

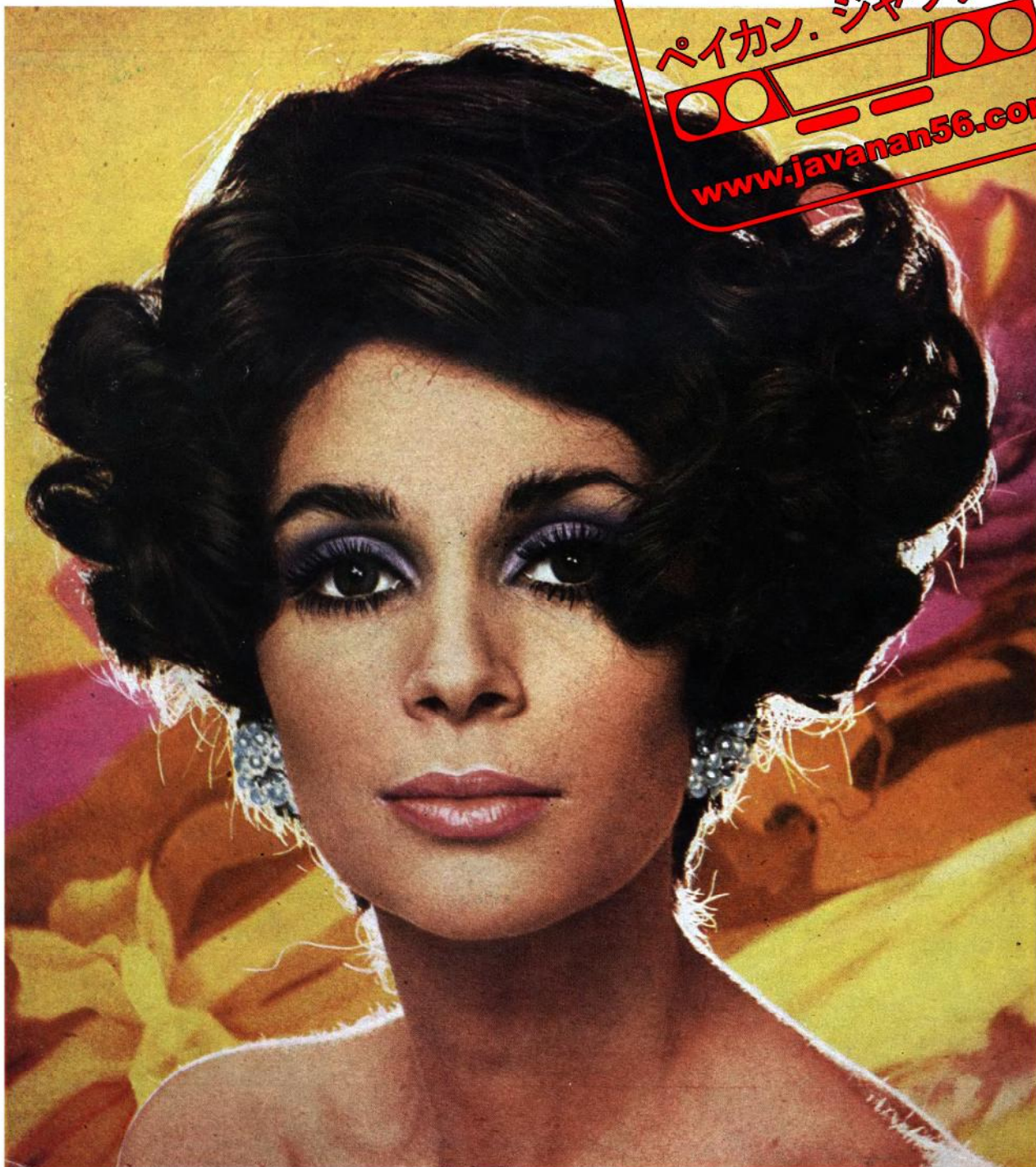
نن-د-ن

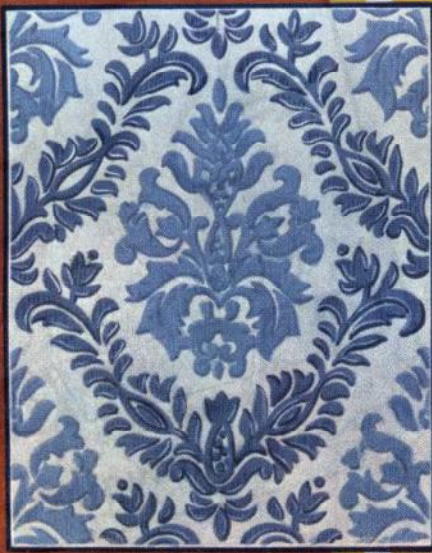
هفتگی کیمنان

پیکان جوانان ۶۵

ペイカン. ジャワナン

www.javanan56.com





کافزدیواری

دسوتو

WALLPAPER



DeSoto

نماینده انحصاری
سایه روشن
خیابان قدیم شمیران تلفن ۷۵۰۰۰
۷۵۱۱۱
دایران

شیرازیها و «مجله زن روز»

تازه درباره این نوع زن‌ها ریشه این سوء تفاهم را در تجزیه و تحلیل منطقی آقای دادیار دادگاه حیات خانواده شیراز می‌توان آشکارا دید. ایشان به نماینده اعزامی زن‌روز گفته‌اند:

«در بیشتر تقاضاهای طلاق که از طرف خانها میرسد، یکنوع حالت انتقامجویی نسبت به گذشته وجود دارد. مثلا زنی بعد از ۴۳ سال زندگی، بخاطر بدرفتاریهایی که در گذشته از شوهرش دیده تقاضای طلاق کرده بوده که بواسطه قراردادن فرزندانش، از تقاضای خود صرف‌نظر کرد».

در حقیقت آنچه سبب سوء تعبیر در مورد تساوی حقوق و آزادی زن‌ها میشود، همین حس انتقامجویی نسبت به گذشته‌ها است. زنی که ۴۳ سال تمام، از شوهرش زور شنیده و لاجرم از روی ناچاری صدایش درنیامده است، حالا که حس میکند قانون حق را که ۴۳ سال تمام از او دریغ کرده بود، باو اعطاء کرده است، برای اینکه دست کم یکبار مظلومیت خود را نشان دهد، ازدادگاه تقاضای طلاق میکند. البته هیچکس عمل غیر معقول این چنین‌زنی را تایید نمیکند. جدائی بعد از ۴۳ سال زندگی مشترک راستی کار خنده‌آوری است، ولی اگر آنهمه رنج و عقده‌ای را که در دل این زن انبار شده، بیاد آوریم، اگر بتوانیم او را تبرئه کنیم، دست کم دلیل و علت رفتارش را درمی‌یابیم. خوشبختانه میتوانیم امیدوار باشیم که نسل آینده، دیگر این حس انتقامجویی را نخواهد داشت، زیرا که از همین حالا قانون او را مساوی با مرد میدانند، و در نتیجه از او انسانی پراز عقده حقارت بوجود نمی‌آورده‌اند و روزی هم بچبران آن، دست به عصیان غیرمنطقی بزنند.

همچنانکه شیرازی‌های روشنگر به نماینده اعزامی زن‌روز توصیه کرده‌اند، ما نیز باین عقیده صددردم موافقیم که باید بیشتر از پیش معنی و مفهوم حقیقی آزادی را برای خانها توضیح داد. زن‌روز در این مورد باندازه لازم تلاش کرده است، ولی تلاش خود آقایان برای تفهیم معنی واقعی آزادی بد همدس، دختر یا خواهرشان، میتواند مفیدتر باشد.

از نظر ما، معنی آزادی زن، همانطور که بارها گفته و نوشته‌ایم، هیچ‌چیز شانه خالی کردن از زیر بار مسؤولیت نیست، بلکه برعکس معنیدم که جامعه ما و قوانین ما، هرچه آزادی و حق تساوی بیشتری به زن‌ها بدهد، بار مسؤولیت آنرا سنگین‌تر خواهد کرد. مادری که انتظار دارد قانون در عرصه امور خانوادگی حقوق معادل با حقوق پدر باو بدهد، دیگر هیچ عنوانی نمیتواند گناه تربیت ناصحیح کودکانش را از گردن خود ساقط کند. دختری که میخواهد جامعه و قانون، او را برابر با برادرش بشناسد، لاجرم باید بهمان اندازه برادرش در تعیین سرنوشت و آینده خانواده خود، مسؤولیت بپذیرد همیشه در عرصه خانواده، وظایفی هست که آنها را وظایف زنانه می‌شناسیم. آزادی و تساوی معنی‌اش این نیست که زن از انجام وظایف زنانه خود سرباز بزند.

تا دنیا دنیا بوده جامعه و مردم از زن - حس مادری - مهربانی - نجات و عفت و حیا - همکاری و دلسوزی و فداکاری می‌خواسته‌اند و هر قدر قانون حقوق تازه‌ای بزن بدهد باز هم این انتظارات و توقعات از زن بیشتر میشود. ما چنین میان‌بیشیم که اگر زن ایرانی بخواهد نشان دهد که واقعا شایسته آزادی است، حتی بیش از گذشته در احترام گذاشتن به مرد، انجام وظایف خانوادگی و برقراری اصل آشتی و صلح و صفا در خانه باید بکوشد و اگر دیگران حق خواهند داشت بگویند که این آزادی برای زن ایرانی هنوز زود است. خوشوقتیم این نکته را هم بگوئیم که شیرازیها، در تمام گفت‌وگوهای خود بانمایند اعزامی زن‌روز، با تکیه به تفوؤ معنوی زن‌روز در خانواده‌ها، از او خواسته‌اند که زن‌روز در پرورش فکری و روحی زن‌ها نقش بیشتری برعهده گیرد.

مثلا يك آقای بازرگان که هم مجله را می‌خواند و هم انتقاداتی نسبت بآن دارد میگفتند: «بعضی از مطالب قصه‌های پرسودراهی - باوجود جذاب و خواندنی بودن - بهت سوء تعبیر جوانها باعث بدآموزی میشود و کسانی که نمی‌توانند مسائل را خوب تجزیه و تحلیل کنند ممکن است با خواندن این سرگشت‌ها از اشتباهکاری قهرمانان پرسودراهی تقلید کنند و دچار انحراف و گمراهی بشوند و بهمین جهت نویسنده و ناظم این سرگشت‌ها باید در نهایت هوشیاری باحرف درشت در مقدمه هرداستانی بنویسد که قهرمان این سرگشت بهت اشتباه و خطاکاری و بارفتن بسوی فساد و هوس درزندگی باین بن‌بست‌ها و گرفتاریها مبتلا شده است تا جوانان بخوانند و دریابند که اگر بقیه در صفحه ۹۱

عده‌ای از شیرازیان

هوشمند و نکته سنج

انتقادات و پیشنهاداتی

نسبت به روش و بعضی

از مقالات زن روز

دارند که در این مقاله

يك بیک درباره آنها

گفت‌وگو شده است.

هفته گذشته یکی از خان‌های عضو هیئت تحریریه شیراز رفته بود تا مقدمات شرکت در جشن هنر شیراز را برای چندتن از نویسندگان و عکاسان «زن‌روز» فراهم کند. ضمن انجام اینکار باجمعی از شیرازیان هوشمند و نکته‌سنج برخورد که نسبت به کار و روش مجله زن‌روز انتقادات و پیشنهاداتی داشتند و خاصه درباره تفهیم غلط معنی اصل «آزادی و تساوی حقوق زن و مرد» حرف‌هایی می‌زدند.

هم‌اکنون گزارش نماینده اعزامی در برابر من است. نخستین نتیجه‌ای که از مطالعه این گزارش میتوان گرفت، این حقیقت بسیار خوشحال‌کننده است که: مردم ما، در مورد بسیاری مسائل اجتماعی، و از جمله در مورد مطبوعات، آن‌بی‌اعتنائی و سکوت و روش «بین‌چه؟» را یک‌نار گذاشته‌اند، و اکنون ترجیح میدهند که در مورد هم‌ساله کوچک و بزرگی که بنحوی از انحاء به زندگی خانوادگی آنان یا به شهر و دیارشان مربوط میشود، سؤال‌ی مطرح کنند و توضیح بخواهند. از جمله در مورد سیاست و شیوه‌کلی مجله «زن‌روز» و مطالبان، نماینده ما را سؤال پیچ کرده‌اند و با او بر سر بحث و انتقاد نشسته‌اند. من این بیداری حس انتقاد را خوشحال‌کننده نامیدم، زیرا که هر نوع تمکراسی را در هر زمینه اجتماعی و از جمله در مورد روابط مردم و مطبوعات، از همین نقطه باید آغاز کرد. در مورد هر پدیده اجتماعی و از جمله در مورد مطبوعات و نقش آنان، در حساب آخر، خود مردم و خوانندگان مطبوعات، شایسته‌ترین قنات هستند و مطبوعات تنها در صورتی میتوانند سخنگوی واقعی مردم باشند که خود مردم باید انتقاد بمطالب مطبوعات بپندیشند.

حالا ببینیم مردم شیراز در بحث و گفت‌وگو بانمایند اعزامی زن‌روز چه گفته‌اند. نماینده زن‌روز که با افرادی از قشرهای مختلف اجتماع و از جمله با آموزگاران، دانشجویان، افسران ارتش، قضات، تاجار و کسبه و اساتذ صحبت کرده، خلاصه کله آنان را در يك جمله آورده است: «مرد های شیرازی گله دارند که هر چه زن‌روز درباره «آزادی و تساوی» مینویسد، زن‌ها آنرا به بی‌بنوباری تعبیر می‌کنند، و در نتیجه از انجام بسیاری از وظایف مادری و خانوادگی خود بی‌بانه آزادی و تساوی سرباز می‌زنند!»

متأسفانه این کله مردهای شیرازی در بعضی موارد حقیقت دارد و نمایندگان «زن‌روز» در سایر شهرها و استانها نیز گاه برای ما می‌نویسند که: بعضی از خانها (نه اکثریت آنها) معنی آزادی و تساوی حقوق زن و مرد را در تندروی و مبالغه‌جویی و پرخاش کردن علیه مردها تلقی کرده‌اند. و البته این سوء تفاهم بکلی مغایر با معنی اصل آزادی و برابری زن و مرد است.

بنظر ما اولاً این ادعا درباره همه زن‌ها صحیح نیست و فقط مربوط به معدودی است که هر مسئله مهمی را پدیده سطحی و قشری می‌نگرند و

جوانان به تفریحات سالم و نشاط‌انگیز احتیاج فراوان دارند - در این راه به آنها کمک کنید.

یک شعار برای زندگی بهتر:

دختران اسکی باز، قوه‌های سفید دریاحه

فابین گی‌پارا - و تونی‌جرم دختر و پسر عضو تیم سن‌ژرژ در حال اجرای «دوبل» روی آب





کرج!

دختران جوان در این ورزش ذوق و مهارت بسیار از خود نشان داده‌اند و در روزهای تعطیل خانمهای اسکی باز مثل پرندگان سبکبال در روی دریاچه سد باینطرف و آنطرف در پروازند.

متأسفانه ورزش درزندگی زن ایرانی هنوز جایی ندارد و خانوادهها فکر میکنند که فقط مرد باید ورزش کند. این تصور غلط شاید ناشی از اینستکه بعضی فکر میکنند ورزش کردن برای قطور کردن عضلات بقیه در صفحه ۹۴

**زندگی نسل جوان ایران
عیب بزرگی وجود دارد
که باید در رفع آن
بکوشیم ؟**

اسکی روی آب يك ورزش تازه و جدید است که بعد از بوجود آمدن دریاچه سد کرج در تهران بین جوانها رواج یافته‌است و جالب اینکه عده‌ای از زنان و

**گفت و گو با والا گهر
آزاده، کم‌سال‌ترین دختر
قهرمان اسکی روی آب
ایران.**

**چرا دختر ایرانی ورزش
کردن رغبتی ندارد ؟ و
آیا این بی‌میلی دلیل بر
این نیست که در برنامه**

کتی کارایان - جرجیناریش - مادلین کاریان - لینا فیرز - فابین گی‌پارا
دخترهای عضو تیم سن‌ژرژ لبنان روی آب‌باله زیبایی را اجرا کردند.



جالب‌ترین عروسی سال تهران

عروسی سفید و داماد

عروس و داماد کیک سه طبقه را بریدند و مهمانان خوشبختی آنها را آرزو کردند.



دوستان در حالیکه این تازه عروسی را که سفر دور و درازی میرفت ، در مهرآباد بدرقه می - کردند می گفتند : پیوند سیاه و سفید مبارک ! ماجرای عشق یک دختر تحصیلکرده ایرانی و یک جوان دیپلمات افریقائی که از کنفرانس حقوق بشر در تهران آغاز شد و سه ماه بعد به زناشویی انجامید.

جالب ترین ازدواج سال هفته گذشته در تهران روی داد و آن عروسی یک دختر جوان تحصیل کرده ایرانی با یک دیپلمات سیاه پوست اهل کشور نیجریه افریقا است که در نوع خود بی نظیر بوده است.

عروس و داماد روز یکشنبه گذشته برای ماه عسل به ژنو رفتند تا از آنجا برای یک دوره اقامت پنجساله عازم شهر بوستون امریکا شوند و درخاتمه این دوره برای اقامت دائم به کشور نیجریه خواهند رفت.

خبر این عروسی در محافل تهران گاه بااعجاب - گاه با تحسین و همه جا بعنوان یک خبر قابل توجه مورد بحث خانواده هاست چه آنکه تا بحال کمتر سابقه داشته که یک دختر جوان تحصیل

رپرتر زن روز در گزارش خود چگونگی آشنائی عروس و داماد و هم چنین جریان عروسی آنها را اینطور نقل میکند:

روز آشنائی

دوم اردیبهشت ماه گذشته روز پر خبری بود. نمایندگان صدوسی و پنج کشور دنیا در تهران جمع شده بودند تا از حقوق بشر صحبت کنند. از هر نژاد و ملتی هبشتی آمده بود و در تالارهای مجلس شورای

شیعه گروید و مقام حضرت علی علیه السلام را بعنوان خلیفه اول پذیرفت و ۲۴۰ هزار تومان هم (معادل سی هزار دلار) مهریه عروس کرد.

داستان عشق عروسی سفید پوست و داماد سیاه پوست که منجر به پیوند زناشویی شد ، قصه ایست شنیدنی که از کنفرانس حقوق بشر در تهران آغاز شده است.

کرده ایرانی عاشق یک مرد سیاه پوست شود ، گرچه انسانیت ربطی به رنگ پوست ندارد.

عروس جالب سال میترانراقی نام دارد و داماد عاشق و رومانتیک «آدام محمد» که فرزند تحصیل کرده یکی از رجال کشور نیجریه است که اکنون نماینده آن کشور در سازمان ملل متحد است.

داماد گرچه مسلمان و سنی بود ولی در موقع عقد به مذهب

سیاه!

ملی که محل برقراری کنفرانس حقوق بشر بود، جنب وجوش فراوان بنظر میرسید. نمایندگان ملت ها آمده بودند تا سر نوشت ملت های دنیارا از لحاظ حقوق انسانی تعیین کنند و در همین روز بود که تقدیر عشق و زناشویی میترا رافقی هم قدم به عرصه وجود گذاشت.

تقریباً همه نمایندگان از رجال و دیپلمات های من بودند، اما این یکی، این جوان سیاه پوست نیجریه ای فقط ۳۷ سال داشت و میگفتند نماینده نیجریه در سازمان ملل است. تقریباً همه خصوصیات یک مرد سیاه پوست را داشت، قد بلند. پوست تیره، لبهای کلفت و چشمان تیزبین.

میترا در این کنفرانس عضو کادری و مامور توزیع اسناد حقوقی بود و شاید روزی دهبار «آدام محمد» را میدید که در کیمپها مشغول نطق وصحت است و هر بار نطق ها و سخنرانی های بی کبی شده او را در اختیار نمایندگان میگذاشت. اما هر بار که او را میدید با خودش می گفت:

— چه جوان، مگر ممکنست یک جوان ۳۷ ساله نماینده ۶۰ میلیون نفر باشد؟ او چه معلوماتی دارد؟ چه باهوش و چه با مغز است.

حق با میترا بود، «آدام» دیپلماتی تحصیل کرده ولایت بود. پدرش الحاج محمد بانی (حاکم) ابائسی بزرگ در نیجریه است و مادرش



اولین عکس — در اولین لحظه آغاز زندگی مشترک

مسلمان وسادات است. تحصیلات مقدماتی اش را در نیجریه گذرانده و برای ادامه تحصیل به انگلیس رفته است. برای دولت نیجریه این جوان خیلی ارزش داشت. همانطور که حالا برای میترا با ارزش است. بفاصله کوتاهی پست دائمی نماینده نیجریه را در سازمان ملل متحد به او دادند و اکنون بعنوان نماینده آن کشور تهران آمده بود تا در کنفرانس حقوق بشر شرکت کند. ضمن آمد و رفتها «آدام» نمیتوانست احساسش را از این دختر سفید پوست باریک اندام پنهان دارد و برای یک

آقای آرمن سفیر کبیر امریکا یکی از مهمانان بود و به عروس و داماد تبریک گفت.



دیپلمات خیلی مشکل است که رازش را، راز درونی خودش را بزبان بیاورد. ولی باید هر طور بود این دختر را میشناخت و از احساس با او سخن می گفت. زیرا در خود می دید که میترا را دوست میدارد. میترا رافقی ۳۴ ساله است. تا کلاس سوم متوسطه را در تهران گذرانده، هشت سال در انگلیس در قانون اساسی بین المللی و ادبیات انگلیسی مطالعه کرده، یکسال به (اکول لئونیا) در لوزان رفته و تعطیلاتش

مناظره با مخالفان

زن از شوهر و خانواده خود چه توقعاتی دارد؟

بشوی؟ مگر خیر و سعادت اورا نمی-
خواهید؟ مگر آسایش و آرامش زندگی
اورا طلب نمی-کنید؟ مگر اونبست که
باید با شوهر خود یک عمر زندگی کند؟
آیا بدون محبت و عشق و علاقه میتوان
حتی ۲۴ ساعت پایاکنفر در زیر یک سقف
سربرد کرد؟ شما از دختریابسر خودمتوقع
هستید یکعمر با همسری کشما بنابهاری و
فکر خود اورا برای شراکت در زندگی
دختری یا پسران انتخاب کردهاید زندگی
کند؟ آیا این خودخواهی و زورگوئی
نیست که جگر گوشه خودرا بخانه مردی
بفرستیم که ذردای باو علاقه و محبت
ندارد؟

مجله «زنروز» ضمن تاکید ضرورت
احترام در روابط والدین و فرزندان -
ضمن تایید ست های خوب و پسندیده
خانوادگی و تایید ریاست پدرخانواده-
بخاطر مصلحت و بقای سلامت و امنیت
در خانواده عقیده دارد که بین والدین
و فرزندان باید روابط انسانی و حقه
برقرار باشد - نه پدر و مادر محق است
به فرزند خود زوربگوید و توقع اطاعت
کورکورانه داشته باشد و نه فرزندان حق
تجاوز به احترام و آداب واصل بزرگتری
والدین خودرا دارند وهرگونه اختلاف
سلیقه ای باید فقط از راه محبت - منطق
و بحث وگفتگو در محیط دوستانه و
انسانی حل و فصل شود.

خودتان بهتر میدانید که جامعه ایرانی
درآستانه یک تغییر و تحول فکری است
که خواه ناخواه بعضی از آداب و سنن
که به باب زندگی امروز نیست درهم
میکوبد واین جبرزمانه و تغییر روزگار
است که بحثهای تازه ای در محیط خانواده
ها بوجود آورده و بنظر من این بحثها
که ناشی از اختلاف سلیقه سلجوان و نسل
قدیم و ثمره تحول روزگار است بهیچوجه
دلیل بدترشدن وضع نیست بلکه نشانه
بیداری فکر و آغاز انسانی تر شدن روابط
خانوادگی و ایجاد تعادل و توازن در
روابط زناشویی و خانوادگی است و نتایج
مفید آن بطور عینی در زندگی خانوادگی
فرزندان ما بروز خواهد کرد وانشاء الله
به چشم خود خواهیم دید که بهجهای ما در
محیطی آراسته تر و مودت پر سر میبرند واز
تمدن و تجدد آن جنبه هایش راتقلید
می کنند که شایسته و پسندیده آدماهی
منه و معقول و فیهیدم است.

بازرگان - ولی آقای سردبیر این
تکته را هم اجازه ببید بغضات گله عرض
کم که وقتی شما مینویسد دخترها
دیگر نباید برده مردها باشند،
وقتی مینویسد که دختر باید خودش کار

آنکه آنها را نیستیدنداند درحالیکه
بنظر من همهشان مردان شایسته ای بودند
بعلاوه دختر چه حتی دارد که بالای حرف
پدرش نه بگوید . اینکه عصبان و سرپیچی
از اطاعت والدین است . آنها بابرادرشان سر
سینما رفتن دعوا دارند . و انتظار دارند
که برادرشان ، هفته ای یکبار دنبالشان
راه بیفتد و آنها را بسینما ببرد . آنها با
مادرشان سر کارهای خانه دعوا دارند ،
و حالا کار را بجائی رسانده اند که در
رخت و لباس منهنم دخالت می کنند .
دیروز دختر بزرگم بدون خجالت میگفت:
«بابا! اگر با این یخه چرک همراه ما
بیائی من با تو بخانه عمو جان نمی آیم!
خودت تنها برو!» می بینید حالا دیگر
منکه پدرشان هستم، برای دختران خودم،
یخه چرکین شده ام! چه کسی این حرفها
را بآنها یاد داده است؟ شما و مجله
زنروز!

سردبیر - تصادفا جنابعالی مطلبی
را عنوان کرده اید که در بیشتر نامه های
مخالفان می بینم. عده ای شاید مثل جنابعالی
فکر می کنند که اگر مجله «زنروز» نبود،
اصلا نه دعوی زن و شوهر بود و نه مشاجره
بین پدر و دختر. ولی من خیال میکنم که
این طرز تفکر، استرعی و غیر واقع-
بینانه است. چه چیز اختلافات خانوادگی
را بوجود می آورد؟ مثلا در مورد خانواده
جنابعالی، مساله خواستگاری دخترتان،
سینما رفتن آنها، کار نکردن در خانه،
و مساله یخه چرک شما. آیا این عوامل را
ما بوجود آورده ایم؟
نه قربان، اینها نتیجه تغییر فکر
و تحول زمانه - رشد فکری دختران -
تحصیلات عالی آنها و تاحدی نفوذ تمدن
غربی در زندگی ما مردم مشرق زمین است.
گرچه بنده صددرصد باشما موافقم که
در هر خانواده ای پدر مربی و رئیس خانواده
است و بر افراد خانواده اطاعت از خیر-
اندیشی ها و پیشنهادات منطقی او و احترام
پاو واجب و حتمی است ولی در مسائلی
که مربوط به حقوق شخصی و انسانی و
مدنی جوانان است خود آنها نیز دارای
حق و حقوقند و باید در این مورد با آنها
اجازه داد که اظهار نظر کنند و رای و
سلیقه خودرا ابراز بدارند . مثلا یک پدر
وشفکر و فیهیده هرگز در مساله
مهم زناشویی که یک امر کاملا
شخصی است و به سعادت تمام عمر و سراسر
دوره زندگی پسر یا دخترش مربوط است
نباید اراده خودرا بطور جبری تحمیل کند
و معتقد باشد که پسر یا دختر چشم بسته
باید از میل و تصمیم او اطاعت کورکورانه
کنند.

چگونه ممکن است بدختری آمرانه
تحکم کرد که حتما باید زن فلان آدم
شماره صلوه هشتادویکم

سردبیر - از آشنائی با آقایان
بسیار خوشحالم ، و امیدوارم همانطور
که خود آقایان خواستند ، انتشار متن
این گفت و گوی دوستانه ، کمکی به
روشن شدن افکار عمومی بکند . من با
کمال میل حاضریم فرمایشات آقایان را
گوش کنم ، و اگر جوابی هم داشتیم بدون
تمارف و رک و راست خواهیم گفت.

بازرگان - راستش را بخواهید من و
دوستانم که هشتی من هستند ، فقط با
تکیه به حسن نیت شما ، امروز باینجا
آمده ایم . منم رک و راست باید بگویم
که با روش مجله شما و مقالاتی که چاپ
می کنید ، بهیچوجه موافق نیستم ، ولی
چون در چند شماره اخیر دیدم که به
مخالفان خودتان هم میدان داده اید که به
حرف خودشان را بزنند ، خواستم که
بوظیفه دینی و وجدانی خودم عمل کرده
باشم، و نامه ای برایتان بنویسم ، ولی دیدم
که همه حرفهایم را بایک نامه نمیتوانم
بیان کنم ، واز دوستم که از دبیر های
شایسته این مملکت هستند و با من کاملا
هبعقیده اند ، خواهش کردم که دو نفری
نزد شما بیائیم و رودرو حرفهایمان را
بزنیم.

سردبیر - ممکن است مریحا بفرمائید
که چرا با مقالاتی که ما چاپ میکنیم،
مخالفتید؟

دبیر - اجازه بدهید من در چند کلمه
حرف خودمان را خلاصه کنم: شما آقای
سردبیر ، بطور کلی روابط افراد خانواده
های ایرانی را از زن و شوهر و پدر و
دختر و برادر و خواهر بهم زده اید .
و برای خیلیها ایجاد دردسر کرده اید .
مثلا نمونه اش خود بنده، دو دخترم که
دمبخت هستند، سر همه چیز با من و
مادرشان و برادر بزرگشان بحث و مشاجره
دارند ، و حال آنکه تا دو سال پیش ،
دخترهای بسیار حرف شنو و سرزبیری
بودند و جز اطاعت مطلق از من و نظریات
من کاری نمیکردند . دخترانم ناخال
چندین خواستگار را رد کرده اند بدلیل

بیش از یکماه است که بحث
آزاد در مورد نامه مخالفت آمیز
آقای مهندس «فتان» در صفحات
«زنروز» ادامه دارد . آقای
مهندس در نامه خود دو مساله
اصلی را عنوان کرده بود : ۱- زن
ایرانی ، هنوز لیاقت و استعداد
آزادی و تساوی کامل با مرد را
ندارد ۲۰- «زنروز» زن ایرانی
را «شیر میکند» و اورا بجان مرد
میاندازد .

تا حال بیش از ۴۲۰۰ نامه
موافق و مخالف در مورد نامه
آقای مهندس بدست ما رسیده
است که جالب ترین آنها را با
رعایت انصاف و آزادی بیان چاپ
کرده ایم .

در عمل ، این بحث ، بیک مباحثه
عمومی بوسیله مکتبه - مذاکره تلفنی
و حتی گفت و گوی حضوری با سردبیر
مجله تبدیل شده است . در این چند
هفته ، نه تنها ۴۲۰۰ نفر با نامه ، و
عده ای با تلفن ، در این بحث آزاد
شرکت کرده اند ، بلکه عده ای نیز
شخصا به دفتر مجله مراجعه کرده اند
و با سردبیر مجله و برخی از اعضای
هیات تحریریه به گفت و گو نشسته اند.
بنا به پیشنهاد دو تن از این خوانندگان
عزیز مجله که هفته گذشته سه ساعت تمام
با سردبیر مجله ، بحث و گفت و گو
داشتند ، خلاصه مذاکرات آن جلسه را
عینا در این شماره چاپ می کنیم . به -
احترام قولی که داده ایم ، فعلا از افشای
نام دو تن شرکت کننده در این بحث
خودداری می کنیم ، و تنها اشاره می کنیم
که یکی از این آقایان از بازرگانان
روشنگر و دنیا دیده تهران هستند و دومی
یک دبیر بازنشته فرهنگ ، گفت و گوی
سردبیر و این آقایان بدینسان شروع شد:

آزادی زن



يك دستگاہ اتومبیل

جایزه برنده مسابقه

شوهر نمونه سال است

آغاز دومین

دوره مسابقه

انتخاب شوهر

نمونه سال

جایزه نفر چهارم:

پنج سال اشتراك مجانی زن روز.

جایزه نفر سوم:

ده سال اشتراك مجانی زن روز.

جایزه نفر دوم:

يك آشپزخانه مدرن با یخچال و چراغ گاز.

۱- نام - مشخصات - نشانی و آدرس روشن و سراسر است (و شماره تلفن اگر دارید).

۲- سن شوهر.

۳- مدت ازدواج.

۴- تعداد فرزندان و سن و سال و میزان تحصیلات آنها.

۵- شغل و کار و تحصیلات شوهر.

۶- رضایت نامه همسر و بچه ها که طی آن تصدیق کنند که آقا هم شوهر نمونه ایست و هم پدری خوب و مهربان و دلسوز.

۷- شرح يك یا دو نمونه از فداکاریهای که شوهر در طول زندگی زناشویی برای خانواده خود انجام داده است. در این قسمت خانمها باید دلایل خود را برای کاندیدا کردن همسرشان به مقام شوهر سال ذکر کنند و با آوردن نمونه هایی بگویند که چرا او را شایسته نام شوهر سال میدانند.

۸- ارسال يك قطعه عکس. اگر این عکس دسته جمعی و همراه با اعضای خانواده - یعنی همسر و فرزندان باشد - خیلی بهتر و مناسبتر خواهد بود.

مهلت مسابقه:

مهلت مسابقه ده هفته یعنی تا روز شنبه ۱۸ آبان ماه است و تقاضا نامه ها تا ۱۸ آبان پذیرفته خواهد شد.

هر هفته شوهران نمونه در مجله معرفی خواهند شد.

لطفاً تقاضا نامه ها را با درس زیر بفرستید:

ته: ان - خیابان فردوسی - موسسه کیهان - زن روز - شوهر سال

هستند؟ بلی. فراوان!.... هستند و فراوان هستند مردانی که همسران آنها، بعد از ده سال و بیست سال زندگی، هنوز عاشقانه آنان را دوست دارند. هستند مردانی که فداکاری و گذشت آنها در برابر همسر و فرزندان به افسانه ها بیشتر شبیه است. این مردها، این شوهرهای نمونه را همه جا میتوانید ببینید، زیرا که صفت مشترک آنها آن شعله خوشبختی است که در چشمان خودشان نیز میدرخشد.

«زن روز» که همواره سعی داشته است برجسته ترین چهره های زندگی و جامعه را از هر طبقه به مردم معرفی کند، در انتخاب شوهر نمونه سال، مخصوصاً يك قصد اصلی دارد: تشکر و سپاسگذاری از مردانی که با رفتار و زندگی خود، نمونه برجسته ای از مرد ایرانی خالص، مرد ایرانی امروزی و مدرن، به جامعه ارائه میدهند. خوشبختانه تعداد این شوهران نمونه، هر سال افزونتر میشود، زیرا که هر سال به فهم و درایت و انسان دوستی مردان ایرانی افزوده تر میشود. این شوهران نمونه هستند که جامعه نمونه فردا، خانواده نمونه فردا را بنا می - گذارند: خانواده ای که دیگر در آن از دعا و مشاجره و اختلاف و جدائی و اخم و عصبانیت اثری نخواهد بود.

شرایط مسابقه:

الف - این مسابقه جالب، شریط مخصوصی ندارد. هر شوهری در هر سن و سالی و با هر شغل و حرفه ای و از هر شهر و قریه ای میتواند داوطلبی خود را برای شرکت در این مسابقه اعلام کند.

ب - شوهر داوطلب میتواند شخصاً تقاضا نامه ای برای شرکت در مسابقه بفرستد، و یا همسر با فرزندان و یا دوستان و اقوام نزدیک میتوانند او را برای شرکت در این مسابقه کاندیدا کنند.

ج - در تقاضا، باید باین نکات اشاره شده باشد:

«زن روز» امسال بهترین و ارزنده ترین جوایز را برندگان مسابقه شوهر نمونه سال تقدیم میکند و این خود در حقیقت نوعی تحسین نسبت به فداکاری و انسانیت مردهای خوب کشور ماست که در جلب رضایت خانواده خود از روی صفا و همت و جوانمردی کوشا هستند.

باز هم در جست و جوی شوهر نمونه سال هستیم!.... باز هم در جست و جوی شوهری هستیم خوشبخت، کاملاً خوشبخت که محیطی شاد و آرام و انسانی برای همسر و فرزندان خود بوجود آورده، و آنان را نیز خوشبخت ساخته است. آغاز دومین دوره مسابقه «شوهر سال» از هفته گذشته آغاز شده است.

از مامی پرسند شوهر نمونه سال کیست و چه شرایطی باید در يك شوهر جمع باشد تا بتوان او را داوطلب شرکت در مسابقه شوهر نمونه سال کرد.

و ما جواب میدهم:

شوهر نمونه سال، يك پدر خوب و مهربان، يك همسر خوش قلب و صمیمی و دلسوز است. در يك کلام شوهر نمونه سال مردی است که همسر او، بدون تعارف، و از ته قلب میتواند بگوید: «این مرد مرا خوشبخت کرده است! این مرد همان گمشده ای بود که سالها در پی او میگشتم! این مرد، يك مرد واقعی است!».

می بینید که شوهر نمونه سال بودن چندان هم دشوار نیست، زیرا در این مسابقه، تنها عواملی که در ترازوی قضاوت سبک و سنگین میشود، عوامل معنوی، قلبی و مهر و عاطفه و انسانیت است، آیا چنین مردانی در ایران



فحش و کتک!

●●●

گلی جان! چهارده ساله بودم که پدر و مادرم مرا بزور به عقد مردی ۲۵ ساله درآوردند که من دوست نداشتم. الان هشت سال از ازدواج ما میگذرد و من دو پسر دارم. شوهرم دبیر است و درآمد نسبتاً خوبی هم دارد. از همان روزهای اول زندگی‌مان، شوهرم مرا بیرون میرفت و شب خیلی دیر برمیگشت. و همیشه در برابر سؤالاتی من میگفت: کار داشتم! مهمان بودم حالا فهمیده‌ام که او قمار میکند. هر شب ساعت ۳ بعد از نیمه شب می‌آید، در حالیکه یک صناری هم در جیب ندارد، و آنوقت بچه‌های بیگانه مرا بیاد کتک میگیرد و بخودم فراوان فحش و ناسزا میگوید و فریاد میکشد: «برو منزل پدرت!!»

هر وقت باو اعتراض میکنم، میگوید:

«زحمت میکنم و پول درمیآورم، و حق دارم پولم را در قمار ببازم! بتو چه ربطی دارد؟!»

پروین

●●●

گلی عزیزم! سیزده ساله بودم که پدر و مادرم مرا شوهر دادند. در آنوقت در کلاس دوم متوسطه بودم و خیلی دلم میخواست درس بخوانم، ولی شوهرم مانع درس خواندن من شد.... حالا دهسال میگذرد و من سه دختر دارم. دو سال است که شوهرم مرا ترک کرده و بهران رفته و در آنجا کار میکند. دراین مدت من با هزار مصیبت زندگی خودم و بچه‌هایم را اداره کرده‌ام. چند ماه پیش که بدنم ما آمده بود، بمن گفت:

«(باید رضایت بدهی که من زن دیگری بگیرم!!)». من رضایت ندادم، او ازدادگاه تقاضای طلاق کرد. سه ماه دیگر گذشت و دراینمدت حتی یکبار سراغ من و بچه‌هایم را نگرفت. و خدا میداند که من بدون هیچ کمکی چگونه زندگی کردم. چندی پیش، نیمه شب بخانه آمد و دوباره از من خواست رضایت بدهم که زن دوم بگیرد. و چون رضایت ندادم، بقدری مرا کتک زد که بیهوش شدم!

وقتی بیهوش آمدم، نه از شوهرم اثری بود و نه از آنک زندگی چیزی برایم مانده بود. وقتی این ظلم را دیدم با خود گفتم:

«(بهتر است رضایت بدهم که زن دوم بگیرد، چون بهرحال اگر طلاق بگیرم بچه‌هایم بی مادر میشوند!!) اما شوهرم وقتی از موافقت اجباری من آگاه شد، زندگی را برابری سخت‌تر کرد. حالا دیگر هر وقت نزد من می‌آید، بجای مهربانی کتک میزند و می‌رود و حرفش اینست که:

«(باید مهرت را ببخشی و طلاق بگیری! بچه‌ها را هم بتو نمیدهم!!)»

«۱- ز»

بقیه در صفحه ۷۷

اینها روزها شیها هم دیر بمنزل می‌آید و خیال میکنم با زنهای دیگری سروکار دارد. من بخاطر بچه‌ام، حاضر نیستم از او جدا بشوم، ولی تاب تحمل این زندگی و کتک‌ها را هم ندارم، چکنم؟»

«زهر - م»

●●●

زنی هشت ۲۷ ساله. در یازده سالگی مرا بمردی ۳۷ ساله دادند که مشروبخوار و معتاد به مواد مخدره بود. مدتی بد مستی‌ها و اعتیاد او را تحمل کردم، اما دیگر کارد باستخوانم رسید و از او جدا شدم. سه سال بعد، جوانی باصرا به خواستگاری من آمد. او فقط یکدست لباس و یک پتو و اثاث بسیار مختصری داشت. من چیزی خوبی بمنزل او بردم و زندگی را شروع کردیم. ولی هرچه زندگی ما سر و صورت میگرفت ناسازگاری آقا بیشتر میشد، تا جائیکه حالا شوهرم رو در روی من می‌ایستد و فریاد میزند:

«(تو دیگر در خانه من زیاد هستی! از خانه من برو بیرون!!)»

میدانید چرا؟ برای اینکه حالا آقا زندگی‌اش بهتر شده و خانهای خریده و حقوقش بیشتر شده است! بخدا من زندگی را با روزی ۴۰ ریال شروع کردم. همین حالا هم برای اینکه آقا قرض خانهاش را بدهد، من زندگی خودم و شوهرم و سه بچه‌ام را با روزی ۵۰ ریال اداره میکنم! این پنج تومن، شامل خرج بهمانی و پول حمام هم میشود. در برابر این فداکاری من، شوهرم همه شب خودش به سینما و پارتنی میرود، و وقتی من اعتراض میکنم، میگوید:

«(همینه که هست! میتوانی بهمان، نمیتوانی برو! من اصلا به چشم زن بتو نگاه نمیکنم! تو فقط کلفت بچه‌های من هستی!!)»

این جملات تلخ را مردی میگوید که زمانی، روزی ده بار از من تشکر میکرد و میگفت: «بخدا از روی تو خجالت میکنم که با این زندگی فقیرانه من می‌سازی!» گلی جان! این مرد هر روز حداقل ۲۰۰ ریال خرج وجود خودش میکند، و آنوقت بچه‌هایش باید با یک غذای بخور و نمیر بسازند. بخدا هفت ماه او بیکار بود و من روزی یکوعده غذا خوردم و نتوانستم کسی بفهمد.

آفتدر من و دو بچه‌ام نان و بنیر خالی خوردیم که مریض شدیم، ولی من صدامی درنیامدم، دیشب آقا دوساعت بعد از نیمه شب آمد. امروز صبح وقتی دوتومن اضافه خرج خواستم، فریاد کشید: «این حرف‌ها را از گوشت بیرون کن که بشوی خانم خانها! اگر ناراحتی، بزن بچاک!» گلی جان! من نمیتوانم بچه‌هایم را ترک کنم، برای اینکه تا حرف رفتن پیش می‌آید، بچه‌ها زارزار گریه می‌کنند که: «مامان! ماراهم با خودت ببر! ماییش بابا نمی‌مانیم!»

منصوره - ق

شیطانی که توی

خانه‌های ماست!

★ «(برو خانه پدرت! تو اینجا زیادی هستی!!)»

★ «(خیال نکنی که خانم شده‌ای، نه، تو کلفت من هستی!!)»

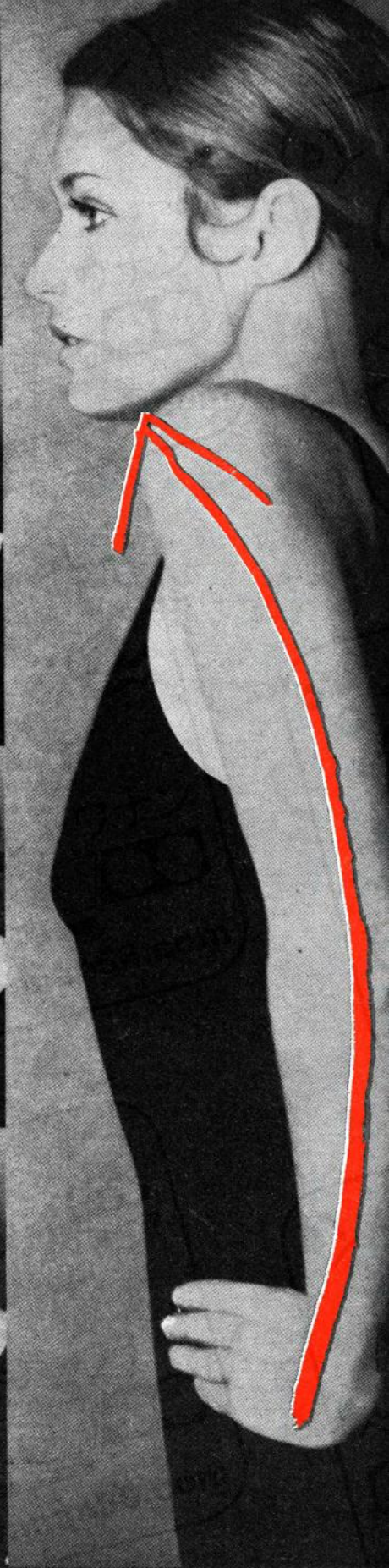
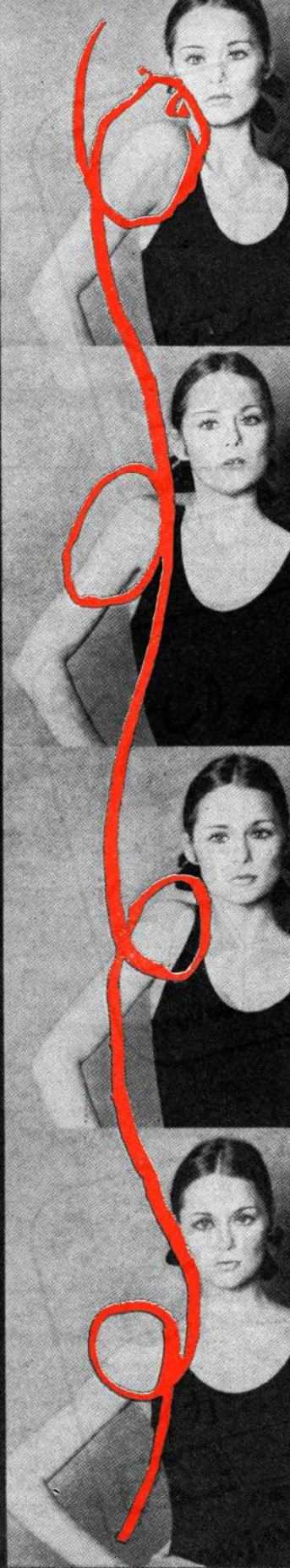
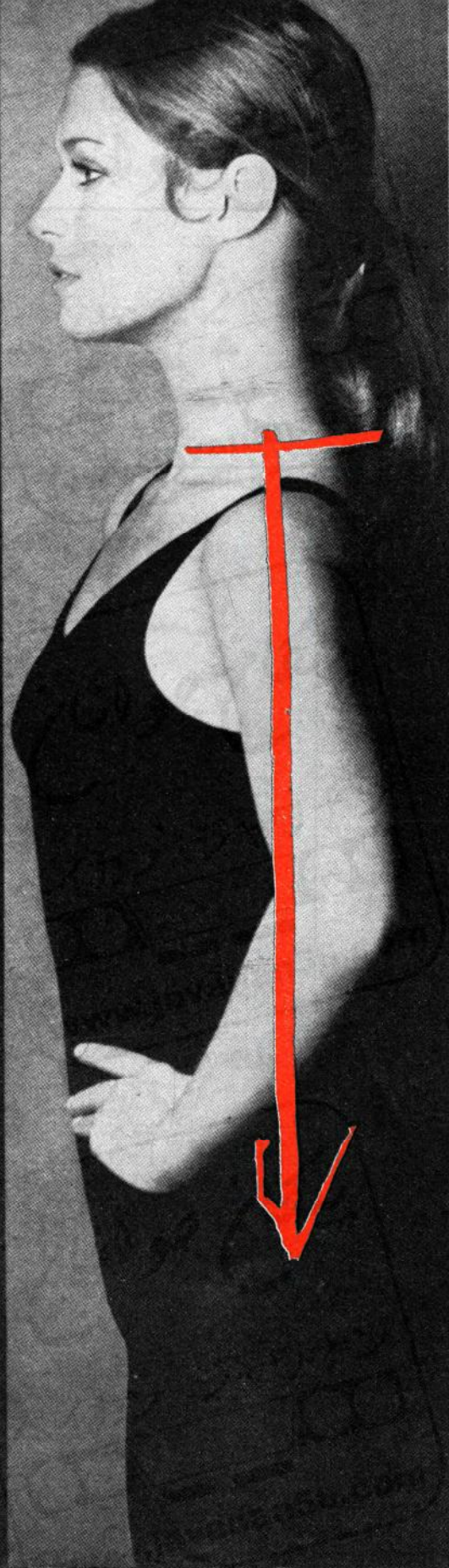
شوهرم میگوید: «(تو دیگر در خانه من زیادی هستی! از خانه من برو بیرون!!)» «(شوهرم بدترین فحش و ناسزاها را بمن و پدر و مادرم میدهد!!)» «(شوهرم مرا بسختی کتک میزند! و حتی به بچه کوچک و بیگانه خودش هم رحم نمی‌کند!!)»

اینجا جملاتی است از صدها نامه‌ای که هر هفته بدست من میرسد. خیال می‌کنید من دوست دارم که این جملات را بخوانم، و آنها را برای شما هم تکرار کنم؟ نه، هرگز! کدام آدم سالم که قلب و روح داشته باشد، از شنیدن و نوشتن و تکرار خبر و حرف بد خوش می‌آید؟ ولی وقتی که بدی هست، آیا بتوان کرد آن، دردی را دو میکند؟ من هرگز، شوهرانی را که در مورد هوس و کودکان خویش، رفتاری انسانی و منصفانه ندارند، مدل و نمونه اکثریت مردان ایرانی نمیدانم، ولی همین میدانم که اقلیتی از مردها نیز هستند که هنوز مردانگی را در کتک زدن هوس خویش، بدخوئی و تند خوئی در خانه، و فحش و ناسزا دادن به زن خود خلاصه کرده‌اند، و خیال میکنند وظیفه من است که بااین مردها چند کلمه حرف حساب بزنم.

نخست میخواهم به خلاصه بسیار فشرده چند نامه توجه کنید:

«زنی هشت بیست ساله. در شانزده سالگی ازدواج کردم، و حالا دختر دوساله‌ای دارم. از وقتی دخترم بدنیای آمده، اخلاق شوهرم ناگهان تغییر کرده است، بطوری که مدام مرا کتک میزند، و حتی دختر دو ساله‌ام را هم کتک میزند، و فریاد میکشد:

«(بساطت را جمع کن و برو منزل پدرت!!)»



هفت تمرین برای :

شانه‌های زیبا،

چون شانه

بالرین‌ها!

شاید توجه کرده باشید که رقاصگان باله صاحب سرشانه‌هایی سخت ظریف ، استوار و بلند هستند. در اینجا «فرانک واگنر» مربی شایسته جاز مدرن در مدرسه بین‌المللی رقص ، توسط «لورن هوتون» رقاصه‌ای که ظریفترین سرشانه‌ها را دارد، چند تمرین کاملاً تازه و استثنائی برای زیبایی و ظرافت سرشانه‌های شما ارائه میدهد.

این تمرین‌ها برای ماهیچه‌های بالای شانه‌ها و ماهیچه‌هایی که به بازو منتهی میشوند ، و ماهیچه‌های کتف‌ها است.

اکنون در برابر آینه‌ای بایستید که بتوانید حرکات خود را کنترل کنید . چندصفحه موزیک جاز روی گرام بگذارید. سپس اندام خود را کاملاً آماده کنید ، مستقیم بایستید ، پاها را از هم باز بگذارید گردن و سرتان را به پشت خم کنید ، شانه‌هایتان افتاده باشد . سپس دست‌ها را روی کمرگاه بگذارید طوری که انگشتها در جلو قرار گیرد. این تمرین در هفت حرکت صورت میگیرد.

۱- شانه‌ها را با فشار جلو آورید. بعد به میان وسط شانه‌ها برده آنگاه عقب ببرید. این حرکت را در چهار مرتبه انجام دهید.

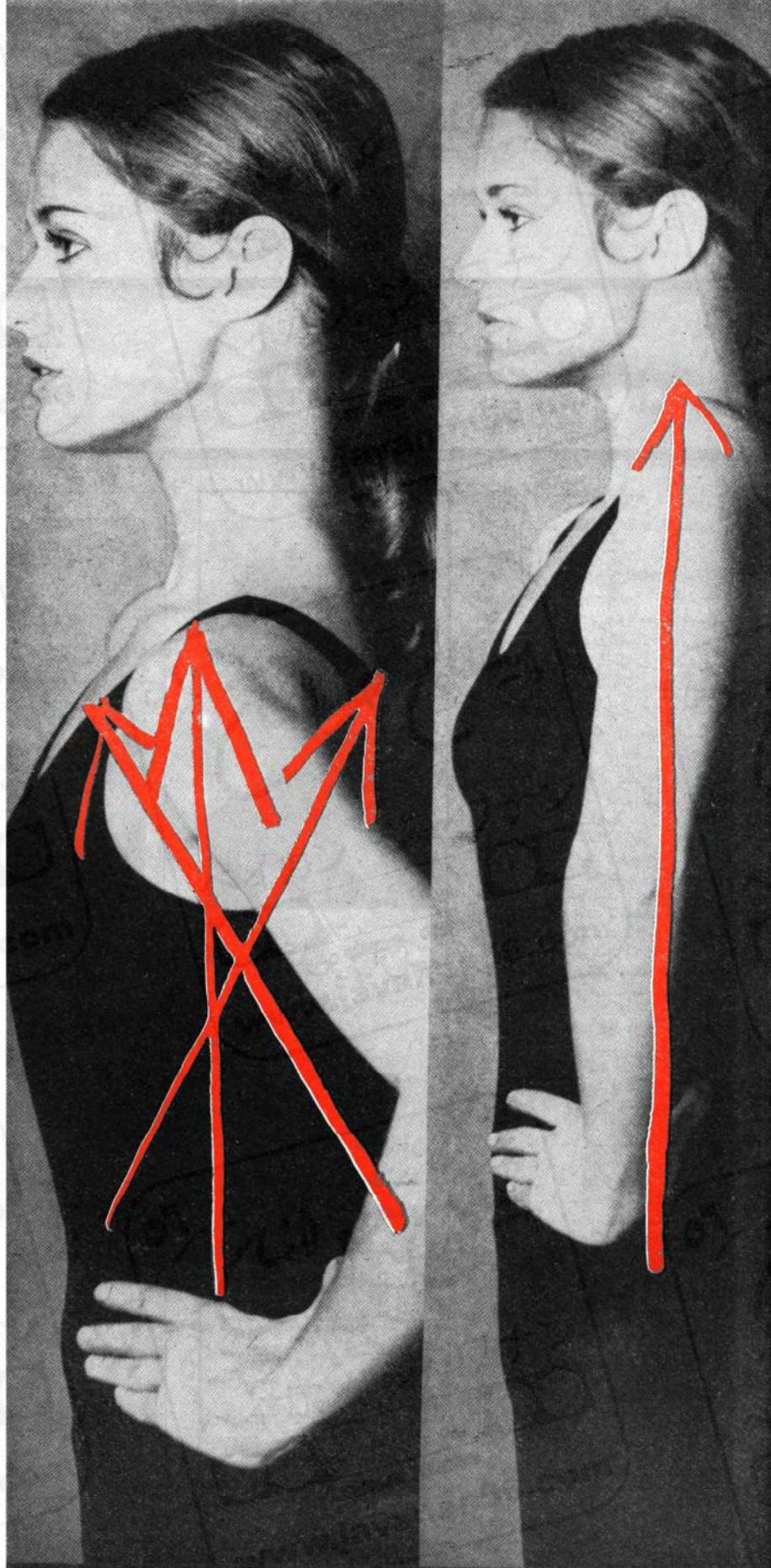
۲- همان حرکت بالا را انجام دهید اما این بار شانه‌ها را در مرکز متوقف نکنید . بجلو و عقب ببرید. (چهار بار)
۳- شانه را مستقیماً بالا و آنگاه بیابین بیاورید. (۸ بار).

۴- چرخش شانه‌ها: بدن‌صورت که شانه را مستقیماً بجلو آورید، آنگاه به عقب ، سپس به مرکز شانه بچرخانید . (۴ بار)

۵- چرخش شانه‌ها به عکس‌دفعه‌پیش (۴ بار).

۶- با حرکت ظریفی شانه‌ها را مستقیماً بجلو ببرید. رهاش کنید تا بطور طبیعی به عقب بیفتد. (۸ بار).

۷- عکس حرکت بالا را انجام دهید، منتها شانه‌ها را به عقب ببرید. (۸ بار)
تمرین را با شانه چپ، سپس با شانه راست و آنگاه با هر دو شانه انجام دهید. پس از مدتی شما نیز چون بالرین‌ها صاحب سرشانه‌هایی ظریف، خوش فرم و زیبا خواهید شد.



يك مسابقه با سه جايزه بزرگ :

سفر به هندوستان - سفر به بقاع متبركه عراق -
سفر به شيراز .

معجزه زندگى شما چيست ؟

سه شخصيت

معجزه !... معجزه !... !

اينست كلمه‌اى كه در دشوار-
ترين لحظات زندگى ، بما اميد
ميدهد . هنگاميكه همه كارها را
گره شده مى‌بينيم ، هنگاميكه
همه درها را بروى خود بسته
مى‌يابيم ، هنگاميكه يكي از
عزیزانمان در برزخ ميان مرگ و
زندگى دست و پا ميزند ، بى -
اختيار يك كلمه در برابر ذهنمان ،
چون چراغى كه تاريكى ها را
روشن مى‌سازد ، خودنمايى مى‌كند :
معجزه ! معجزه !

مسابقه‌اى كه تحت عنوان «معجزه
زندگى شما چيست؟» در «زن روز» آغاز
شده ، مورد استقبال پرشور خوانندگان
ما قرار گرفته است ، اين هفته ، رپورتر
ما ، سراغ سه شخصيت اجتماعى رفته
واژ آنان پرسیده است : «معجزه زندگى
شما چيست ؟» اينك پاسخهاى اين سه نفر
را ميخوانيد : استاد عبدالرحمن فرامرزى
(نويسنده و روزنامه نگار - آقاى
مهندس رياضى (رئيس مجلس شورايملی) -
و خانم دكتور «كوكب - معارفى» مدير كل
وزارت بهداشتى .

آيا در قرن بيستم ، در عصر موشك‌ها ،
بمب اتمى ، و گشتى‌هاى فضائى نيز ،
هنوز معجزاتى در زندگى مردم هست ؟
بلى ، حرقه هاى از معجزات حيرت‌آور
كه در گوشه و كنار جهان رخ مينمايد ،
بسؤال ما پاسخ مثبت ميدهد . مثالهاى
كوتاهى بزنيم :

مشهد - شهرپور سال ۱۳۳۶
«درنه» دخترى كه هشت ماه ديوانه
زنجيرى بود ، در صحن مطهر حضرت رضا (ع)
درمان شد و عقل و سلامت خود را باز يافت و
مردم جامه تن او را پاره كردند .

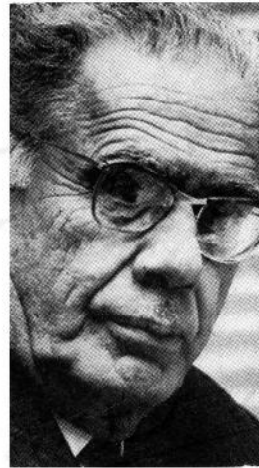
رضائيه - تيرماه ۱۳۴۰
«عمه‌ها» پيرزنيكه دهسال كور بود ،
برائى چند ضربه لگد يك گاو بينايى خود را
باز يافت ! چشم «عمه‌ها» را كه ۱۱
سال پيش آب مرواريد آورده بود عمل
كردند . سه سال بعد شوهرش با مشت
برش زد و چشمش نابينا شد . اين يك
معجزه بود كه حالا «عمه‌ها»
ميتواند همه‌چيز را ببيند .

تهران - شهرپور ۱۳۴۰
يك جوان سلماني ميگويد : «حضرت
عيسى پيخواب من آمد و علامت صليب روى
سينه‌ام رسم كرد . علامت صليب بصورت
سالك روى سينه او بخوبى ديده ميشود .
اين يك معجزه است ، معجزه ! ...



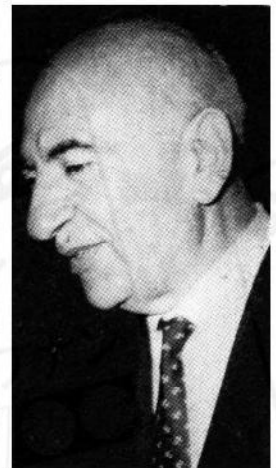
مدیرکل وزارت
بهدارى :

من بمعجزه ايمان دارم ، همين چند وقت پيش گلوله‌اى از لوله هفت تيرى كه يكي از دوستان بشوخی بسوى من نشانه گرفته بود خارج شد ولى بايك معجزه من نجات يافتم .



عبدالرحمن
فرامرزى :

من هميشه به پسرانم ميگويم لازم نيست راجع
بوجود خدا پيش خودتان
استدلال كنيد ، واقعى
پيش خواهد آمد كه
وجود خدا را عملا
خواهيدديد .



رئيس مجلس
شورايملی :

من حادثه ۲۱
فروردين ماه كاخ
مرمر و نجات
شاهنشاه را از واقعه
سوء قصد به معجزه
تعبير ميكنم .

از معجزه حرف میزنند

مشهد - فروردین ۱۳۴۱

جوای میگوید: «من اقلیج بودم و در حرم حضرت رضا شفا یافتم. بمناسبت این معجزه تقارنخانه حضرت رضا را بصدا درآوردند، و مغازه های اطراف حرم چراغانی کردند».

لندن - آگوست ۱۹۶۶

دختر ۱۷ ساله ای که بر اثر یک حادثه اتومبیل کروال شده بود، با دیدن عکس خود بروی پرده تلویزیون شفا یافت. این دختر چندی پیش درحالیکه در خیابانها سرگردان مانده بود توسط مقامات پلیس دستگیر شد، او که دچار فراموشی شده بود از گذشته خود چیزی بیاد نداشت. بدرخواست پلیس تلویزیون دولتی انگلیس عکس این دختر را انتشار داد. شاید بستگانش او را ببینند و شناسند و دختر بمحض دیدن عکس خود قدرت گویائی و شوائی خود را بازیافت!

اینها نمونه هایی از معجزاتی است که در قرن بیستم، در عصر موشک و تسخیر فضا روی داده است. اکنون بینیم چهار شخصیتی که سراغ آن ها رفته ایم، درباره معجزه چه میگویند.

یک مار نجات دهنده یک خانواده!

استاد «عبدالرحمن فرامرزی» داستانها و حکایات شنیدنی و شیرینی از معجزات میگذارد. اسد میگفت: «درعلم اصول تغاید، فقط یکجا معجزه هست و آن معجزه یک پیغمبر است، برای اثبات یک قضیه و یا اثبات نبوتش. پیغمبر صاحب معجزه، کاری میکند که دیگران از انجام آن عاجز باشند. مثلا معجزه پیغمبر اسلام قرآن کریم است».

پیغمبران معجزاتی میآوردند که مطابق احتیاج زمانشان باشد. مثلا در زمان حضرت عیسی چون علم طب بسیار رایج بود و اطباء کارهای خارق العاده ای میکردند، حضرت عیسی فرمود «من مردم را زنده میکنم» البته مردم را که حضرت عیسی زنده کرد، نمیتوانست زندگی کند ولی موقتاً زنده شده بود. یا حضرت موسی عیاض را بهیو پرتاب میکرد و از آن آژدها بیرون میآید. این معجزات فقط از دست پیغمبران ساخته است و کسان دیگر قادر بدان نیستند. غیر از معجزات پیغمبران، چیزی بمثل «کرامات» هست که به معجزه تعبیر میشود. از اولیاء دین، کراماتی دیده شده است و البته شرط کرامات اینست که صاحب کرامت نگوید که من این کار را میکنم! بکنی پیغمبر که باید بگوید «من این معجزه را میکنم».

مسلمانهای معتزله اصلا منکر معجزه و کرامات هستند. از استاد فرامرزی پرسیدم:

«از حوادث عجیبی که در عصر ما رویداده و شما آنها را بمعجزه تعبیر میکنید چندتا مثال بیاورید!»

استاد گفت: «چندی پیش راننده ای از قزوین بتهران آمد تا خانواده رئیس دارائی قزوین را با خود بآن شهر ببرد. افراد این خانواده هرچه طلا و جواهر داشتند جمع کرده بودند و با خود میبردند. در راه راننده بطبع طلاها عمدا از جاده منحرف شد و چاهی پیدا کرد و تمام افراد آن خانواده پنج نفری را توی چاه ریخت! بعد بقزوین رفت و مسافر گرفت و بتهران بازگشت. اتومبیل را نزدیک چاه گذاشت و خود بسر چاه رفت تا ببیند، آن پنج نفر مرده اند یا زنده هستند. از ته چاه صدای ناله ای شنید. بطرف تخته سنگی رفت و آنرا برداشت، ولی درست در تخته ای که میخواست سنگ را بدرون چاه بیندازد ماری که زیر تخته سنگ خفته بود، نیش زد و او را کشت!

مسافرینی که در اتومبیل بودند. وقتی تاخیر راننده را دیدند، سراش آمدند، او را کشته دیدند! صدای ناله هایی بگوشان رسید، و سرچاه رفتند و تمام افراد آن خانواده را نجات دادند! همه معتقد بودند که یک معجزه روی داده، و گر نه نجات این افراد غیر ممکن بود... خود من نیز در زندگی شاهد معجزاتی بوده ام. مثلا روزگاری در دبیرستان علمیه تاریخ درس میدادم. این مدرسه کلاهای ابتدائی و متوسطه داشت. روبروی کلاسی که من در آن تاریخ درس میدادم کلاسی ششم ابتدائی بود. آنروز وقتی زنگ را زدند، من چون درس تمام نشده بود. از کلاس بیرون رفتم. حین درس دادن به کلاس روبرو نگاه میکردم و دیدم که بهیچر اینکه آخرین شاگرد از کلاس بیرون رفت، طاق اتاق پالتین آمد! گوی دست یک اعجازگر، کودگان را از مرگ مسلم نجات داده بود، که من آنرا به دست خداوند تعبیر میکنم.

من همیشه به پسرهای میگویم: «لازم نیست راجع بوجود خدا پیش خودتان استدلال کنید، مواقعی پیش خواهد آمد که وجود خدا را عملا خواهید دید!»

استاد از حوادث و وقایعی که در جهان رویداده، آیا حادثه ای را بعنوان معجزه میشناسید؟

— خیلی زیاد! یکی از پادشاهان اندلس (قبل از اینکه اندلس بدست اروپائیان بیفتد) یک شب هرچه خواش نبرد. وزیرش را احضار کرد و گفت: «من خوابم نمیرد! بنظر من میآید که در افریقا در آن نقاطی که تحت تصرف ماست، حوادث و اتفاقاتی رخ داده است. یک کشتی بفرست تا ببیند چه خبر است؟»

وزیر يك كشتی مجهز بطرف مراکش فرستاد. هنوز کشتی مسافتی از ساحل دور نشده بود که ناخدا شنید کسی در میان امواج خدا، خدا میکند. دریافت که کسی دارد غرق میشود. او را نجات داد و بازگشت. و پادشاه گفت «حادثه همین بود و معجزه همین!» روزگاری هم من در وزارت خارجه بودم. ملک فیصل پادشاه قطری عربستان سعودی مهمان دولت ایران بود. (آنزمان پدرش عبدالعزیز ابن سعود پادشاه بود)، باو در کراخ گلستان منزل داده بودند. صبح زود سلمانی برای اصلاح سروصورت ملک بکاخ آمده بود. ملک فیصل زیر چلچراغ بزرگی نشسته بود. وقتی سلمانی موهایش را اصلاح میکرد، ملک حس کرد که در جایش راحت نیست. صندلی را رگمی جلوتر کشید. بمحض اینکه او از جایش بلند شد و خواستند صندلی را جلو بکشند چلچراغ زیر افتاد و قطعه قطعه شد. این يك معجزه بود که مهمان دولت ایران را از مرگ مصون داشت. يك معجزه دیگر هم بیاد میآورم که در همین تهران، در خیابان نایب السلطنه رخ داد. از خیابان نایب السلطنه رو بشرف کوه میروید دست چپ کوهچه پهنی است. در آنجا خانه ای بود که خانواده متوسطی در آن زندگی میکردند. آنوقت در تهران زیاد باران میبارید روزی این خانواده ناهار آنگوش داشتند. هنگامی که کدبانوی خانه سر سرفه گوشت را درآورد تا بگوید، برگهای آمد و گوشت را برداشت و فرار کرد! همه اهل خانه دنبال باره رفتند. تا همه از اطاق بیرون رفتند طاق اطاق خوابید!

استاد آیا در زندگی خودتان هم منتظر يك معجزه هستید؟

— نه نه! ابدا! اگر منظور از معجزه فرصتهای نیکوئی است که برای هراسانی پیش میآید، البته منم مثل همه منتظر این فرصتها هستم. ولی آدم باید فرصتی را که پیش میآید بشناسد و از آن استفاده کند.

سوزنی که بسوی قلب پیش میرفت!

خانم دکتر «کوکب معارفی» مدیر کل وزارت بهداشت، زندگی خودش را معجزه ای میداند. او میگفت: «دوساله بودم که مادرم فوت کرد. واقعا زنده ماندن و زندگی کردن برای طفل دوساله ای که مادرش را از دست داده يك معجزه است. من بمعجزه عقیده و ایمان دارم. صرف نظر از معجزاتی که در کتابها خوانده ایم، همه روزه نیز وقایعی در دنیا رخ میدهد که چیزی جز يك معجزه نیست. مثلا چندی پیش بچه ای که به سیم

فشار قوی برق آویزان شده بود و با اینهمه زنده ماند، نجات او را چیزی جز معجزه نمیدانم!

اینهم يك معجزه واقعی بود که دوبار با هفت تیر و مسلسل به جان شاهنشاه سوء نایبانی که بمقد امام رضا علیه السلام رفته بود دو شب در آنجا ماند و دخیل بست و گریست و شفا خواست. دو روز بعد این جوان در خواب دید که شفا یافته است، وقتی از خواب بیدار شد با حیرت تمام متوجه شد که میتواند همه دنیا را با چشمانش روشن و واضح ببیند. نام این شفا ناگهانی را جز معجزه چه میتوان گذاشت؟

— آیا برای خود شما هم تاکنون معجزه ای روی داده است؟ همچنین برای اقوام و نزدیکانتان؟

— برای برادرم وقتی که نماینده نظامی ایران در پاریس بود میتوانم بگویم که معجزه ای رخ داد. او از خیابانی عبور میکرد. اتومبیلی با سرعت باو نزدیک میشود، بطوریکه او حتی نمیتواند جلوتر یا عقبتر برود. اتومبیل او را زیر میگیرد و چندمتر آنطرف تر توقف میکند. برادرم سالم از جایش بلند میشود و فقط خاک لباسهایش را میتکاند و دوباره براه میآید. بی آنکه قطره ای خون از دماغش بیاید! چندی پیش برای خود من هم معجزه ای روی داد. بدین یکی از دوستانم که تازه ازدواج کرده بود رفتم. بشوخی گفت: «میخواهی هفت تیر نشانت بدهم؟» برای هردوای ما دیدن اسلحه جالب بود. دوسم هفت تیر را از زیر پالتش شورش درآورد، فشنکهایش را خالی کرد و چند بار هفت تیر را تکان داد و ببار بشوخی گفت: «من بظرف من گرفت و گاهی گلوله و گاهی قلم مرا نشانه میکرد. ناگهان تنها دانه فشنگی که در هفت تیر جا مانده بود در رفت. و این يك معجزه واقعی بود که گلوله بن اصابت نکرد و زنده ماندم!

— آیا معجزه ای برای کسی آرزو میکنید؟

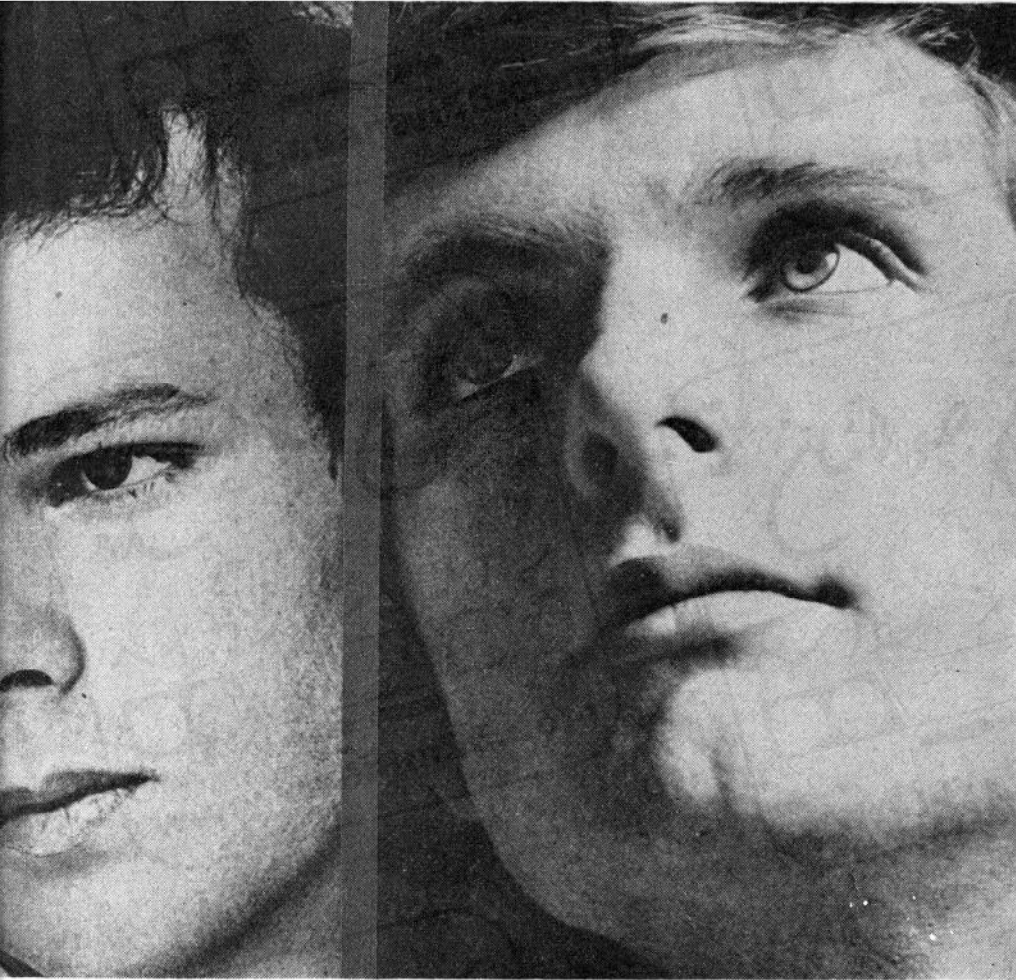
— بلی برای ملت ویتنام و نجات آنها يك معجزه بزرگ آرزو میکنم! چونکه خیال میکنم نجات آنها از این جهنمی که در آن گرفتارند، يك معجزه وابسته است. — کسی را میشناسید که در لحظه خاصی احتیاج بیک معجزه داشته و این معجزه برایش رخ داده باشد؟

— در کلاسهای خانداناری اداره همکاریهای فرهنگی و بهداشت خانواده درس میدادم. یکروز که ساعت درس تمام شده بود،

بقیه در صفحه ۸۳



گرافترین جای



چهل طوطی

حقیقت شیرین تر
از افسانه است

(بنویسد و پنج پهلوی
طلا پاداش بگیرد)

خانم! آقا! شاهم میتوانید
نویسنده بشوید! «زن روز»
جالبترین خاطرات و
حوادث زندگی شما را
چاپ میکند!

(حسن) دستشان کج بود. دزد نبودند فقط بدشان نیامد که گاه به بول مادرشان دستبرد بزنند و خود را به مغازه کبابی سرخیابان برسانند و یک شکم سیران و کباب و پیاز و ریحان بخورند. آنها منحصرأ پول مادر بیچاره و زحمت کش خود را کش می رفند و هدفشان نیز فقط و فقط سیر کردن شکم بود و لاغیر.

با اینهمه پر خوری پسرهای زرد رنگ و لاغر و نحیف بودند. سفیدی چشم های حسن همیشه زردی میزد و بیننده بدیدن او فکر می کرد که با می رود برقان بگیرد و با تازه از بیماری برقان نجات یافته است. (علی) لبهایی ترک خورده و شیارشمار داشت که این خودشان میداد دچار کمبود نوعی ویتامین است.

عصمت خانم نیز پوستی بود پوستخوان. چنان نظر میرسید که روی اسکلتی پوست کشیده و زیر پوست با سرنگ مقداری آب

فقط بخورند. بخورند و بخورند. همین. درست مثل مرغ معدی ای سیر ناشدنی داشتند و از بام تا شام نوک میزدند و احتمالا از شب تا صبح نیز در خواب فك را میچنانیدند که آرواره هایشان ورزش کند و برای فردا محکم تر باشد. آنها باین مثل يك پسر رفتار می کردند و اگر در حیاط خانه مرا میدیدند مهمترین مسئله ای را که طرح می کردند وادفتی عجیب درباره آن پرسش مینمودند این بود که:

«امروز ناهار چی داریم؟ مادر واسه ما کوفته برنجی پخته. دیشم شام آبگوشت نخود لوبیا خوردم بدرقه اش يك کاسه دوغ و دو تا رب سیاه»
این حضرات عیب دیگری هم داشتند که بداستان ما مربوط میشود. عیب دوم آن ها خودش به تنهایی خیلی بزرگ و با اهمیت بود ولی از عیب اولشان یعنی جوع و پر خوری سرچشمه میگرفت. (علی) و

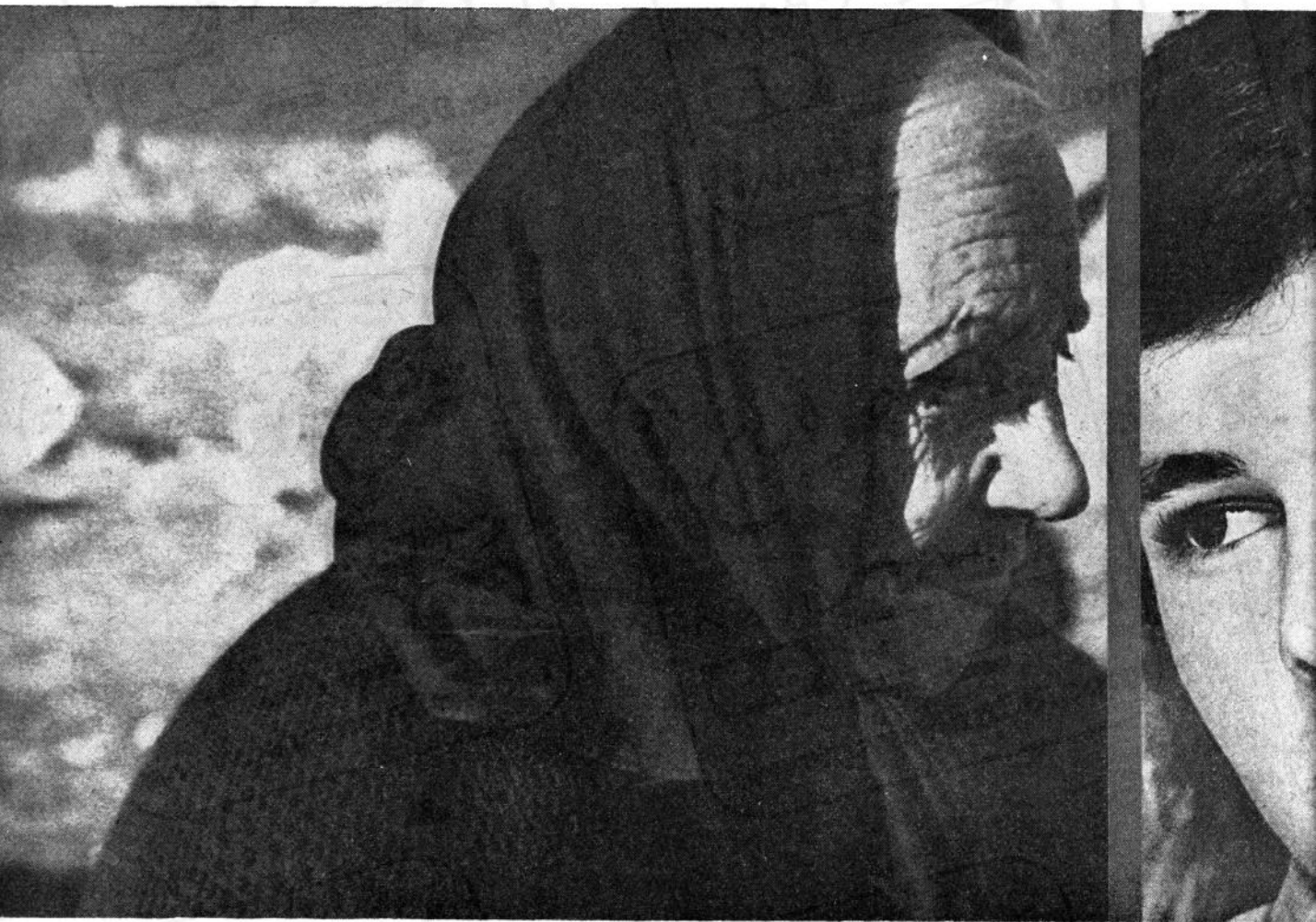
می گرفتند بینی اشان کنده میشد. شب روز، سه نفری مثل تازی میدویدند و همتان مصروف این میگردید که مقدار بیشتری پول فراهم کنند تا بتوانند حجم بیشتری نان و گوشت و سبزی و پیاز و میوه بخورند. نان و پیاز را چنان بالاشتها می جویدند و فرو میبردند که کسی گوشت تیهورا با آن لذت نمیکشود. گاه من دچار حیرت میشدم و باین فکر میافتم که این مادر و دویس به بیماری علاج ناپذیر (جوع) مبتلا هستند که هر چه میخورند سیر نمی شوند.

هیچ دختری نیست که از دوست داشته بودن بدش بیاید و نخواهد مورد توجه و عشق پسری واقع شود اما هیچ دختری به پسران التفات نمی کند مگر این که قبلا از جانب آنها اشارتی شده باشد. من نیز از این قاعده مستثنی نبودم لیکن این دویس که میدیدم و به تناوب و تناسب با آنها حرف میزدم گویی برای این دنیا آمده بودند که

ما يك اتاق خانه خود را بفزن میان سالی اجاره داده بودیم که شوهر نداشت و با دویس هفده و نوزده ساله اش زندگی می کرد. (علی) و (حسن) پسر های (عصمت خانم) هم کار میکردند و هم درس میخواندند اما آنچه بخانه میآوردند کفاف شکم سیر ناشدنی خودشان را نمیداد و در نتیجه نیم بیشتر بار سنگین تأمین معاش خانواده به نفری بدوش مادر بود. زنی که از هیچ کاری روگردان نبود و برای تحصیل چند ریال بیشتر خود را باب و آتش میزد و سخت ترین کارها را می پذیرفت. من دختر دم بختی بودم و طبعاً وجودم در خانه ای که دو پسر جوان در آن زندگی می کردند امکان داشت حوادثی بوجود آورد و بالا اقل شایعانی برانگیزد اما (علی) و (حسن) آنقدر که در اندیشه سیر کردن شکم خوش بودند به هیچ چیز دیگر توجه نداشتند. آنچنان گرسنگی کشیده و سختی تحمل کرده بودند که اگر گوششان را

عصرانه..

فرستنده سرگذشت:
بانو بتول شاعری از تهران
نویسنده: شبلیز



و بقدری عصبی میشدم که از خوردن غذا چشم می‌پوشیدم و خود را در جانی دور از سرفه نمی‌یافت زیرا پس از جمع کردن سرفه دُو برادر یا از خوبی و لذت بودن غذا تعریف می‌کردند و با آرزو می‌کردند که کاش چیز دیگری می‌خوردند و با کاش اینطور و آنطور پخته و تهیه شده بود. بالاخره باز هم غذا و غذا و همیشه صحبت از شکم بی‌هنر بیج‌بیج.

خوب، آنروز کنار حیاط غذا خوردیم و پس از نيم ساعتی که استراحت کردند مجدداً کار نظافت شروع شد. ساعتی دیگر گذشت. مادرم که داشت شیشه‌های جام پنجره را تمیز میکرد خطاب بن گفت:

— تو نمی‌خواهی امروز بامک‌ک کنی؟
— صبح تا حالا اینهمه براتون کار

و سوراخ سمبه‌ها را جارو میکشند و گرد میگیرند. خانه ما نیز کن‌فیکون شد و اتاقها را از اژانته خالی کردند. از صبح زود جارو کشی آغاز گردید و تکابیدن فرشها و شستن ظروفی که در طول سال حتی یکبار مورد استفاده قرار نگرفته بود و سرانجام کار به گردگیری و شست‌وشوی شیشه‌ها کشید.

ناهار را در آفتاب دلچسب اواخر اشند کنار حیاط، نزدیک باغچه خوردیم. باغچه‌ای که تازه بیل زده و برای گلکاری فروردین ماه آماده کرده بودند. خوشبختانه علی و حسن آنروز بدستور مادرشان که خواه‌ناخواه مهمان ما بودند ناهار را بیرون از خانه صرف می‌کردند و سرفه نبودند و در نتیجه من بدون تشنج و تحریک اعصاب و خشم و ناراحتی غذا خوردم. من چون خودم شکم باره و دله و بسیار خوار نبودم از مشاهده آدمهایی چون (علی) و (حسن) رنج‌میریدم

کردنی نبود. او همه وقت از کمی درآمد، نرسیدن خرج خانه، بودن کار مرتب و پالین بودن سطح دستمزد سخن می‌گفت و نزد من می‌نالد چطور امکان داشت چنین زنی پول جمع کند و مالی بیندوزد؟ طرفهای عید بود. بوی نوروز بشام میرسید. از کوچه که می‌گشتیم، پشت پنجره خانه‌ها بشقاب‌های سبز شده گندم و عیس را میدیدیم. گاه از داخل خانه صدای ضرب و آواز و دایره زنگی حاجی فیروز را می‌شنیدیم و صدای آن دسته کارگران فصلی را که فریاد می‌زدند «آی فرش میتانیم».

امان از مادر علی خواهش کرد که چند روزی در مقابل اجرت بیشتر که بحساب کرایه اتاق منظور میگردد برای ما کار کند. او پذیرفت. خانه درهم ریخت. همانگونه که مشاهده کرده‌اید در ایام عید خانم‌ها چنان خانه را کن‌فیکون میکنند

بسته باشند. گوشت که نداشت ولی همان مختصر آنقدر شل بود که انسان را متاثر میکرد و برجم می‌آورد. عصمت خانم چنین شمالی داشت با اینحال زحمت می‌کشید، کار می‌کرد و هر چه می‌یافت در شکم علی و حسن میریخت.

من و پدر و مادرم، در اتاق درسته، راجع با آنها خیلی حرف می‌زدیم. گاهی امان حوادث جالبی را که هنگام غذا خوردن برای آن‌ها اتفاق می‌افتاد تعریف می‌کرد و ما می‌خندیدیم. همیشه مادرم می‌گفت: «عصمت خانم پول جمع می‌کند» امان باورم نمیشد. به بابا می‌گفتم «امان ندبین است و غالباً پشت سر مردم حرف می‌زند» اما اواصر می‌ورزید و با سوگند می‌خواست بن هم بقبولاند که این زن از راه رخت‌شویی و خدمت در خانه‌های مردم پولی اندوخته و بقول معروف پس دست خود را بلایه‌است. آخر باور

اوا - پرون زنی با

داستان حیرت‌انگیز
عجیب‌ترین زن قرن
بیستم!
زنی که دختر يك كلفت
بود ، وبمقام ژاندارك
قرن بیستم رسید!

قسمت چهارم

خلاصه شماره‌های گذشته :

«اوا» دختر يك كلفت بود ... دختری که ثمره عشق نامشروع مادرش بود با يك ارباب و مالك متوسط . كودكی‌اش در فقر كامل گذشت . سه خواهرش ، هر سه شوهر كردند ولی او در شانزده سالگی شهر و دهكده كوچك را ترك كرد وبه «بونوس-آپرس» پایتخت آرژانتین آمد. در آنجا ، هفته‌ها و ماه‌ها ، سرگردان میگشت تا ستاره سینما وتاثر بشود: ستاره‌ای مثل جین هارلو! ولی همه‌جا باو میگفتند : «قدشما كوچك است خانم ! صدای شما خشن است خانم !» . سرانجام ، پكر و زاویتا تصمیم گرفت به هالیوود بروند ، وبضعت خود را در آنجا بیازمایند... لیكن هالیوود ، او را نومید بازگردانید ... اینك اویتا ، چندان از زندگی سیر شده بود ورنج دیده بود كه حتی دست بخودكشی زد، لیكن نجات یافت ، و آنگاه تصمیم گرفت از راه رادیو ، به شهرت برسد ...

اكتون «اویتا» سخنگوی پابرهنگان ، پابرهنگه در اتاق رئیس رادیو «بلگرانو» بود. در چشمان اویتا ، خشم و كینه نومیدان و تحقیر شدگان چون شعله آتش میدرخشید. آقای «یانكلویچ» رئیس مقتدر رادیو «بلگرانو» كه سروصدای اویتا را از اتاق سكرتر خود شنیده بود، اكتونكه این دختر خشمگین را پابرهنگه در برابر خود میدید ، دلیل خشم و كینه او را می‌فهمید. خود «یانكلویچ» نیز زمانی ، جوانی فقیر بود ومیدانست كه گاهی فقر ، اراده و شجاعت حیرت‌آوری به آدمی می‌بخشد. او لبخند بر لب به اویتا گفت:

— دختر خانم ! شما با آن كفشهای پاشنه بلند خودتان ، آئینه‌های ما را شكسته‌اید . خیال می‌كنید باشما چگونه باید رفتاری كنم ؟

— آنطور كه شایسته يك مرد است در برابر يك زن !

— با اینهمه شما آینه‌های ما را شكسته‌اید !

— اگر از دل‌های شكسته خبر داشتید میدانستید كه شكستنك آینه، فاجعه بزرگی نیست آقای رئیس !

— از من چی میخواهید مادموازل؟
— میخواهم كه در نمایشنامه‌های



«اوا - پرون» در روزهایی كه در اوج قدرتش بود، در اینجا او را درلژ مخصوص خودش در اپرا می‌بینید.

يك (رمان - بيوگرافی) هيچان انگيز
نظير اين سرگذشت راه گز در مطبوعات
فارسي نخوانده ايد.

هزار مجسمه !



«اوا - پرون» در میان فوتبالست های جوان آرژانتین . هر مسابقه بزرگ فوتبال را او افتتاح میکند . اویتا بت نسل جوان کشورش بود .

کم کم در جاده افکار و پیروزی به پیش می کشد : جاده ای که در پایان آن ، نامی دیگر در انتظار اوست : «اوا - پرون» هسر ژنرال پرون ! «اوا - پرون» هسر رئیس جمهوری آرژانتین ! «اوا - پرون» بانوی اول کشور ، و محبوب میلیون ها مرد وزن . اکون باید چند لحظه ای اویتا را فراموش کنیم و ژنرال «خوان - پرون» را بشناسیم : مردی که سرنوشت اورا بر سر راه اویتا قرارداد ، و لاجرم سرنوشت خود او نیز همراه با تقدیر اویتا تغییر یافت . پرون کی بود ؟

اودر ماه اکتبر ۱۸۶۵ درصد کیلومتری بوئنوس آیرس بدینا آمده بود : دردهای که عقابها و گرگها بر آن حکومت میکردند . پدرش «لاک متوسطی بود . مادرش خون سرخپوستان را در رگهای خود داشت و پدرش خون ایتالیایی های خونگرم را . خود ژنرال پرون همیشه میگفت : «مادرم هواره در رویاهای دور و دراز خود میزیست .. خون سرخپوستان ، او را بسوی کلبه های دور دست سرخپوستان میکشاند ، پدرم از بس باو هدیه داد ورشکست شد ، ولی هیچ الماس درشتی نتوانست مادرم را از آن دنیای اندوهگینانه اش بیرون آورد . من و برادرم همیشه دور از مادر زندگی می کردیم . زندگی من در میان گله های گاو و گوسفند میگشت . در آن دشت های بیکرانه و کوهستان های مرتفع هر جا که میرفتیم ، عقابها نیز بالای سرمان پرواز می کردند ، و من همیشه آرزوی زندگی غناب هارا داشتم : عقابانی که در برابر چشمانم ، ناگهان مثل صاعقه از آسمان فرود می آمدند ، و بیک چشم بهمزدن ، چشم پردها را از چشمخانه شان بیرون می آوردند ، و بعد طعمه خود را میان چنگال های تیز خود بسوی آسمان میبردند ... در مدرسه نیز ، هر وقت که بچه ها بن حمله میکردند ، بیاد حمله عقابها می افتادم ، شاید به همین جهت بود که گویی برای کشتن عقابها ، شتهانی بر سر بچه ها میزدیم که گیجشان میکرد و بیهوششان می ساخت ! ...» و شاید بعثت

مادران فقیر ، گهواره و لباس آماده می کرد . برای خانواده فقیری که از سال پیش ، نوی یک اربابه زندگی می کردند ، اتاقی فراهم می ساخت . و هر بار که از نیازها و تیره بختی های مردم سخن میگفت ، چنان حرارت و صمیمیتی در کلامش بود که گویی از زندگی خود و اندوههای خویش سخن میگوید . کم کم و لگد ها ، زنان بیوه و فقیر ، کارگران بیکار ، و دختران یتیم را به پشت میکروفون رادیو کشانید . آنان از اندوهها و نیازهای همیشگی خود حرف میزدند ، و هزاران بار هسه ، هزاران هزار مرد و زن فقیر ، آنچه را بگوش خود می شنیدند ، باور نمی کردند . آخر چه کسی باور می کرد که بکروز ، صدای مردم فراموش شده را نیز از رادیو پخش کنند ؟ اویتا ، مردم فقیر و با برهنه را به مقام قهرمانی رسانید ! ... بزودی پنج دقیقه برنامه اجتماعی به ده دقیقه و بعد به نیم ساعت افزایش یافت . لیکن نیم ساعت هم کافی نبود ، و دومه بعد ، برنامه اجتماعی رادیو بلگرانو ، به یک ساعت افزایش یافته بود : اکنون اویتا ، بعد از آنهمه شکست ، پیروز شده بود ! اکنون اویتا هر روز می توانست یک ساعت با میلیون ها آرژانتینی حرف بزند ! و میدانست که صدای او را در دورترین دهکده ها هم می شنوند ! ... او توانسته بود ستاره تاتر و سینما بشود ، ولی اکنون ستاره قلب مردم شده بود ! دختری که همین چند ماه پیش ، گاهی چندین روز گرسنه میماند ، دختری که همین چند هفته پیش ، از نومییدی دست بخود کشی زده بود ، آری دخترت دست کلفت ، دختری حرامزاده ، اکنون هنگامی که قدم در درون میگذاشت ، هزاران مرد وزن و پسر و دختر دور و پورش جمع میشدند ، و از او عکس و امضاء میخواستند ! همه میخواستند این فرشته آوارگان و نیازمندان را ببینند . همه میخواستند با او درددل کنند . همه اویتا را میخواستند ، اویتا هم همین را میخواست !

از این روزها بعد زندگی ، اویتا را

آنها بگرید و آنها را بگریاند !
— خوب ، حاضرید سخنگوی مردم باشید ؟
— بلی ، حاضر !

برنامه «پنج دقیقه در اختیار مردم» تا آن زمان برنامه ای مرده و کم شنونده بود . این برنامه ، بظاهر یک کار نیکوکارانه بود و در طی آن ، گوینده برنامه ، از زندگی و نیازها و تیره بختی های فقرا حرف میزد ، و از مردم میخواست که بآنها کمک کنند . اویتا ، کم کم با هزاران نامه ای که فقرا و نیازمندان برای این برنامه میفرستادند ، آشنا شد . دردهای مردم ، قلب او را بلرز در میآورد . اکنون احساس میکرد که مردم حتی بیش از آنچه ، او خیال می کرد ، تیره بخت و اندوهگین هستند . ده روز بعد ، ناگهان برنامه «پنج دقیقه در اختیار مردم» ! مشهورترین و پر شنونده ترین برنامه همه رادیوهای آرژانتین شد . اویتا با آن صدای لرزان و فریاد ماند خود ، با آن پشت میکروفون ، قلب هزاران شنونده را نیز بلرز در میآورد :

ای مردان و زنانی که هم اکنون در پارکهای شهر میگردید ، امروز من پیر مرد افلیخی را دیدم که نه تنها یک اتومبیل کادیلاک ، بلکه یک صندلی کوچک چرخدار هم ندارد ! اگر با کمک تکنید ، امشب چگونه راحت خواهید خوابید ؟ ... ای مردان و زنانی که برای دخترانتان از باری کش و جوراب میخردید ، امروز من دختر یک کوچکی را دیدم که از دسالت پیش ، هرگز کش نداشته است ! او هم هسه هری و هسولت شاست . و اگر با کمک تکنید . چگونه در برابر خداوند و آفریدگار خود ظاهر خواهید شد ؟ ...»

هر روز صدها نامه بدست اویتا میرسید : صدها نامه متهم کننده ! مادری فقط برای دختر نوزاد خود شیر خشک میخواست ... پدری برای پسر کوچولوی خود ، چند کتاب و دفتر میخواست ... دختری فقط آرزو داشت که مردم برای او یک بروسک بفرستند ! ... و اویتا ، با فریادی که همراه اشک بود ، واز ته قلب بر میآمد ، این نامه ها را میخواند ، و بروجدان خفته مردم شلاق می زد ! او برآستی در عرض چند هفته سخنگوی پا برهنگان شده بود . برای نوزادان

رادیویی نان بازی کم . می خواهم از من آزمایشی بعمل آورید !
— بسیار خوب . دستور لازم را خواهم داد .

چند روز بعد معاون هنری آقای رئیس رادیو با لحن عصبانی گزارش خود را به رئیس میداد :
— آقای رئیس ! این دختر که اصلا حرف تمیزند ، بلکه فریاد میکند ! تازه حاضر نیست نقش های کوچک را بازی کند ، و اصرار دارد که در نقش ماری آنتوانت ملکه کاترین - و کلتویاترا بازی کند ! شما اطلاع میدهم که اگر او را استخدام کنید ، من استعفاء خواهم داد ! اویتا را نزد خود رئیس رادیو ، اویتا را نزد خود خواند و باو گفت :

— خیلی مناسبه که شما را بعنوان گوینده نمایشنامه های رادیویی نمیتوانم استخدام کنم ، اما شاید کار های دیگری را بتوانید انجام بدهید ، برای اینکه دختر شجاعی هستید !
— مثلا شاید بتوانید و بخواهید که سکرتر من شوید ! کار بسیار آسانی است ، و حقوقش هم از حقوق گوینده ها بیشتر است .

— کار آسان ؟ نه آقای رئیس ! من دنبال کارهای دشواری می گردم ! من یک آکتریس هستم و نمیخواهم وسیله لذت و شغباری های دیگران باشم !
— مادموازل ! شما حرف مرا خوب نمیفهمید ... من از شما انتظار ...

ولی در همین لحظه اویتا ، خشمگین و عصبانی از اتاق آقای رئیس رادیو بیرون میرفت .

آقای رئیس که از شجاعت و گستاخی این دختر که سخت حیرت زده شده بود ، از پشت میز خود برخاست و گفت :
— مادموازل ! مادموازل ! یک لحظه صبر کنید ! شاید در برنامه دیگری بتوانم شما را استخدام کنم ! میخواستید در برنامه اجتماعی ما شرکت کنید ؟ مقصود همان برنامه «پنج دقیقه در اختیار مردم» است . هر شب پنج دقیقه در اختیار شاست !

کلمه «مردم» ، ناگهان از خشم اویتا کاست . برای او این کلمه ، کلید سعادت و بوفقیّت بود . او همیشه آرزو داشت که با مردم ، و بخاطر مردم حرف بزند . بخاطر

پرنسس

پرنسس «گریس - کلی»
میگوید:

**پرنسس بودن هم يك جور
(شغل!) است!**

پرنسس امروزی، دیگر آن
زن زیبای بیکاره و بدون
مسئولیت نیست!

**بچه‌های من فقط يك روز
در هفته اجازه دارند
تلویزیون تماشا کنند!**

از سالن محافظان قصر تا دفتر مخصوص
«پرنسس گریس» تقریباً سه دقیقه راه است.
راهی پیچیده و پرپیچ و خم که از گردنبورها،
رخت‌کن‌ها و گالری‌ها میگذرد تا يك
آسانسور کوچک برسد: آسانسوری که برحمت
برای دو نفر و نصفی جادارد! یعنی من،
نگهبان و دستگاه ضبط صوت. ساعت چند
دقیقه مانده به چهار بعد از ظهر را نشان
میدهد. من در ساعت چهار باید نزد
پرنسس گریس بروم.

از اینکه بالاخره توانستم موفق شوم و
از پرنسس گریس وقت ملاقات بگیرم
احساس رضایت و پیروزی می‌کنم. ماهها
طول کشید تا توانستم رضایت وی را برای
این مصاحبه جلب کنم. قبل از هر چیز
گرفتن قبولی او برای انجام مصاحبه،
سپس نشان دادن متن مصاحبه و جلب موافقت
وی درباره موضوع مورد بحث و اینکه
مصاحبه بزبان فرانسه انجام گیرد و آخر سر
اجازه گرفتن برای همراه داشتن ضبط
صوت جالب است. هنرپیشه فدیوی و مشهوری
که در کمال راحتی در مقابل دوربین
فیلمبرداران قرار می‌گرفت حالا از يك
خبرنگار و یک دستگاه ضبط صوت خجالت
می‌کشد!

اولین دیدار

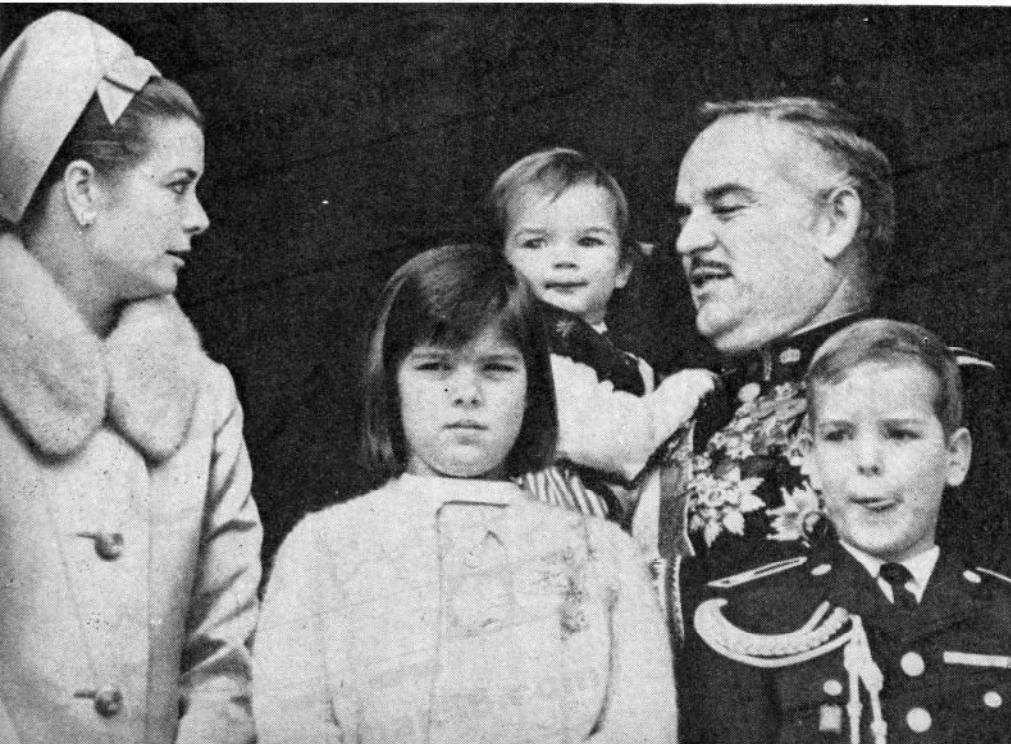
خود پرنسس در دفترش را برویم
کشود. در اینجا است که او بیشتر اوقات
روزانه خود را می‌گذراند. دو طبقه پایین‌تر
دربار همین اتاق دفتر پرنسس «رینر» شوهر
پرنسس گریس قرار دارد. از دفتر کار
پرنسس، باغ قصر و لنگرگاه مشهور
«مونت کارلو» بخوبی دیده میشوند. تابلو
های نقاشی متعددی با اندازه دیوارها را
پوشانده‌اند.

روی میز کار پرنسس که به استیل
لومی پانزدهم است يك گلدان گل و تعداد
زیادی پرونده و چند عکس از پرنسس رینر
و بچه‌هایشان «کارولین» - «آلبرت» و
«استفانی» قرار دارند.

بعد از اینکه روی میز بزرگ مخمل
جایجا شدم، وسائل کار را آماده کردم.
پرنسس کمی ناراحت و مردد نظر می‌رسید.
او روبروی من روی يك صندلی نشسته



«گریس - کلی» ملکه موناکو!



است و با عینکش بازی می‌کند و گاه به روی نوشته‌هایی که در مقابلش قرار دارند نگاه می‌اندازد. او احساس می‌کند چون نمی‌تواند فرانسه به روانی حرف بزند باید غنرخواهی کند و می‌گوید:

— می بینید ، بیش از دوازده سال است که اینجا بسر می‌برم ، اما احساس می‌کنم که همیشه همان اشتباهات زبان را تکرار می‌کنم !

برای اینکه محیط را کمی آرام‌تر و خودمانی‌تر بسازم باو می‌گویم : « از این که در مقابل همسر رئیس يك کشور نشسته‌ام احساس خجالت می‌کنم ، چون این امر هر روز اتفاق نمی‌افتد ! » اولی‌خند می‌زند.

در همین هنگام به سرنوشت زنی که در مقابلم نشسته است فکر می‌کنم. این پرنس که امروز در لباس روشن خود بسیار زیبا جلوه می‌کند و رفتار آرام و جدی‌اش جلب نظر می‌کند ، دختر يك بنا است که از همین راه بهائی صاحب ثروت قابل توجهی شده است.

خوش زمانی هر پشته مشهوری بود ، اما در حال حاضر یکی از زنان معدودی است که دارای تیتراها و القاب بیشمار است: دوش ولانتینوآ ، دوش دوماین ، دوش دومارزارن ، پرنس دوشانوورسین ، مارکیز دوپو ، کنس دوکارلاد ، کنس دوتورینی ، کنس جوفورت ، کنس دولفور ، کنس دوتان ، کنس دورزون ، بادولن دوست‌لوو.....

در محیط خارج از قصر و در کشور های دیگر از این پرنس تصویری ساخته‌اند



پرنس «گریس» یکی از شیک‌پوش‌ترین زنان جهانست.

پرنس «گریس - کلی» کارولین - آلبرت - واسفانی که در آغوش پرنس «رینر» دیده میشود.

را می‌شناسید ؟ او در یکی از نوشته‌هایش گفته‌است : « دلم می‌خواهد پرنس موناکو بودم تا همه افراد کشورم را می‌شناختم یا اینکه تراروس بودم تا هیچکدام را نشناسم ! » پرنس خنده‌ای میکند و می‌گوید :

— پرنس «رینر» دوست دارد گاه بیکاه این جمله را بیان کند و من این جمله و نویسنده‌اش را خوب می‌شناسم و با او هم عقیده هستم.

— اگر کسی به قصر شما بیاید و بگوید : « می‌خواهم پرنس گریس را ببینم » شما چه می‌کنید ؟

— دلیل تقاضایش را می‌پرسند و اگر نظر قابل قبول و با ارزش باشد به ملاقات پذیرفته میشود.

بقیه در صفحه ۷۹

— آیا شخصا بنامه‌ای جواب می‌دهید ؟ — هر کسی بن نامه بنویسد باید مطمئن باشد که جواب دریافت می‌کند.

— غیر از کارهایی که برای صلیب سرخ انجام می‌دهید ، تصور می‌کنم تقاضا ها و خواش های زیادی برایتان میرسد ؟

— خوب ، این تاحدی امتیاز يك پرنس است. مخصوصا در يك جامعه كوچك مثل موناکو . ما با اهالی موناکو روابط خیلی نزدیک و صمیمی داریم . اغلب اتفاق می‌افتد که اگر کسی بخواهد مشکلش را حل کند یا ناراحتی بخصوصی داشته باشد مستقیما به قصر می‌آید تا درباره آن حرف بزند.

— آیا خود شما شخصا با افراد عادی کشورتان ملاقات می‌کنید ؟

— اوه ، به . من هر هفته عده زیادی را می‌بینم ، چون هفته‌ای دوروز بعد از ظهر خودم را برای شنیدن شکایات و پذیرفتن مراجعان اختصاص داده‌ام . عده‌ای از خانم ها مخصوصا خانم های عضو صلیب سرخ بمن کمک می‌کنند تا افراد محتاج را ببینم و تا حد امکان درخواست آن‌ها را انجام بدهم.

— آیا «وونارگ» نویسنده مشهور

که معمولا مردم از همسران پادشاهان در خیال خود دارند : موجود زیبای بیکاری که بیشتر اوقاتی در مهمانی ها و جشن‌ها می‌گذرد . اما آیا واقعتا همیشه ؟ خود پرنس «گریس کلی» می‌گوید :

« بیکار ؟ برعکس يك پرنس فعالیت های بیشماری دارد. من در حال حاضر ریاست چندین کمیته و انجمن را دارم . نمایشگاه گلموناکورا اداره می‌کنم و اخیرا فستیوال پاله را که تازه بوجود آمده‌است رهبری می‌کنم .

مهمتر از همه مدت ده سال است که وقت زیادی صرف صلیب سرخ اینجامیکنم ، چون اینکار را واقعا دوست دارم. شما نامه وشکوائیه ها و تقاضا های مختلف هست که باید بهمه رسیدگی کنم . نمیتوانید تصور را بکنید . من از تمام نقاط دنیا نامه دریافت می‌کنم.

— آیا همه آن‌ها را می‌خوانید ؟ حداقل همه را می‌بینید ؟ — تقریبا ، غیر از نامه هائی که از من اطلاعاتی درباره کشور می‌خواهند و نامه هائی که تقاضای فرستادن یادگاریا عکس می‌کنند.

ترحم بر پلنگ تیز



(علی) شوهرم وقتی وارد خانه شد مشاهده کردم از چهره‌اش غم میریزد. نه تنها چشمش بلکه یکایک اعضاء صورت او میگرستند. جلس زدم چه پیش آمده وجه عصیانی برما رسیده است زیرا از چند روز پیش انتظار این غم بزرگ را داشتیم. هفته گذشته باو گفته بودند که از اول ماه آینده سستی در کارخانه ندارد. او وعده زیادی از کارگران را به بیانه صرفه‌جویی اخراج کرده بودند. البته پولی بها میدادند اما این پول فقط چندماه کفاف زندگی ما را میکرد و بعد ناگزیر بود کاری پیدا کند. کار. اما کجا؟ درشرایطی که صدها کارگر بیکار در سایه دیوارهای اطراف کارخانه‌ها ولسو میشدند کجا کار میتوانست بیابد؟

دلداریش دادم و بازویش را به مهر گرفتم. نمیخواستم باور کند که جنینی که درشکم داشتم بدین بوده وسایه‌شوم او بزندگی ما افتاده است. باکم‌سوادی این‌را میدانستم که چنین فکری درست نیست و در سرنوشت وآینده کودکان اثر بد میگذازد. پسر یا دختر فرق نمیکند. اگر بچهای درخشانواده بدقدم شناخته شود خوشبخت نخواهد شد. با علم باین موضوع کوشیدم فکرش را به مسائل دیگری متوجه کنم ونیدانم چه شد که بی مقدمه گفتم: - همیشه قرارنيس که مرد کار بکند. خیلی زن‌ها هستن که کار میکنن و چرخ خانوادرو میچرخونن. ازاین بعد تا روزی که تو به کار مناسب پیدا کنی من کار میکنم.

(علی) سری تکان داد و اظهار داشت: - نه. تو بارداری. نه به يك زن حامله کار میدن و نه تو ميتونی کار بکنی. این فکر و از سرت بیرون کن. بعلاوه غیرت من قبول نمیکند که تو تورو بخورم. کلبوم مردی نشسته توی خونه و چشم بدست زنت دوخته؟

- توی دنیای امروز فرقی بین زن ومرد نیس. این قید وست بیخوده که مردکارکنه و زن بخوره. از همه اینا گذشته وقتی بین زن ومرد عشق وصفا وجود داشته بائه نباید باین مسائل فکر کن.

باین زودبیا راضی نشد. خیلی زحمت کشیدم. بسیار حرف زدم و سرانجام وقتی دریافت که پولش پرودی تمام میشود و درمانده ومحتاج میگرددیم واز یافتن کار هم خبری نیست پذیرفت که من کاری برای خودم پیدا کنم. فردا صبح چادر را برافکندم و راه افتادم. هنوز دوماه ونیمه یا سه ماهه باردار بودم و بندرت اشخاص از زیر چادر متواستند بنهشند که من درچه شرايطی هستم. بار داشتن خود غلطي بود که کاری بمن مراجعه نکنند. یکی دو روزجست وجو کردم بدون اینکه به (علی) بگویم چه نوع کاری میخواهم ودر طلب چه محلی هستم. از

بخطر زنده بودن چه تلاشی میکنیم. چرا؟ برای اینکه زنده باشیم تا هفته وماهی چند وسالی بیشتر ادای آدمیان را درآوریم وتقلیدگر آدمیت باشیم. آخر اینکه ما هستیم نه آدمیم و آنچه ما می-کنیم نه آدمیت است.

زدم. لبخندی که يك بیگناه محکوم باعدام بروی جلادخویش میزند. من نه انسانی ابله و فریب پذیر بودم و نه سخت کوش و دیر باور اما امروز بجائی از آدمیت رسیده‌ام که آدمیت را باور ندارم.

جالب است که انسان امید داشته‌باشد وجالبتر اینکه بامیدامیدواربماند و عمری را بامید امید تباه کند. من اعتقادم را روی خوشبینی آزمودم، وقتی فهمیدم تاکنون باخت‌ام، فقط بروی زندگی لبخند

دندان...

بر سر دوراهی زندگی

تنظیم از: منوچهر مطیعی

کلفتی بدش میآید و اگر میفهمید که من قصد دارم در خانه‌ای مستخدم شوم نه تنها موافقت نمیکرد بلکه خشکین و آزرده میشد و من چون بسیار اورا دوست میداشتم و برآستی شوهرم را از نظر حسن خلق و رفتار و پاکدلی بی نظیر میدانستم از آزردن او پرهیز میکردم.

دوستی داشتم که از هنرپریان خدوم بود. او وقتی از زبان من شنید که قصد یافتن کاری دارم بیاریم شافت و همانروز مرا بخانی معرفی کرد که شرایط پیشنهادی ما بهم نزدیک بود. اولاً من دستمزدی میخواستم که قریب حقوق ازدست رفته شوهرم باشد ثانیاً میخواستم موافقت کنند که شیارا درخانه و نزد شوهرم بگذارم درحالی که تا آنروز بهر جا مراجعه می کردم می گفتند ما مستخدم تمام وقت میخواستیم.

در همان برخورد اول از خانم خوش آمد. برخلاف شوخی‌هایی که مردم میکنند و مطالبی که روزنامه‌ها و مجلات فکاهی می‌نویسند و کاریکاتورهایی که میکشند برای يك كلفت خانم خانه اهمیت دارد نه آقا. خانم است که باو دستور میدهد و خانم است که تمام روز با او تماس دارد و کار مراجعه میکند و احیاناً اگر بدجنس باشد ایراد می‌راند و بهانه‌پی گیری. من از ابتدا کلفت نبودم اما باقتضای زمان میرفتم در این ست خدمت کنم و با درد و رنج این طبقه از اجتماع آشنا شوم. خانم جوان و خوشروی و مهربانی بود. با من گرمی برخورد کرده و در نگاه نخست گفت به کلفت‌ها هیچ شباهت نداری. حرف اورا تأیید کردم و ماجرای زندگی و یسکاری شوهرم را بطور خلاصه برایش گفتم. عمداً گفتم که بچشم يك كلفت باچه‌رماییده و دزد و دروغگو و مستطلب بن نگاه نکند. باو گفتم که بداند منم زنی هستم مثل خودش با این تفاوت که برای او کار میکنم و در مقابل اجرت میگیرم. خوبشخانه او زن پسرش نبود. کمی که صحبت کردم گفت:

— شوهر من رفته سفر. تا دوسال یا سه سال دیگر نیاید. من توی این خونه تنهام. گاهی مادرم میاد اینجا. بقیه روزای هفته‌رو تنهای تنها میگذرانم. اتفاقی این خونه زیاده اما چون مورد استفاده واقع نمیش کار زیادی نداریم. فهمیدم که شوهرش در مسافرت است و حس زدم غمزدگی و افسردگی او که در نظر اول توجهم را جلب کرده بود بهمین علت است. زنی بسیار غمین و پژمرده بنظر میرسید. گوتی انتظار مرگ عزیزتری را میکشید و یا تازگی یکی از عزیزانش را از دست داده بود. فکر میکرد و برای گفتن هر کلمه و جمله‌ای بی‌علاقگی خودش به سخن گفتن نشان میداد. که گاه جمله‌اش را ناتمام میگذاشت و به نقطه‌ای خیره میشد و باندیشه فرو میرفت و باز که بخود می‌آمد می پرسید:

— چی داشتم میگفتم.؟ بیشتر از خوش آمدن که خودش علت مهمی بود در جهت ماندگار شدن من در آن خانه، دلم برایش میسوخت. برای افسردگی و تنهایی‌اش. او با کمی چانه‌زدن پیشنهادات مرا پذیرفت و اظهار داشت:

— اینجا خونه خودته. خیال کن منم خواهرتم. این خونرو همونجور که دلت میخواد اداره کن. من این گوشه و کنار می‌بینم. بهیچ چیز علاقه ندارم. از خودم بدم اومده.

از او پرسیدم:

— چرا خانم؟ چگونه؟

جوابی نداد و موضوع صحبت را تغییر داد. من از همانروز بکار پرداختم و در طی چند روز خانه بی نظم اورا مرتب کردم که خودش متعجب شده بود. خانه‌ای بزرگ با آثانه گرانقیمت و فرشهای ارزنده و مبلمان و دکوراسیون عالی اما کثیف و خورده. روز دوم یا چهام همه‌جا طوری تمیز و جالب شده بود که خانم از این اطاق به آن اطاق رفتن و بلیکدن لذت میبرد. در حقیقت خانه او چنان بود که بخونم تعلق داشت و از مدتها پیش با همه اشیاء و آثانه و اطاقها آشنائی داشتم زیرا جای هر چیز را میدانستم و تشخیص میدادم که هر شئی را در کدام نقطه باید قرار دهیم که برازندتر باشد.

هر روز صبح ساعت هفت آنجا بودم. از راه که میرسیدم صبحانه خنم را آماده میکردم سر راه نان تازه و پنیر می‌بخشیدم و صبحانه را باطافش می‌پردم. او که سرگرم خوردن بود من ظروف شب قبل را می‌شستم و به نظافت راهرو و اطاق نشیمن می‌پرداختم. همین که از اطاق خواب بیرون می‌آمد وارد آنجا میشدم و اطاق خواب را نظافت میکردم بطوریکه ساعت هشت و نیم یا نه دیگر کاری جز تهیه غذای ظهر نداشت.

فقط از او می‌پرسیدم ناهار و شام چه می‌خورید؟ پول در کتو میز توانش بود. صورنی می‌نوتم و به خیابان میرفتم و هرچه لازم بود بیکجا و یکجفه خریداری میکردم و باز می‌گشتم. ساعت ده یخن غذا آغاز میشد بطوریکه سر ظهر آماده بود. او معمولاً شام نمیخورد. یا شب را تا وقت خواب بیرون از خانه می‌گذرانید و با بخوردن يك ساندویچ و یا قیامانده غذای ظهر اکتفا میکرد. ساعت شش بعد از ظهر و گاهی نیز زودتر خانم میگفت:

— زری. دیگه کاری ندارم. بسرو خونه شوهرت منتظرته.

و من با شتاب خود را به علی که راستی صبرانه انتظار مرا می کشیدم برسانیدم و تازه برای خودم شام می‌پختم. شامی که بخشی از آنرا برای ظهر فردای شوهرم میگذاشتم. این بود برنامه زندگی من تا اینکه چهل و پنج روز گذشت. در طول این مدت خانم طوری از من خوش آمده بود که اگر تصادفاً یکروز برای رفتن

حمام و یا شستن لباسهای خدوم و شوهرم مرخصی میخواستم ناله‌اش بر میخاست و میگفت:

— زری. تو هیچ فکر منو میکنی. من تنها میمونم. دق میکنم. آخه بتو عادت کرده‌ام.

با استفاده از این محبوبیت میکوشیدم به راز او واقف شوم و علت افسردگی‌اش را کشف کنم اما هرچه کردم موفق نشدم. درباره او اندیشه‌های ناصواب و مختلفی از مغزم میگذاشت. یکبار فکر کردم شاید در غیاب شوهرش به او خیانت میکند و تحت تأثیر عذاب وجدان ناراحت شده است. اما بعد از فکری که داشتم پشیمان شدم زیرا باو نمی‌آمد که زن خانم و آلوده‌ای باشد. بندرت از خانه بیرون میرفت و بوسیله تلفن هم جز با مادرش و یکی از دوستان زنش با هیچکس حرف نمیزد. او زن زیبا و لاغر اندام و ظریفی بود. ظرافت فوق العاده زنانه‌ای داشت با چشمان درشت و سیاه و پوستی بسیار لطیف و خورشنگ. در غیبت سمانه شوهرش احتمال گمراهی او زیاد بود لیکن خانم من از این موقعیت سوء استفاده نمیکرد. بازم فکر کردم و نتیجه نگرفتم تا اینکه یکروز وقتی که از من خواست سر میز توانش را بگیرم تا جایجا کند دچار تردید شدم و کمی متعجب گزدم. او با دقت به شکم و صورت من نگریست و پرسید:

— ببین زری! حالمه‌ای؟

— بخندنی ردم و گفتم:

— به خانم. پنجساعه.

با دست بگونه‌اش زد و اظهار داشت:

— وای. وای. پس چرا کار میکنی؟ اینکار سنگین بچاتو از بین میبره.

باز هم خندیدم:

— نه خانم. چون. بچه از کار کردن مادر نمیافته. مگه زنهای قدیمی، مادرهای ما اینهمه تو مزرعه و بیابان کار میکردن و از چشمه با مشک و خیک آب می‌آوردن و بچه‌تون می‌آفاد؟ اینا همه‌اش حرفه. اصلاً دکترا می‌گن که وقت بارداری زن باید راه بره و بیشتر کاریکنه.

از جایجا کردن میز توانت منصرف شد و در حالیکه با حسرت و نوعی تحسین آشکار بمن می‌نگریست لب تخت نشست و گفت:

— خوش بجات. حتما شوهرت خیلی خوشحاله. اون پدرمیشه. تو مادر میشی. بچه‌تون دختر یا پسر، گریه میکنه، شیون میکنه، شیر میخوره. اونوقت. بدخوره که بزرگتر شه می‌شینه، بعد سینه‌خیز راه میافته بدشیم دشنو بدیوار میگیره و راه میره. به سال و نیم که شه میتونه تورو مامان صدا بکنه. مامان. چه اسم فشنگی. مادر غرق لذت میشه و غرق غرور. دیدگاش را يك پرده اشک پوشانید که موجب حیرت و اندیشه عمیق در من شد.

سوالی را که قیلا کرده بود مجدداً مطرح ساخت و پرسید:

— حتما شوهرت خیلی خوشحاله. بایدم باشه. نیس؟

در پاسخ او گفتم:

— خوشحال بود اما دیگه نیس.

— او چرا؟ بچه دوست نداره؟

— دوست داره. کیه که بچه دوست نداشته باشه. به فکرای دیگه میکنه. فکرش اینه که از قدم این بچه بود که بیکارش کردن. آخه به مرد با سواد نیس. مکانیکه. خیلی درس نخونده. تا کلاس شش. فکرش قدیمیه. بچه چه گاهی‌داره؟ علاوه ترش از اینه که مبادا بازم بیکار بمونه و تونه این بچه‌رو خوب بزرگ بکنه.

خانم با مهربانی و شفقت فوق العاده‌ای گفت:

— این حرفا چیه. بیش حالی کن که هر کی دلتون می‌ده نوشتن می‌ده. خداوندی که با دم جون می‌ده رزق و روزیش معین میکنه.

— بیچاره از بس بیکاری کشیده اعتقادتو نسبت بهمه‌چیز از دست داده. او آهی عمیق و دردناک کشید. مثل اینکه میخواست همه غشش را همراه آن از سینه بیرون بریزد و آهسته بطوریکه من نشنوم زیر لب گفت:

— الهی شکر. خودت صلحت مارو بهتر تشخیص میدی.

این جمله را با اینکه رویم بطرف دیگری بود شنیدم. جمله‌ای بود با یکدنیا تفسیر. جمله‌ای بود که مرا باندیشه‌های نو واداشت. مجدداً باندیشیدن برانگیخت. درباره او وقتی که داشت و علت آنرا بار نمی‌گفتم. همانروز بخود جرت دادم و با استفاده از انبساط خاطری که موقتاً هنگام حرف زدن با من یافته بود پرسیدم:

— خانم. من میفهمم که شما به ناراحتی دارین. به غمی توی دلتون هست که نمی‌خواوین به کسی بگین. بمن اعتماد کنین. من قابل نیستم. آنقدر کوچیکم که هیچکاری از من برنماید اما به وقت می‌بینین به دونه دونه چهره کوچولو هم میتونه به یه دونه شیر درنده کمک بکنه. خدا رو چی دیدین. شاید تونستم بیهوش خدمتی بکنم. باز به آه کشید. آهی که مؤید عقیده من بود ولی بران گفت:

— نه. من غمی ندارم. کی بتو گفت من غمه دارم؟

— کسی نگفته. عرض کردم که خودم میفهمم.

— اشتباه میکنی. من چیزیم نیس. آنروز ناشیانه طفره رفتم و هرچه پرسیدم مطلب جالبی نگفت لیکن من دست‌بردار نبودم. فردا و پس‌فردا و روزهای بعد نیز به مناسباتی که پیش می‌آمد سر صحبت را باز میکردم نه اینکه آشکارا بقیه در صفحه ۸۰

شعر-نقاشی-تئاتر - موسیقی - نقد کتاب و...

شفیعی - خوئی :

میان جنگل آتش

چه دل گرفته پیاری
پرنده ها همه آهن
نسیم
موج شباری

بگوش منتظر طفل روستا نرسید
(میان جنگل آتش)
سرود سیره و ساری

غروب خسته شهر
بنفشه‌هایی پیوسته با نخ تار یک
بروی سنگ مزاری
(«شفیعی»)

این دو شاعر به مکتب «نو خراسانی» متعلقند «شفیعی کدکنی» در آغاز کار سبکی میان «اخوان - نادرپور» داشت ، اندک‌اندک به زبان و بیانی تازه دست یافت و «خوئی» به علت آشنایی با فلسفه ، شعرش رنگی «فلسفی» به خود گرفت و بر اثر آشنایی با اشعار «هولدرین» (شاعر آلمانی) مضامین شعرش کم‌وبیش منعکس‌کننده بعضی اندیشه‌ها و تصویرهای آن شاعر شد بدون اینکه «تقلید» درکار باشد . «شفیعی» در آثار گذشته‌اش مطالبات و تالیفات و ترجمه‌هایی دارد . اشعار تازه او ، با آنکه از تاثیر شعر «امید» بدور نیست ، از استقلال لازم «بهره‌ور» است . شعر شفیی ، شعریت «تصویرگرا» که بیان‌کننده خواب و خیالهای یک «شرقی» است . جنبه‌های شعرهای او بر جنبه اجتماعی شعرش می‌چرید . غزل هایی در فرم کلاسیک دارد که در مجموعه جداگانه‌ای ، فراهم آورده است .

نکته‌ای را که باید خاطر نشان کرد اینکه «تقلید» با تاثیر پذیری فرق دارد . شک نیست که شاعران ما بدون بهره‌وری از تجربه‌های نسل پیش‌از خود ، بجایی نمی‌رسند ، و بدقتی و یافتن قالب‌ها و شیوه‌های تازه ، تنها یکی از راههای آفرینش فضای تازه است وای بسا با ادامه دادن و کمال بخشیدن به شیوه‌های شاعران همزمان ، بتوان به خلق آثاری ارزشمند دست یافت . آنچنانکه «سه‌فهریس» شاعر یونانی گفته است : «شعر بهره‌وری از تجربه های دیگران است - گونه‌ی دادوستد است» شفیی و خوئی از شاعران صاحب ذوق‌اند و جریان‌پیشرفت کارشان نشان میدهد که آینده‌ی درخشان در پیش دارند ■

ای چشم سبز شاد

ای چشم سبز شاد
درمن حدیث قصه دلگیر رنگهاست
با چشماهای من
این اختران کور تب‌آلود اشکبار
تا بیکران و عشق سیاهی رنگ شب
تا کهکشان بلورین شهر عشق
تا بی‌نهایت شبهای سرد قطب
بدرود تلخ و غریبانه کرده‌ای
در آسمان دیده خالی ز نور من
حتی ستاره‌ای
سوی شاد عشق عزیزی نمی‌زند
ای چشم سبز شاد
ای بیکرانگی
خیزاب موج سبز توام میکشد بکام

عزت‌اله زنگنه
(کرمانشاه)

بازگشت

باز گشتم که تا بینم باز
نگهت راز عشق میکوید ؟
چون گنشته ، بدشت لبهاست
گل بوسه دوباره می‌روید ؟
*
باز گشتم چو مرغ خوش‌آهنگ
که برایت ترانه خوانم باز
بهر ناز نگاه پر رازت
نغمه‌ی عاشقانه خوانم باز
*
باز گشتم که تا تو بنمایی
چاره‌ی از تو دور بودن باز
منکه باید دوباره برگردم
یاد گیرم صورت بودن را

یدالله عاطفی
(کرمانشاه)

زیباتر از تمام

صدای سیرسیرک
در آخرین نفس ابری عصر
با خواب درختهای ساکت
شکل می‌پذیرد.
چگونه برای تو
سخن از گندم‌زاری می‌توان گفت
با درختان نازک
که «گرت» مزرعای را می‌رساند
و شمع‌دانی های سرخ کنار آلودك .
و حرف زد :
از ظرافت گل‌های سرخ کم طاقت .
و آب صبح فواره .
و روستای آن طرف
و
آری ، تنها يك چیز را می‌توان باور
داشت
و آن :
دل كوچك تو
زیباتر از تمام
رستاخیز امان‌پور

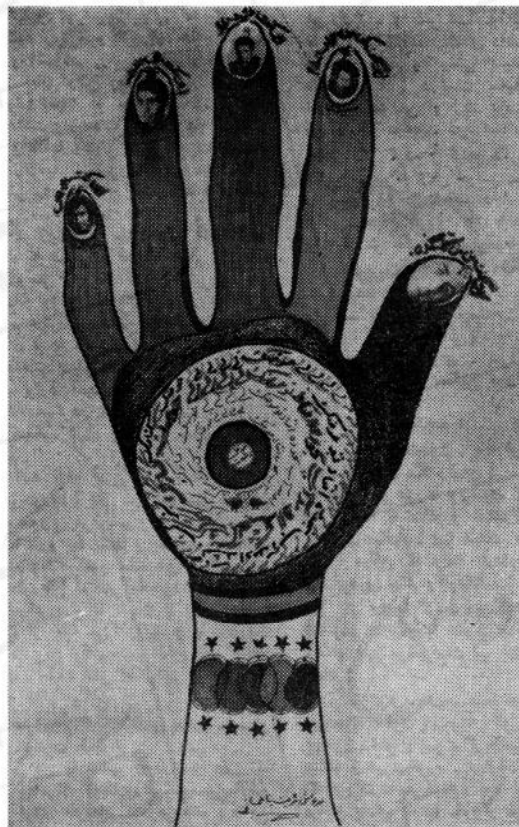
(عاشقانه)

از تو دورم . دور
بی‌تو درسردابه غمهای خاطر
سوز
با سکوت خود هم‌غوشم
بی‌تو در تنهایی خود
شمع خاموشم
*
آه . ای سرمایه هستی
پناهم ده
سوی من برگرد....
اسفندیار زرکوب

میخواهمت دریغ

میخواهمت دریغ
من در تو روزگار درازیت مرده‌ام
در آسمان آبی چشمت نیاز نیست
وان موج بیکرانه چشم فشنگ تو...
خاموش مانده است
سردست و بی شکیب
بر ساحل خیال من آرام می‌رسند
آن موج‌های خامش
در کوه‌های شعر من آوای پای‌نست
آوای پای تو
با آن خرام تند
پژواک پای تو
بر سنگفرش نیست
بر بستر لبان تو دیگر نه شور هست...
نه گرمی امید
بیگانه گشته‌ای

من در تو روزگار درازیت مرده‌ام
اما ... دریغ و درد
در من تو زنده‌ای
همایون یزدانپور



بك «آفیش» از خانم «مهرنوش شریعت پناهی» با استفاده از فلکلور «لی‌لی‌لی حوضك» درباره يك گروه‌نقاش معاصر

هنر اسلامی، راهی نو در نقاشی

**در شرق، مسائل کشف
نشده و جالب برای
سوژه نقاشی بسیار
وجود دارد.**

**من از قصه «حسین کرد»
بیشتر از «دکتر زیه اگو»
لذت می برم**

**گفت و گو با «حسین
زنده رودی» را از سابقه
کارش در زمینه نقاشی
شروع کردیم:**

داشتیم و این مسائل تا آنجا مرا بخود جلب کرد که یکوقت متوجه شدم خطی که دعانویس مینویسد و معتقد است که مریض را معالجه میکند یک سبک و روش تازه و کشف نشده است. تصمیم گرفتم آنها در نقاشی بیاورم. از طرفی باید بگویم که مسئله مذهب خیلی برایم مهم بود و حتی داستانهای مذهبی که میشد آنها بهانه قرار داد و یک زبان تازه پیدا کرد، از اینرو سوژه های مذهبی را نیز بکار گرفتم. شاید برایتان عجیب باشد که این مسائل در زندگی واقعی من نیز اثر گذاشت و مثلاً بجای اینکه نزد دکتر بروم نزد دعانویس میرفتم، البته این بمنظور اصلی من که آشنائی بیشتر با سبک نو یافته ام بود کمک

ترجمه شعر به شعر

«دوناتان گرت» D. Grete
۱۹۱۳ شاعر یونانی -
انگلیسی، از طبیعت سرایانی است
که درهای وهوی صنعت - و شعر
برهنه شهری، همچنان ستاینده
طبیعت زیباست. شعرش سرشار
از سادگی است و شفافیت.
به گفته «استفن اسپندر» شاعر
معاصر انگلیسی «دریغ که در شعر
جدید غرب، دیگر صدای دریا،
صدای باد، صدای طبیعت، شنیده
نمی شود».

گیلاس بن

زیباترین درختان - گیلاس بن - کنون
بر شاخه بس شکوفه خندان
استاده بر فراز زمین، بیدار
پوشیده جامه های پری وار
(پوشیده جامه ای که سیدست سربس)

بسیار روزگار گذشت
پنجایک بهار به چیزی نیست
با اینهمه بهار که می آید.
دیگر بار

من می روم به دیدار:
استاده بر فراز زمین،

بیدار،
پوشیده جامه ای که سیدست سربس
گیلاس بن کنون.
آری،

بسیار روزگار گذشت و من هنوز
افسانه بهارم.

از: بانو لیلان کالمرز

L. Chalmers

(۱۹۱۰ - ۱۸۰۱)

مرا بیاد آر

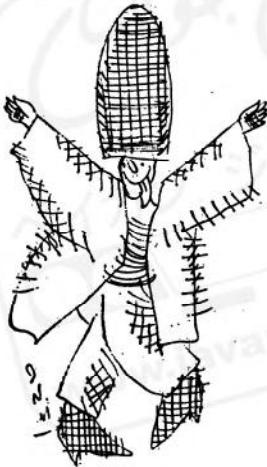
مرا بیاد آر - آن هنگام که از تو
دورم

در دورست دور
به سرزمین خاموشان قدم نهاده ام
آنگاه، که دیگر تو دست مرا بدست
نمی توانی گرفت

و به هنگام وداع
چشم در چشمان من نمی توانی دوخت
لحظه ای چو نان رنگین کمان
لحظه ای چو نان پرواز رنگین
پروانگان در پگاه

آنچنان شادمانه
دیگر در کنار تو نیستم
لذت دیداری نیست
پس مرا بیاد آر، تا در آن خوشستان
به شادمانی بیارام

ریشه های تئاتر ایران



بقال بازی

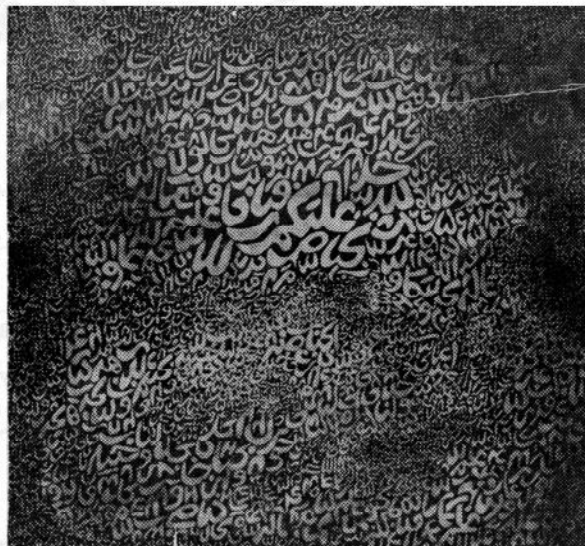
**برخورد بقال بامشتری
و دزدیدن ماست،
محور اصلی یک تئاتر
بومی ما بوده است.**

در مقدمه چینی های
بقال بازی، انتقادهای تند
و آتشینی از تشکیلات
اداری و اجتماعی مملکت
صورت میگرفته است

«بقال بازی» یکی دیگر از ریشه -
های تئاتر بومی ماست که زمان آن
به اواخر دوران صفویه میرسد و تا
اواخر دوران قاجاریه ادامه مییابد.
مدارکی که از «بقال بازی» عهد
قاجار در دست است شیوه این «بازی»
را برای ما روشن میکند. کتاب
«جغرافیای اصفهان» که به سال ۱۲۵۵
توسط حسین خان تهریلدار نوشته شده
است، اشاراتی دارد به «بقال بازی»
که بعد از مدح و ثنای بازیگران و
پرهیز کار شمردن آنها و قائل شدن
نقش راهنما برایشان از سفر ناصرالدین -
شاه به اصفهان سخن میگوید: «روزی
که جهت تفریح شاهنشاه میروم، بقال
بازی واسباب خوانچه به حضور مبارک
پردند.....»

در کتاب «نمایش در ایران» نیز
از کریم شیرینی سخن معروف دربار
ناصرالدین شاه یاد میشود، «کریم
شیرینی» سرپرست دسته های مطرب
درجه دوم و سوم غیر دولتی پانتخت،
چند بازیگر و هنرکار داشت که به
کمک آنها «بقال بازی» هایی در
حضور شاه براف میبازیدند. در این
«بازی» ها خود او نقش بقال را بازی

بقیه در صفحه ۷۶



تابلوی از: «حسین زنده رودی»

میکرد. هنر اسلامی که سخت مرا
متوجه ساخته بود، در واقع بجهت
این بود که میدیدم از بسیاری کارهای
«مزان» یا «پیکاسو» در نظم بالاتر
است.

آیا کارهای شما کاملاً ایرانی
است و سبک وایده نقاشان اروپا در شما
تأثیری نگذاشته است؟

کار من نه ایرانی است نه
اروپائی، چیزی است مخصوص خودم.
نقاشانی که هر یک مبتکر سبک و مکتبی
هستند راه خودشان را رفته اند. من
هم میبایست راه مخصوص خود را بروم.
اما در عین حال روح شرقی در کارهای
من تأثیر بیشتری دارد. چه مثله ای
که برای هنر اروپا پایه است،

بقیه در صفحه ۷۷

از دو سالگی شروع به نقاشی
کردم، اولین معلم من مادر بزرگم
بود و بعد پدر بزرگم. در دانشکده
هنرهای زیبای تهران و «بوزار»
پاریس تحصیل کردم. در سه بی‌ینال
تهران هم شرکت داشتم. در دو
بی‌ینال برنده اول و در یکی برنده
افتخاری (مانسیون) شدم.
در مورد نقاشی و سبک کارتان
توضیح بدهید؟

من فکر میکنم منظور از نقاشی
اینست که نقاش بتواند یک استتیک
مخصوص خودش بوجود بیاورد. من
به هنر اسلامی گرایش پیدا کردم و
آنها وسیله قراردادم تا استتیک جدیدی
ارائه بدهم. از کودکی اعتقاد زیادی
به جادوگری و رمل و ستاره شناسی



مشکل گشا

خواهرم عاشق شده، چکنم؟

مشکل گشای عزیز،

مؤولیت بزرگی به عهده من افتاده است. من يك جوان هفده ساله‌ام. وقتی پدرم برای سروصورت دادن بکارهایش مجبور بمسافرت شد، سرپرستی خانواده را بمن سپرد. کار پدرم در محلی است که نمیتوانم هیچگونه مکاتبه‌ای با او داشته باشم. از اینجست دست کمک بسوی شما دراز کرده‌ام تاگره از مشکل من بکشاید. دو خواهر دارم که بزرگترینشان وقتی هنوز ۱۳، ۱۴ سال بیشتر نداشت بقول خودش عاشق شد و طوری کار عشق او بالا گرفت که عاقبت مدرسه را رها کرد و خانه نشین شد و پدرم چندسالی مقاومت کرد تا بالاخره با ازدواج آنها موافقت کرد. چند سالی بدینخی ما تمام شده بود، اما مثلاً اینکه بیهوده خود را دلخوش میکردیم چون چند روز پیش دریافتم که خواهر کوچکترم نیز عاشق شده! نمیدانم چکار کنم. میترسم عاقبت او هم مثل سرنوشت نمیدانم بزرگترش باشد. تازه سن و سال او آنقدر هم نیست که درباره زندگی زناشویی بطور منطقی بیندیشد. چند نامه عاشقانه از او پیدا کرده‌ام، نمیدانم نامه‌ها را نگهدارم تا پدرم بیاید و باو نشان دهم یا با خودم اقدام کنم و با ستیز و پر خاش او را از خیالات واهی‌اش منصرف سازم؟ لطفاً راهنمایی کنید.

ع - ش - کرمان

جواب - عشق در سنین بلوغ نشانه دگرگونی‌هایی است که بدروج، و احساسات و اندام دختر نوجوان بوجود می‌آید و نیز نشانه‌ای است از نیاز به جالب محبت و دوستی دیگران.

دختران و پسران جوان در این سن و سال آتش‌فانی هستند که شروع به بیداری و آتش‌فانی می‌کنند. از اینجست ۱۳، ۱۴ سالگی در دختران و پسران دوره بحرانی و خطرناک شناخته شده است. دختران و پسران در این سن و سال محتاج راهنما و مربی دلسوزی هستند که دست آنها را بگیرد و با مراقبت و ملامت چشم آنها را بحقایق زندگی بکشاید.

در این دوره هم‌دادن آزادی‌های نامحدود به نوجوانان خطرناک است و هم محدودیت بیش از اندازه مصیبت بار می‌آورد و منتهی به سرکشی و عصیان، یا گوشه‌گیری و غمخواری بیجهت میشود که در اصطلاح روانشناسی بان بیماری «شیروفرنی» می‌گویند.

خواهر شما هم گرفتار التهابات و تلاطم‌های سن و سال بلوغ شده‌است و بعقیده ما نه باید ما او شغوت و پر خاش کنید و نه در برابر آنچه اتفاق افتاده اغماض و گذشت نشان دهید، بلکه باید با روشن‌بینی و منطق و خیلی دوستانه باو کمک کنید تا از پل خطرناک بلوغ بگذرد و سلامت قدم بساحل نجات بگذارد. حالا چون پدر در مسافرت است، برعهده شماست که جای خالی پدرتان را بگیرید. برادرها باید دیواری را که آنها و خواهرهایشان را ازهم جدا می‌کند ویران کنند. شما باید دوست خواهرتان باشید و اعتماد او را جلب کنید تا اسرار درونی خود را برای شما بگوید و مطمئن باشد که این

اسرار برای همیشه در نزد شما میماند. مشاهدات عینی نشان میدهد دخترانی که درخانه پدری محبت دیده‌اند و پدر، مادر، و برادرشان با آنها دوستانه رفتار کرده‌اند، خیلی آسانتر میتوانند این دوران خطرناک بلوغ را تحمل کنند و دیگر احتیاج بآدمی «غریبه» ندارند تا بوسیله نامه یا تلفن باو درد دل کنند و هیجانهای روحی خود را تخفیف دهند. دوستانه بخوهرتان بگوئید که مکاتبه يك دختر جوان با مردی که مناسبات خانوادگی با آنها ندارد صلاح او نیست.

بزربان دوستانه و «برادرانه» برای او تشریح کنید که يك دختر جوان باید بچه‌های بهتری بیندیشد. احیاناً اگر تا بازگشتن پدرتان خواهر شما عشق و عاشقی را کنار گذاشت لزومی ندارد که این مسئله خصوصی را با پدرتان در میان بگذارد، اما اگر خواهرتان درمان نشد نگذارید اقدامات اساسی‌تر را پدرتان بکند. چون در مورد خواهر دیگرتان صاحب‌تجربه شده‌است و اینبار با روشن‌بینی و آگاهی بیشتر میتواند عمل کند.

عشق يك پسر دهاتی و يك دختر دانشجو!

دختری هفتم ۲۳ ساله و دانشجو که در سال سوم یکی از رشته‌های دانشگاه درس میخوانم. تازه‌گیا گرفتاری بزرگی پیدا کرده‌ام که مرا از گرفتن يك تصمیم عاقلانه باز داشته است و آن عشق يك جوان ۱۸ ساله دهاتی بمن است. مدت یکسال و نیم است که خانواده‌ای روستایی در همسایگی ما منزل کرده‌اند. در همان روزهای اول سر ووجهی پرسی در میان این خانواده شدم که از کوچکترین فرصتی برای دیدن من استفاده میکرد. او پسر است که تا کلاس هشتم بیشتر درس نخوانده است، از خانواده تهیدستی است و فلاکت و بیچارگی از سر ووجهش میبارد. و این جوان دیوانوار عاشق من شده است. روز و شب کارش اشک ریختن است. از شدت غصه خوردن ضعیف‌شده است. این را هم اضافه‌کنم که خیلی مهربان است. خانواده‌اش را بر اثر زلزله بولین زهر از دست داده و حالا با خانواده‌ای که او را نقر زنت خواندگی پذیرفته‌اند زندگی میکند که نه او آنها را دوست دارد و نه آنها او را. اینرا هم اعتراف کنم که من هم او را دوست دارم و میخواهم خطاطر علاقه‌ام و نه بخاطر ترسم ناو کمک کنم. اما از پايان این عشق منبزم. حالا مانده‌ام که چکنم. اگر محبت را از او دریغ کنم دست بخودکشی خواهدرد و باین وضع هم نمیتوانم ادامه دهم. لطفاً راهنمایی کنید.

«ف - ه»

جواب - از قرار معلوم محبت‌های بیغرضانه خود شما این عشق را بوجود آورده است. چون تا کنشی از جانب نبود، از طرف این جوان هم کوششی وجود نداشت. همچنانکه در نامه‌تان یادآور شده‌اید دلجوئی شما از این جوان بی‌سرپرست و محبت ندیده يك عمل انسانی بوده، اما پذیرش عشق او و جواب مساعد دادن با احساسات او کار عاقلانه‌ای نیست. شما جوانی را بمشقتان امیدوار کرده‌اید که

اولاً پنج سال با شما تفاوت سن دارد، ثانیاً نه از نظر طبقاتی و نه از لحاظ سطح تفکر و تحصیلات و سلیقه با شما همپایه است. او در محیط محدود روستا بزرگ‌شده و با شما که دختری شهری و دانشجو و اجتماعی هستید از زمین تا آسمان تفاوت دارد. آنوقت شما چگونه میخواهید به عشق این جوان جواب مثبت دهید؟ نه دختر خانم، بهتر است که شما عشق را در همان محیط دانشگاه جست‌وجو کنید و آن جوان هم در محیط زندگی خود، اما محبت خواهرانه خود را از او دریغ نکنید. او را تشویق و امیدوار بزندگی کنید و این نکته را فراموش نکنید که بکسی از بزرگترین عواملی که باعث اختلافات خانوادگی میشود، این تفاوت سن زن و شوهرها - اختلاف طبقاتی آنها - و اختلاف محیط زندگی‌شان است. در عشق باید واقع‌بین باشید نه خیالپرست.

رام کردن مرد سرکش!

چگونه میتوانم شوهرم را بخانه و زندگی علاقه‌مند کنم؟ من زنی هفتم ۲۳ ساله. چهار سال پیش با مرد دلخواهم ازدواج کردم. ناگفته نگذارم که بیکدیگر خیلی علاقه‌مند هستیم. ثمره این ازدواج يك پسر دوساله است. اما از دوسال پیش شوهرم با شوهر خاله‌اش طرح رفاقت ریخته و قدری ریشه این دوستی عمیق شده که شوهرم تمام اوقاش را با او میگذراند و وقت خود را صرف مشروب‌خواری و کارهای دیگر میکند که از تحمل يك زن خارج است. برای رام کردن این شوهر گریز یا چکنم؟

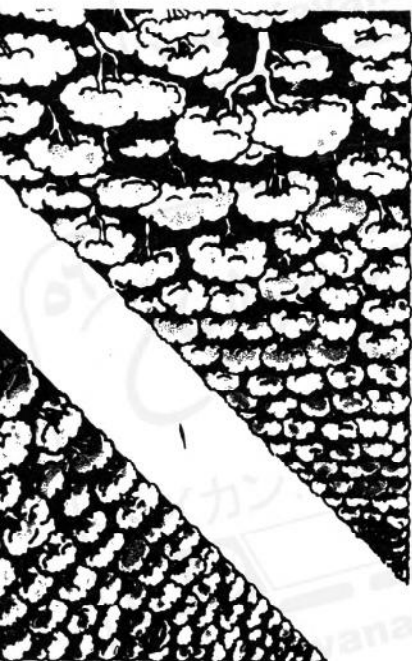
سببما - از کرمانشاه جواب - دست‌وپای شوهران سرکش و گریز یا را باید با رشته محبت بست. و شما با کمی زرنگی و موقع‌شناسی میتوانید زنجیر عشق را بار دیگر بیای شوهرتان ببندید و او را بسوی خانه بکشانید. ولی مخصوصاً توجه کنید که هرگز او را بخاطر رفاقت با شوهر خاله‌اش سرزنش نکنید که لاجوج‌تر خواهد شد، بلکه بانرمش وادارش کنید که این رفاقت را بیک دوستی خانوادگی تبدیل کند. وسایل تفریح‌او و دوستش را درخانه فراهم کنید. خودتان از شوهر خاله‌اش دعوت کنید و با عداهای خوشه و سفر، رنگین از او و شوهرتان پدیرائی کنید. ناچار روزی هم طی مدتی کوتاه شوهرتان را بار دیگر بخانه و زندگی علاقه‌مند. خواهید کرد و هم او را برای همیشه در کنار خود خواهید داشت و از این پس کمتر از تنهایی شکایت خواهید کرد. فراموش نکنید که يك مرد اگر در خانه و نزد همسر خودش، احساس خوشبختی و رفاه کند، هرگز گریز یا و فرارزی نمیشود. مطمئنیم که تولد پسران، نوکاهای خانه، باعث شده‌است که شما مثل نخستین روزهای ازدواج‌تان شوهرتان توجه نکنید، و گریز پائی او، عکس‌العمل بی‌اعتنائی خود شماست.

دیدار پنهانی از مادر!

دختری هفتم ۱۴ ساله که ۸ سالست پدر و مادرم از یکدیگر جدا شده‌اند و من نزد پدرم زندگی می‌کنم. قرار بر این بود که هر روز جمعه منزل مادرم

بقیه در صفحه ۷۵

در این باغ قدم بزنید، تا خود را بشناسید!



۵



۴



الف

۷



۶

– آیا خوش برخورد و شاد
و مهربان هستید ؟
– از خود راضی ، پرتوقع و
خودخواه هستید ؟
– از آینده وحشت دارید ؟
– در دنیای تخیلات خود
محبوس مانده اید ؟

در این شماره يك تست كاملا جديد
روانشناسي بسما تقديم مي كنيم اين تست
را خانم «ميشل – لوسی» مشهور ترين
طراح تستهای روانشناسي در فرانسه ،
طرح کرده است.

در تابلویی که در این صفحه مشاهده
ميکنید منظره باغ مشجري را با هشت
خیابان که در نقاط مختلف باغ کشیده
شده است می بینید. دو نفر در دو خیابان
شماره ۷ و ۸ مشغول گشتن هستند . و هر
دو سوی میدان وسطی باغ قدم برمیدارند.
این دو نفر هدیگر را نمی شناسند و کاری
بههم ندارند و در انتخاب مسیر یکدیگر هم
دخالتی نمیکنند . رهرو «الف» در خیابان
شماره ۷ و رهرو «ب» در خیابان شماره
۸ هستند.

تابلو را بدقت نگاه کنید، و بگوئید
که این دو نفر بعد از رسیدن بمیدان
راهی را که انتخاب و دنبال میکنند کدام
است ؟ اولی بکدام طرف می رود ؟ و دومی
بکدام طرف ؟



جواب های خود
را در این جدول
یادداشت کنید وبعد
به پاسخ تست مراجعه
کنید.

رهرو «ب»	رهرو «الف»
شماره	شماره
.....	

ببروز

ببروز

فیلم ماه

خانه مادری ما

از این پس همراه يك فیلم از میان فیلم های جاری، فیلمی که بلحاظی برای خانم های تماشاگر می تواند جالب و قابل توجه باشد انتخاب و بررسی خواهد شد. این بحث را با فیلم تفکر انگیز و پراحساس «خانه مادری ما» آغاز می کنیم.

مسئله این است که آدمی نه فقط به مسائل دیگران بی اعتناست بلکه غالباً مراحل و عواملی را که برخورد او گذشته است نیز بدست عدم توجه و فراموشی می سپرد. به دنیای کودکی دقت کنیم. مسئله اختلاف بین والدین و فرزندان يك مسئله ابدیست درحالی که هر بزرگتری يك مرحله کودکی را گذرانده و تشییع و فراز آنرا پیموده است با وجود این نمیخواهد یا نمی تواند نسبت به کودک و مسائل و معضله های او همراهی و همدردی نشان دهد.

فیلم «خانه مادری ما» از فیلم های معدود است که به قلب دنیای کودک ورنج و ملال او دست می یابد. در این فیلم سرگذشت مشتی دختر و پسر تازه سال مطرح می شود که مادرشان از دنیا می رود و آنها از بیم آنکه به یتیم خانه فرستندشان، جسد مادر را در باغچه منزل دفن میکنند و مرگ او را از همه مخفی نگاه میدارند. باوصف این، روح مادر همیشه بین آنهاست و بچه ها برای حل مشکلات خویش همچنان به او متوسل می شوند. بچه ها برای خودشان اوضاع زندگی را هرطور هست جور کرده اند و با مقرری مختصری که به مادرشان تعلق می گیرد چرخ زندگی را می چرخانند تا اینکه پدرشان که سالها آنان را ترک گفته بود سر و کله اش پیدا می شود. بچه ها ابتدا بخاطر یافتن يك حامی و بزرگتر خوشحال میشوند ولی خیلی زود درمی یابند که پدر بیکاره و هوسبازشان، به طمع مختصر مال و منالی که از مادر بجا مانده به ایشان روی آورده است... فیلم با يك مصیبت خاتمه می پذیرد، مصیبتی که در عین حال بچه ها را بار دیگر بهم پیوند میدهد.

در این فیلم، باظرافت و دقت هرچه تمامتر سعی شده است که به همه مسائل از نقطه نظر يك کودک نگاه کرده شود، کودکی که حقایق در نظرش با رويا آکنده است، به همه چیز با چشم سادگی و خوشبینی می نگرد و درحالی که آمادگی عقلی پیدا نکرده است با يك مسئله بزرگ و پیچیده روبرو می شود.

این فیلم میتواند به هر بزرگتری، به هر مادری نسبت به دنیای کودک خویش توجه کافی بدهد، این فیلم با تصویر پراحساسی که از دنیای بچه ها بدست میدهد به هر زنی که مادر است یا روزی مادر خواهد بود می فهماند که وجود «مادر»، سوای اتکاء مادی، در کنه افکار و عوالم يك کودک چه نقشی بزرگ و مهمی را بازی می کند، نقشی که گاه مادر را تا مقام خدای دوم يك کودک ارتقاء می بخشد.



چیچو و فرانکو در جدیدترین فیلمشان «دون کیشوت»

دراز و کوتاه در فیلم

«دون کیشوت»

چیچو و فرانکو بعد از آن که تمام انواع فیلم های عالم را (از تاریخی و جیمزباندی بگیر تا وسترن و پلیسی و غیره) به باد تمسخر گرفتند حالا به داستان معروف «دون کیشوت» دست انداخته اند. در این فیلم «فرانکو» (درازه) رل دون کیشوت را بازی می کند و چیچو در نقش وردست او «سانچو پانزا» ظاهر می شود. البته این دون کیشوت با همه دون کیشوت های جدی دیگر فرق دارد و خلاصه سر تا باشیطنت و مسخره بازیست. خدایمیداند دفعه بعد نوبت چه نوع فیلم یا کدام داستان معروف است که هدف دلقق بازی این زوج ایتالیایی قرار بگیرد.



چند خبر:

همسرش را شرح خواهد داد و «نیکالو آلساندرا» نامیده خواهد شد. ● مارچلو ماسترویانی عقیده دارد که زنهای آمریکائی خشک ترین و بی احساس ترین زنان دنیا هستند، آنها بجای قلب با مغزشان فکر میکنند. ● عشق «وارن بیتی» و «جولی کریستی» سوژه صحبت تمام محافل هالیوودست، بعضی ها عقیده دارند که وارن «جولی» را نیز مثل دختران دیگری چون جون کالینز، نانالی وود ولسلی کارون ترک خواهد کرد ولی عده ای عقیده دارند اگر کسی بالاخره این مرد وحشی را رام کند «جولی کریستی» خواهد بود. باید صبر کرد و دید. ● شون کانری که دیگر بکلی دست از جیمزباند بازی برداشته است در یک فیلم غیر جیمزباندی با اسم «سرگشت مالی مگوایر» بازی می کند. در این فیلم ستاره سرخ مووژیا «سامانتا ایگز» با او همبازست. ● چیزی نمانده که دنیای سینما بخاطر فقدان یک ستاره خوب و جوان عزادار شود، «هیلی میلر» را عرض می کنیم که در جریان یک صحنه از فیلم اخیرش نزدیک بود در دریا غرق شود و اگر همبازی او بدانش نرسیده بود حالا روزنامه ها چه مرتبه ها که درباب هنر و خوشگلی و خوبی آوردیف نمی کردند!

● به روایت مطبوعات دنیا و به شهادت عکسهای بسیار سخنگو حامی «بریزیت باردو» شوهر سوم خودش را نیز طلاق داده و سرگرمی تازه یافته است. این سرگرمی نوجوانی است ایتالیائی با اسم «ژی ژی» که یک میلیونر زاده خوشگذران است و خلاصه در حال حاضر با تیپ و روحیه «بریزیت» خوب جور درآمده است! ظاهر ا زندگی آرام و بی دردر به مزاج این «گرچه وحشی» سابق نمیشازد، ضمنا مدتی هم میشد که از او عکسی و خبر تازه ای در جراید چاپ نگرفته بودند، این است که خانم بریزیت خواست به یک تیر دو نشان بزند و ظاهر ا هم خوب موفق شد، چون در حال حاضر نشریه ای نیست که باعکس و تفصیلات خبر عشق جدید «باردو» را به اطلاع خوانندگانش نرسانده باشد! ● «الیزابت تیلور» بدنبال یک عمل جراحی، شانس بچه دار شدن را برای همیشه از دست داد، شاید این امر باعث شود که شوهر ایشان «ریچارد برتون» که کم کم بسوی هوسبازی و شیطنیت کشیده شده، بسوی همسر رنجورش باز گردد. ● «رکس هاریسون» و «آدری هپبورن» زوج فیلم «بانوی زیبایین» بار دیگر در فیلمی باتفاق ظاهر خواهند شد. این فیلم زندگی تار روسیه و



ستاره

قهر کرده!

گفت:

«مرنجان دلم راکه این مرغ وحشی - ز بامی که برخاست مشکل نشیند». حالا حکایت خانم «پاملا تیفین» ستاره خوشگل آمریکائیت که مدتی پیش لپهای قشنگش را جمع کرد و به هالیوود گفت: «قهر قهر تا روز قیامت» و رفت به ایتالیا و دارد آنجا فیلم بازی می کند. «پاملا» یک چند در هالیوود رلهای ناچیز و غیر قابل اهمیت را بازی کرد تا اینکه دید نخی، اینطوری هزار سال هم زحمت بکشد بجائی نمیرسد، این بود که بار و بندیل را بست و راهی سینمای ایتالیا شد و در آنجا چنان استقبال گرمی از او کردند که بکلی بایندد. «پاملا» با زیبایی سالم و پر نشاط و با استعداد هنری اش در فیلم های ایتالیایی طوری جلوه کرده است که از همین الان آمریکائی ها دارند دست پشت دست میزنند و لب میگزند که ای دادو بیداد، دیدی تحفه باین خوبی را چه مفت از دست دادیم! بهر حال بشیمانی سودی ندارد و «پاملا» آشتی نمی کند که نمی کند!



«الیزابت تیلور» و رقیب عشقش «فلوریندا»

«وارن بیتی» دل «جولی کریستی» را هم خواهد شکست؟



«بریزیت» و سرگرمی تازه اش «ژی ژی»

مارچلو ماسترویانی



پاپ پل ششم، او با فتوایش دنیای مسیحیت را متزلزل کرد



یک جنجال بزرگ، بر سر قرص کوچک ضد آبستنی!

صحنه‌ای از تظاهرات دختران و پسران نیویورک علیه پاپ و له قرص؛ (پاپ یک‌دفعه دیگر خوب فکر کن) (چرا باید کشیشان درباره جسم زنان تصمیم بگیرند؟)

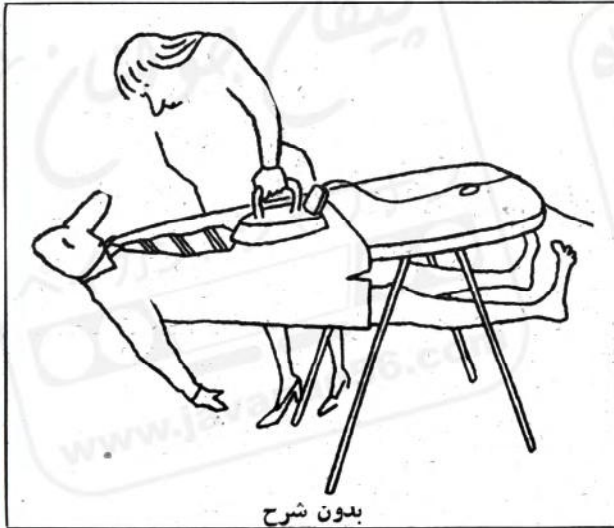
فتوای پاپ در باره منع
استعمال قرصهای ضد -
آبستنی، دنیای مسیحیت
را تکان داده است!
همه‌جاذبه‌ها فریاد می‌زنند:
(«ما بچه زیادی نمی -
خواهیم»!)
استعمال قرص گناه است
یا بدنیا آوردن کودکانی
بدبخت و گرسنه؟

(«استعمال قرص ضد آبستنی،
و هر نوع وسائل مصنوعی ضد
آبستنی، از نظر آئین مسیح،
قدغن است»!)

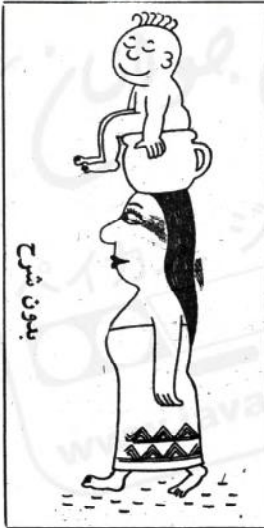
این فتوای جدی پاپ، رهبر مسیحیان
جهان، یکی از تاریخی ترین فرامین مذهبی
بود که در چند قرن اخیر صادر شده
است. فرماتی که یکسره دنیای مسیحیت را
تکان داده است. اولین قائم مقام مسیح در
زمین، «پتر» بود. «پطرس» متاهل بود
و دنیای مسیحیت را بنیان گذاشت. ولی
دوستان و شصت و چهارمین قائم مقام مسیح
در زمین یعنی «پاپ پل ششم» نه تنها
متاهل نیست، بلکه با فتوایی که دوهفته قبل
علیه قرص ضد حاملگی داد، ارکان دنیای
مسیحیت را متزلزل کرد. فتوای او مؤمنین
و حتی کشیشان را علیه کلیسا برانگیخت
و یک بحران شدید مذهبی پدید آورد.



شوخی



بدون شرح



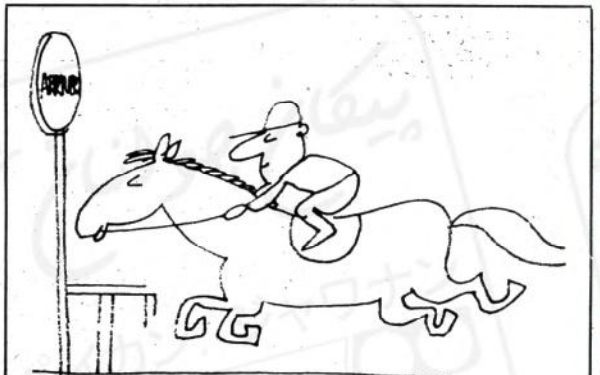
بدون شرح



وای! برنامه آشپزی شروع شد!



بدون شرح



۱



۲



۳

قهرمان اسبسواری و بچه‌هایش!



سیاح به سیاه پوست : بازم دارم میگویم گوشت زن از من لذیذتره ، حالا دیکه خودتون میدونین !!

قلبم را به تو هدیه

رمانی شورانگیز و پرحادثه

قسمت نهم

خلاصه شماره‌های گذشته :

توماس بیرکتر پسر آقای رولاند بیرکتر جانش را ریسک می‌کند و برای درآوردن یک خمیره قدیمی در معدن ماسه پدرش دچار حادثه می‌شود. یوخن هندریک با دکتر بارنارد نجاتش می‌دهند. همین جریان باعث آشنائی دکتر بارنارد با خانواده بیرکتر می‌شود. یوخن که مبتلی به سرطان پاست الکها دوست دارد. بیرکترها در خوشبختی همتا ندارند ولی مرگ رولاند بیرکتر که بشهریک منشی‌اش الزه هارتمن انجام می‌گیرد آرامش این خانواده را متلاشی می‌سازد. دکتر بارنارد، رالف هندریک و مارگریت همسر متوفی وسائل تشییع جنازه را فراهم می‌نمایند و اینک بقیه داستان:



۲

ماندناش در کلینیک یکساعت دیگر طول کشید. دکتر بارنارد بی‌پناه اینکه می‌خواهد همه جزئیات یک معاینه قلب را جلو دخترک مانور دهد، یک عکس هم از قلبش گرفت. علاوه بر آن توضیحات بیشتری داد. از خاطرات ایام اقامتش در آمریکا تعریف کرد و تا توانست به اطرافش خوشبینی و اطمینان برآورد. الکها رسید:

— عکس قلبم را اجازه دارم باخودم ببرم؟
دکتر بارنارد سرش را چنان‌که و به‌دروغ گفت:
— کدام عکس؟ منکها اصلا عکس نگرفتیم. فقط دستگاه را روشن کردم و اینطوری وانمود کردم که دارم عکس می‌گیرم. حیف شد. هیچ یاد این نبودم که ممکنه به چنین عکسی بدرد کفراستون بخوره. و بعد در دل گفتم:
— عکس رویتگی ... خدا تکنه بدستش بیفته. نوعکس مینونه بوضوح قلب گشاد شده‌شو، که شکل یه کش چوبی پیدا کرده و دفورمه شده بیینه. نتیجه الکتروکار دیوگرام را هم نمیتونم بهش بدم، چونکه هرکی که فقط یه‌ذره از علم طب سر رشته داشته باشه تا چشمش به اون بیفته فوری می‌فهمه که ... الکها هم مریضه، اونم مریضی که اجل بالاسرش برپر می‌زنه، درست مث نامزدش یوخن. پروردگارا ... پروردگارا ... چرا این در و تخته رو باین بیرجعی باهم جور کردی؟ الکها معجزه‌ای اتفاق نیفته، محاله این دو تا پرنده عاشق تاسال دیگه زنده بونن. الکها معجزه‌ای بوقوع نییونله، سال دیگه مجبور میشیم این رومشو و ژولیت سال ۱۹۶۸ رو بدست خودمون به گور بسیریم. پروردگارا، چرا سرنوشت اینکده سگدله؟ آیا تا اون وقت کلینیک من همه چیزش حاضر میشه؟ آیا منکها بتونم افلا الکها رو نجات بدم؟ الکها بتونم قلب به مرده ...
نه، دکتر بارنارد هنوز جرئت نداشت بیش از آن درباره اندیشه‌های محیرالغوی که در سر داشت فکر کند ...

* * *

مدتی از ظهر گذشته بود که مارگریت وارد آسمانخراش (بتونووا) شد. یکسره به طبقه پانزدهم رفت و پشت میز شوهرش، روی صندلی او نشست. روزهای قبل هر وقت می‌آمد برای اینکه خودش را از شر افکار ناراحت کننده خلاص کند و نگذارد احساسات برو خودش غلبه نمایند فوری خودش را در کار غرق میکرد و وقتی غرق کار میشد خودش را فراموش میکرد. اما امروز از لحظه‌ای که پشت میز نشسته بود چشم از تلفن و شماره تلفن دکتر بارنارد برداشته بود. هی می‌خواست گوش را بردارد، نمره را بگیرد و بپرسد:

— الکها چشه؟ نتیجه معاینه چی بود؟
در کلینیک فرصت نیافته بود از دکتر بارنارد سؤال کند و برای اینکه مبادا سوغظنی به بچه‌ها دست دهد فوری دست آنها را گرفته و خداحافظی کرده بود. فقط موقع خداحافظی دکتر بارنارد با لحنی علی‌الویه گفته بود:
— امشب میام سری بهتون می‌زنم.
مارگریت بخودش گفت:

— اما دکتر منو نمیتونه گول بزنه. نه، منو نمیتونه، نمیدونم چرا احساس خطر میکنم. احساس به مادر مخصوصا الکهای بچش در میون باشه هیچوقت اشتباه نمیکنه. راستی چرا همین حالا بهش تلفن نکنم؟ می‌ترسم؟ می‌ترسم خبر بدی بهم بده که قدرت تحملشو نداشته باشم؟

عقربه ساعت برقی نصب شده در بالاسر میز تحریر، (تیکتی) کرد، پرید و یک و نیم بعد از ظهر شد. از وقتی که الکها و یوخن را در اینستگاه اتوبوس پیاده کرده بود یکساعت نگذشته بود. زیر لبی گفت:

— چرا خود دکتر بهم تلفن نمیکنه؟ الکها خبر خوبی برام داشت حتما تلفن میکرد. اوکه میدونه من اینجام.

یکی از مشی‌ها وارد شد و پس از سلام گفت:
— خدمت رسیدم یادآوری کنم، یادتون نره ساعت دو با ماداموازل هارتمن و آقای رالف هندریک جلسه داریم. ضمانتیل دارین براتون قهوه بیارم خانوم بیرکتر؟ لازمه آقای مهندس بوش رو بفرستم خدمتون؟

مارگریت بزور خودش را از چنگ خیالاتش خلاص کرد و جواب داد:
— نه، به آقای بوش بگین ساعت سه بیاد. قهوه؟ آره، لطفا ...

در دل گفتیم:
— بایس جلو کارمندا ظاهر شو حفظ کنیم. آخه اینا هنوز عادت نکردن یازنو رئیس کل خودشون ببینن، باید عرضه شو بهشون نشون بدم.

پرسید:
— نامه‌ای که قرار بود وایه بیمه بنویسین حاضره؟
آری، نامه‌ای که در آن درازای منهدم شدن تلمیه خانه از بیمه تقاضای خسارت شده بود حاضر بود. مارگریت آنرا خواند، زیرش امضاء گذاشت و دو

میکنم!

داستان دنباله‌دار

از: استن دال
نویسنده شهیر آلمانی
ترجمه: احمد مرعشی

۴

شده‌اش را بلند کرد و جواب داد:
- بسیار خوب، من معتقدم که مؤسسات فامیلی که فقط سرمایه‌ی نفرت‌ش کار می‌کند، در این دوره و افساس اقتصادی محکوم به فنا هستن. بهمین دلیل نظر من اینه که شما باید با یه سرمایه‌دار خرپول شریک بشین ... وضع کارخونه ما خوشبختونه طوریه که خیلی‌ها حاضرین مبلغ زیادی در اینجا سرمایه‌گذاری کنن. در اونصورت موقعیت کارخونه مستحکم میشه.

مارگرت با عصبانیت گفت:
- شما میخواین من کارخونه شوهرمو بفروشم ... نه، هرگز. من حتی فکر اینکارم بی‌عزم راه نمیدم.

الزه هارتن گفت:
- خانوم بیرکتر، مختارین هر تصمیمی بخواین بگیرین. ولی اینو بدوین که یه روز ممکنه دیگه خیلی دریشه. اینم بدوین که ما خیلی رقیب داریم و رفقایون رجم سرشون نمیشه.

رالف هارتن گفت:
- مادموازل هارتن، من مشاور اقتصادی خانوم بیرکتر هستم. بهمین دلیلم بایس صریحا بگم مخالف ورود هرگونه سرمایه‌ی غریبه به این مؤسسه‌هستم. مؤسسه ما یك مؤسسه اقتصادی صدرصد سالیه. این چه مرضیه که ما بیایم و برا خودمون شریک بتراشیم؟ این چه مرضیه که بیایم و نصفی از سود شرشار خودمونو نو چیب یه غریبه بریزیم؟ از طرف دیگه خانوم بیرکترم که درعرض اینمدت اینتجارو جدا عالی اداره کردن، بنابراین من هیچ‌سردر نمی‌آرم شما از چی نگرانو هستین؟ بدنیال این حرف آخر، بحث تندبی بین رالف و الزه درگرفت. مارگرت از اینکه رالف با اینهمه صراحت و سباحت از او پشتیبانی کرده بود، قلبا خوشحال و متشکر شد. رالف با حرارت و منطق الزه هارتن را شسته و کنار گذاشته بود. ساعت سه و پنج دقیقه کم بود که الزه با عصبانیت از اتاق مقام ریاست خارج شد. رالف وقتی با مارگرت تنها ماند گفت:

- نمیدونم چرا از وقتی رولاند برده، من ازاین زنیکه بدم میاد. نمیدونم چرا دیگه بیش اعتماد ندارم ...
مارگرت بی‌سناک در جواب گفت:
- رالف، این چه حرفیه میزنی؟ هرکی آزاده عقیده‌شو بگه. رولاند همیشه بیش اعتماد داشت.

- اینا همه درست. ولی منکه گفتم نمی‌کنم جنش بدون خرده‌شیشه باشه.
بعد سیگاری آتش زد و ادامه داد:
- راستشو بگم نمیدونم چرا چنین قضاوتی درباره‌اش پیدا کردم. این یه احساسه که در من جوونه زده.

مارگرت تبسی کرد. تبسم ماتی که بیش درد و خستگی پنهان بود و گفت:
- احساس؟ یه مشاور اقتصادی ازکی سروکارش بااحساب افتاده؟
رالف چشم در چشم مارگرت دوخت و جواب داد:
- از همیشه. مخصوصا اگه پای اونانی در میون باشه که براشون خیلی اهمیت قائم ...
و بعد چنانکه گوئی حرف نامناسبی زده، شایرزه خداحافظی کرد و رفت.

قسمت اداری مؤسسه «بتونووا» معمولاً ساعت پنج تعطیل میشد. اما ساعت سه بود که الزه هارتن با آسانسور آسمانخراش یکسره به گاراژ واقع در زیر زمین رفت، سوار اتومبیل شکاری سبزرنگش شد و باعجله راه مرکز شهر را پیش گرفت. جلو اداره پست جای پارکی پیدا کرد، پیاده‌شد و به اتاک تلفن عمومی رفت. وقتی داشت شماره می‌گرفت انگشتش می‌لرزیدند. از آنسوی سیم صدای گت و کلفتی گفت:

- طرف لهجه آمریکائی داشت. الزه گفت:
- من (کولبری) هستم. لازمه همدیگه رو ببینیم. بهتره همین الساعه. صدا جواب داد:

- اوکی. منتظر توم.
کمی به چهار مانده بود که اتومبیل الزه هارتن مقابل ساختمانی واقع در (فراکتونوتر - راین‌گو - آله) ترمز کرد. الزه پیاده‌شد و با آسانسور طبقه چهارم رفت. مردی که در بروش‌گتودیک مرد قوی هیکل بلندقد بود. قیافه و حرکات یك کابوی خسته شده را داشت. در آن قیافه فقط چشمهای ریز و با هوش بی‌تناسب بودند. او ناله‌ی خارجی و بزبان آلمانی گفت:

بقیه در صفحه ۵۸

۳

نامه دیگر دیکته کرد و الکه و دکتر بارنارد را موقتا بدست فراموشی سپرد ... ساعت دو الزه هارتن منشی‌مخصوص و معاون نام‌الاختیار رولاند بیرکتر و رالف هندریک مشاور اقتصادی کارخانه آمدند. الزه مثل همیشه سرد و ازخودراضی بود. مارگرت با اولین نگاه سطحی که نثارش کرد اندیشید:

- یه گت ودامن تازه دیگه.
الزه به رئیس با ادب ولی نه باحرارت سلام گفت، بعد خیلی ازخودراضی توی مبلی نشست و پایهای ظریف و خوش‌تراشش را بالوندی روی هم انداخت، اما رالف هندریک باحترام خم شد، دست مارگرت را بوسید، ضمنا با نگرانی به چهره رنگ پریده‌اش خیره ماند و آهسته پرسید:

- حالتون چطوره؟
مارگرت پرور تبسی کرد و جواب داد:
- مرسی، رالف، ای بدگت نیست. بیا بگیر بشین.
رالف کنار الزه هارتن نشست و گفت:
- واه اینکه وقتتون بیخودی تلف نشه، بد نیست بگم، اینجا دور هم جمع شدیم تا درباره عملکرد امسال صحبت کنیم. موضوع اول که در دستور مذاکراتون قرار داره اینه که: آیا لازمه کارگاه بتون‌سازی منهدم شده، تجدید بنا بشه یا نه؟ ما بایس در این باره با توجه به سایر برنامه‌ها و پرداختهای مالیاتی‌تون تصمیم بگیریم.

مارگرت گفت:
- من موافقم. عقیده تو چیه رالف؟
رالف اظهار داشت:
- من موافقم که این کاررا بکنیم. اولاً که زمین و سایر مخلفات تلمبه‌خانه، مال خود رولاند بود، دوم اینکه تنوع عوامل تجدید حیات دانش فراهمه. اگه اینکارو بکنیم و بتونیم محصولاتو بازار برونیم مطمئنم که سود شرشاری عایدمون میشه و ...

الزه هارتن خودش را وسط صحبت‌او انداخت و گفت:
- اما، من در مورد موقعیتون شک دارم. مبتکر کار آقای رولاند بیرکتر بود و بعقل فراوانی که همه‌مون میدونیم من معتقدم که ضرر میکنیم و نمیتونیم محصولشو به بازار عرضه کنیم.
به علل فراوانی که همه‌مون میدونیم... این جمله چه معنی داشت؟ مارگرت برای یك لحظه در قلبش احساس ضعف کرد، اما هرطور بود خودش را جمع و جور کرد و گفت:

- مادموازل هارتن، پس شما باین پروژه مخالفین؟
الزه بی‌علامت تأیید سر تکان داد و افزود:
- خانوم بیرکتر، شما به دفعه دارین با یه دست چندتا هندونه ورمیدارین. شما هنوز از گرد راه نرسیده میخواین درست و حسابی جای شوهرتونو اشغال کنین. از این حرف من ترنجین، ولی این حقیقتیه که تنوع زنیا اهل مبالغه و شلوغ‌کاری هستن. آقای بیرکتر درنوع خودش یه نابعه بود. متأسفونه فعلا ما جای افکارش، ابتکارش و شخصیتشوبین خودمون خالی حس میکنیم. خانوم بیرکتر، ما بایس واقع‌بین باشیم و محتاط.
مارگرت سرش را مصممانه تکان تکان داد و جواب داد:

- نه، مادموازل هارتن ... شما که خودتون یه زن هستین نبایس زناوردست‌کم نگیرین و موجوداتی حقیرتر از مرد بدوین. من اداره کارخونه شوهرمو نو مشت گرفتم و بیهوش نشون میدم که عرضه اینکارو دارم حتی اگه شما نسبت به عرضه من شک ندارین، بازم ذره‌ای در تصمیم من اثر نداره. من اینکارو بخاطر بچه‌هام، بخاطر حفظ اسم شوهرم و بخاطر کارگرائی که براون کار میکنن میکنم ...
الزه هارتن به پستی ملش تکیه داد. چشمهای باریکش باریکتر و تیره‌تر شدند و گفت:

- خانوم بیرکتر، هیشکی در حسن‌نیت شما شک نداره. هیشکی نمیتونه شایستگی شمارو ندیده بگیره، بلکه برعکس. ولی آخه شما تازه بمیدون اومدین. شما تازه وارد انجور کارا شدین، شما بایس بدوین تحولات اقتصادی که بزودی در مملکت رخ میده ممکنه خطرات بسیاری پیش پای ما بذاره.

مارگرت پرسید:
- منظورتون چیه؟
رالف هندریک بجلو خم شد و گفت:
- مادموازل هارتن، منظورونو خلاصه کنین، بگین ببینم چی میگین؟
به الزه حالت عدم امنیتی دست داد. نگاهیه که نثار مشاور اقتصادی کرد تا حدودی ناآرام و خصمانه بود، تکان: خورد، سر و موهای قشنگ آرایش

پزشک زن روز به سؤالاتی کتباً جواب میدهد که فقط در چند سطر بطور فشرده تنظیم شده باشد.

در مطب دکتر



مورد مدت ماساژ باید از پزشک معالج کودکان نظر بخواهید که آیا ماساژ را باید ادامه دهید یا نه؟ از نظر بدی وضع مالی خود نیز میتوانید از بیمارستانها و درمانگاههای عمومی کمک بگیرید.

برای انعقاد خون چه باید کرد؟

من وقتی بریدگی در عضوی پیدا میکنم و از بدنم خون جاری میشود مدت زیادی طول میکشد تا منعقد شود، و لوله این بریدگی سطحی باشد. خواهشمندم بنویسید برای انعقاد خون چه باید کرد؟

— باید آزمایش خون از شما بعمل آید و مدت انعقاد و سیلان خون شما اندازه گیری شود. بهنگام بریدگی با پیکار بدن مرکورکرم و تئوپرید و بشتن محل بریدگی موقتاً خون بند میآید، اما باید مدتی از قرصهای ویتامین «ک» و ویتامین «پ» مصرف کنید. تجویز دارو بستگی به وضع آزمایش خون شما دارد. شاید هم با برطرف شدن علت خونریزی، خون شما زود منعقد شود.

آبستن شدن در سنین یائسگی!

در مورد باروری يك سؤال داشتم، میخواستم بدانم زن بعد از ۴۵ سالگی هم آبستن میشود یا نه؟ و آیا زنیکه هنوز بالسه نشده باید از بچه دار شدن جلوگیری کند؟

— طبق آماریکه در امریکارفته شده ۸۷ درصد بچه دار از مادرانی زائیده شدند که سن آنها بین ۲۰ تا ۳۹ سالگی بوده و فقط ۱۳ درصد در سنین کمتر از ۲۰ سالگی و بیشتر از ۳۹ سالگی بوده است. اصولاً در حدود ۴۰ سالگی زن قدرت حاملگی را از دست میدهد، اما آبستنی ممکن است در ۴۵ سالگی و حتی بطور نادر در ۵۰ سالگی هم اتفاق بیفتد از این رو تا روزیکه رگل بکلی قطع نشده و دوران یائسگی آغاز نشده است برای احتراز از هر نوع شك و دلهره باید از سؤالات جلوگیری از آبستنی استفاده کرد.

ساخته میشود و میزان طبیعی آن چقدر است؟

— کلسترول بیشتر در غده بالای کلیهها و جسم زرد که در تخمدان قرار دارد و بعضی از انساج ساخته میشود و پس از آن بکبد رسیده با کلسترول موجود در کبد و بهمراهی سایر مواد صفراوی دفع میشود. کلسترول را بطریق شیمیایی در لابراتوار اندازه میگیرند مقدار طبیعی آن در حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ گرم در لیتر خونست. افرادی که کلسترول خوششان بالاست باید از خوردن غذای چرب و زیاد خوردن مواد قندی خودداری کنند.

رابطه عفونت و سنگهای مجاری ادرار

جوانی هشت ۲۷ ساله. کارمند یکی از وزارتخانهها. چند ماه قبل مبتلا به سوزاک شدم و نزد یکی از پزشکان معالجه کردم و بهبود نسبی یافتم و چون بیماری من مزمن شده بود، دوباره به پزشک متخصص بیماریهای آمیزشی مراجعه کردم و تحت درمان قرار گرفتم. بیمارسم بکلی خوب شد. اما روزهای آخر معالجه دچار سنگ مجرای ادرار شدم. میخواستم بیرسم پیدایش سنگ حالب به چه علت بوده است؟

عفونت مجاری ادرار غالباً باعث قلیانیت شدن ادرار میشود و این قلیانیت سبب رسوب املاح فسفات ادرار میشود. احتمال قوی سنگ حالب شما باعث عفونت قبلی مجرای ادرار بوده است.

تاکي كودك خود را ماساژ دهيم؟

طفل چهارده ماهه ای دارم که از ۶ ماه قبل دچار فلج شده. البته از روز اول او را تحت درمان قرار دادیم. اما هنوز بهبود نیافته است، ما یکروز در میان او را برای ماساژ به متخصص فیزیوتراپی میبریم، ولی هنوز اثری نکرده. میخواستم سؤال کنم که باید ماساژ را ادامه دهیم یا نه؟ و با وضع نامساعدی که از نظر مالی داریم تا کی باید ماساژ برقی دهیم؟

— ماساژ بهترین علاج کودک کانیست که به فلج دچار شده اند. اما در

که در جلو گردن قرار گرفته) یا ناراحتی های غده هیپوفیز و غیره چون این افراد چاق میشوند، نیاز بیشتری به غذا دارند، بیشتر غذا میخورند و در نتیجه هرچه بیشتر چاق میشوند. گاهی هم بعلا ناراحتی روانی بیشتر غذا پناه میبرند. بنابراین شما باید او را به متخصص بیماریهای غدد نشان دهید تا علت چاقی روشن گردد و با از بین بردن علت عارضه فرزند شما معالجه شود.

بهترین درمان پرولاپسوس

پسر چهارساله ای دارم که مدتیست هنگام اجابت مزاج روده اش از نشیمن بیرون میآید و گاهی درد و ناراحتی بقدری زیاد میشود که طفل مرا مجبور می کند با انگشت خود روده پائین افتاده اش را داخل نشیمن کند، خواهش میکنم جواب مرا در اولین شماره مجله بدهید.

این عارضه را بنام «پرولاپسوس» مینامند. در کودکان، بخصوص آنهایی که دچار ضعف روده باشند و یا مدتها اسهال داشته اند مخاط روده موقع اجابت مزاج از نشیمن بیرون میآید و باعث ناراحتی و درد و حتی خونریزی میشود. برای این کودکان بجای نشانیدن روی لگن یا مستراح معمولی لگن های مخصوص ساخته شده که کمتر فشار پناحیه سرین و کبد طفل وارد میشود. همچنین باید طفل را تقویت عمومی کرد و ویتامینهای مختلف برای تقویت روده کودك بسیار سودمند است. با پیوست بک اسهال نیز باید همیشه مبارزه کرد، چه هر دوی این عوارض پرولاپسوس را شدت میدهد، هرگاه با تقویت و رعایت بهداشت بیمار خوب نشد، تنها راه علاج جراحی است که مودرمد بیرون آمدن مخاط روده را معالجه میکند.

کلسترول خون کجا ساخته میشود؟

مادرم مدتیست بیمار است و فشار خون دارد. پزشک آزمایش خون داد و معلوم شد کلسترول خوش بالا رفته است. البته با رژیم و داروهایی که پزشک معالجت داده بهبود نسبی یافته است. آیا کلسترول در کجای بدن

امان از دست كك مك های صورتم!

دختری هشت هفده ساله با صورتی جذاب، متأسفانه ازدوسال قبل دچار كك مك شده ام. این لكه های ریز که اول خیلی کم بودند مرتباً اضافه می شوند، خواهش مند هر نوع داروئی را که میشناسید در مجله درج کنید تا من از این بیماری رهایی یابم.

كك مك عبارت از لكه های زرد روشن و شیر قهوه ای رنگی است که باندازه دانه عدس گرد یا بیضی در روی پوست صورت و بدن ظاهر می شود. لكه ها از هم جدا هستند و معمولاً در افراد سفید پوست و خرمائی خیلی دیده میشوند. این عارضه در نروژ، سوئد و فنلاند و بعضی ایالات امریکا شایعتر است. بعضی اعتقاد دارند كك مك بزبانی زن میافزاید. در افراد كم خون یا مبتلایان به اختلالات غدد داخلی یا ناراحتی های رحمی هم ممكن است بروز كند. آنچه مسلم است نور خورشید در بروز آنها سهم بسزائی دارد. در بعضی خانواده ها كك مك ارثی است، بیشتر در كودكی و جوانی ظاهر میشود، برای علاج آن اولاً باید علت كك مك را پیدا كرد، ثانیاً میشود از كرم ها و لوسیون های كه مخصوص كك مك ساخته شده استفاده كرد و همیشه از تابش مستقیم آفتاب بروی بدن اجتناب كرد. شیر ضد كك مك هم مفید است. ضمناً معالجه كك مك حوصله لازم دارد و دوره آن نسبتاً طولانی است.

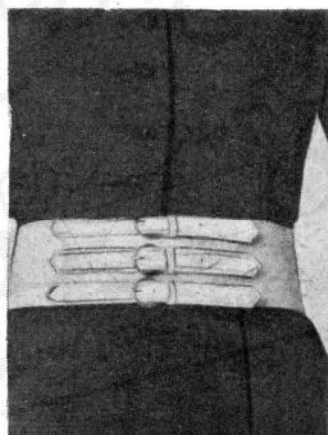
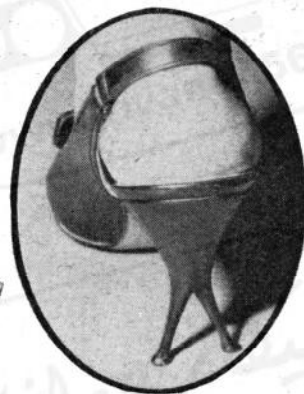
پسرم مبتلا به چاقی شده

پسر دارم شانزده ساله که ۷۵ کیلو وزن دارد. باور کنید هر نوع معالجه را که شما فکر کنید کرده ام، نتیجه نداده. هر کاری که میکنم غذا کمتر بخورد حرفش نمیشود، از طرفی خیلی غصه میخورد و ناراحت است زیرا همیشه مورد تمسخر دوستانش قرار میگيرد. لطفاً بن جواب بدهید که آیا چاقی او يك بیماری است یا فقط مربوط به پر خوری است؟

— قطعاً تا حال پزشکان معالرج پسر شما برایتان گفته اند که علتش چیست. گاهی ترشح بعضی از غدد داخلی بدن باعث چاقی میشود مثلاً کم کار کردن غده تیروئید (غده ای

کفش کیف کمر

- ۱- سه مدل کفش از «دور» طراح مشهور کفش و کیف کفش‌ها برنگهای سفید، کرم و زرد است.
- ۲- کیف چرمی برنگ قهوه‌ای روشن از «دور» مدل اسپرتی است.
- ۳- کمر بند کاملاً جدید برنگ سفید از چرم.
- ۴- آیا این مدل کفش بالاخره مد میشود؟ انگلیسها خواهان کنشهای پاشنه باریک و نوک تیزند و میخواهند این نوع پاشنه را بیازار مد بیاورند.





سر مه‌ای و سفید خالد ار و چار خان

۱- يك لباس ابريشمی برنگ آبی دريانی با خالهای سفید ، روی آن جلیقه نسبتا بلند سفید پوشیده شده و کمری برنگ آبی دريانی دارد.

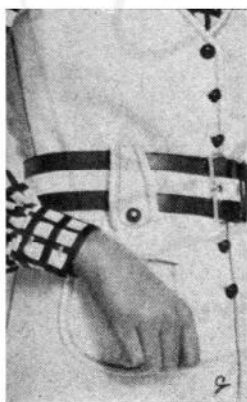
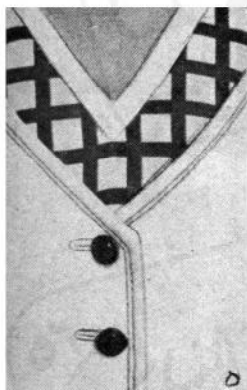
۲- همان لباس بدون جلیقه با کمر سفید ابريشمی . بالاتنه خیلی بلند است و لبه پائین دامن باندازه سی سانتیمتر پلیسه شده است .

۳- يك لباس از ابريشم سفید با چار خانه‌هایی برنگ آبی دريانی. جلیقه بلند و برنگ سفید است با دکمه و کمر برنگ آبی دريانی .

۴- همان لباس بدون جلیقه با کمر سفید، مغزی دور یخه هم سفید رنگ است .

۵- وقتی جلیقه روی لباس پوشیده شود یخه لباس بدین شکل مانند مغزی نمایان است .

۶- کمر وجیب بطور دقیق اینطور روی جلیقه قرار دارد .



زیبا در تابستان با سفید

۱ - يك لباس از كرب ابریشمی سفید .
 یخه دور از گردن و به فرم ایستاده است.
 جلو لباس یکسره بریده شده و پشت دامن
 پلیسه سلی است ، نوار چرمی باریکی
 رنگ سفید کمر لباس است .

۲ - يك لباس از پارچه کنانی ضخیم
 رنگ سفید . لباس کلا چهارترتک است .
 دور یخه ، دور باسن و لبه پایین لباس
 نوار گلداز صورتی دارد .



لباسهای روز ساده و زیبا

۳ - يك لباس راه راه قرمز سفید آبی از پارچه نخی . بالاته بلند تر از معمول است و کمر روی آن قرار دارد .

۲ - يك لباس کتانی آبی پررنگ که در طرف چپ بوسیله سه قلاب بسته میشود . چرخدوئی های زیادی روی لباس دیده میشود .

۱ - يك لباس از کتان صورتی رنگ ، یخه بفرم هفت است . کمر پائینتر از معمول قرار دارد که سر جیبها بان متصل میباشد . گردنبندهای زنجیر و سنگ لباس را میآراید .



خلاصه شماره‌های گذشته :

وقتی در قست بر سر دوراهی زنی را که سیزده شوهر کرده بود می‌نوشتم بن اطلاع دادند نمونه‌های جالب‌تری از این قبیل زنان وجود دارد. کجیک‌کوی من برانگیخته شد. پس از چندی یکی از دوستان خبرنگارم اطلاع داد خانمی را یافته که چهل و سه شوهر کرده و چهل و سومین شوهرش گریخته و او را تنها گذاشته است. هویت او را بدست آوردم و سراغش رفتم. او ابتدا مرا با اکراه پذیرفت، اما بعد تعارف کرد و بداخل اتاق برد. آنروز و روزهای بعد زیاد حرف زدم تا راضی شدماجرای زندگی خویش را بگوید اما از من قول شرف گرفت تا طوری بنویسم که کسی او را نشناسد. او گفت من در آبادی نزدیک ... بنییا آمدم. پدرم مردی روستائی بود که چند زن گرفت. زن پدرم مرا آزار میداد و کتک میزد یکروز که کتک مفصلی خورده بودم یکزن شهری که برای تابستان اتاقهای ته باغ ما را اجاره کرده بودند بدلبجی من آمد و نوازشم کرد و قول دادپدرم را راضی کند که مرا با خود بشهربرد و همینکار را هم کرد. در حقیقت مرا با هزار تومان خریدند. درخانه آقای مدیر با خاله کلفت و خوشانندشان آشنا شدم و از زهر دخترشان که میرفت شوهر کند، خواندین و نوشتن آموختم. حسن پسر بزرگ آنها که حالا ورزش میکرد و مرد قوی‌هیکلی شده بود بین چشم طمع داشت و یکروز پس از اینکه دریلکان پشت‌بام مرا بوسید دعوت کرد بهستد و قخانه بروم. نزد او رفتم حسن خود را عاشق من نشان داد و وعده کرد که مرا بزمی بگیرد. با این مواعید شب بانای من آمد و حادثهای که نباید اتفاق بیفتد واقع شد. وقتی آقای مدیر و خانمش از این ماجرا مطلع شدند هراسان گردیدند. حسن را از خانه بیرون فرستادند و پنهان کردند و من عملاً در اتاقی محبوس گردیدم. شب فهمیدم که قصد دارند مرا بزدی شوهر بدهند که حاجی‌رجب حاوائی نام دارد که پیرمردی است هفتاد ساله و سید مو. او دو هسر دیگه نیز داشت که در خانه دیگری نگهداری می‌کرد. شب بعد جمع شدند حاجی‌رجب آمد و عاقد و محرر حاضر گردیدند و عقد انجام شد. آخر شب حاجی در روشنائی يك چراغ فانوس مرا بخوابه خودش انتقال داد. خانهای که قبلاً برای اختر هسر مرحومش آماده کرده بود و شب با مادر اختر یعنی کوكب خانم آشنا شدم و فهمیدم که او دل پری از حاجی‌دارد و او را مسؤول مرگ دخترش میداند و میخواهد بیاری من از او هووهای من انتقام بگیرد. آنشب که شب زفاف من محسوب میشد و روی بیشتر دختران است بسیار سخت و تلخ گذشت، ولی من زود خودم را با محیط تطبیق دادم. با هووهایم مبارزه کردم. توجه حاجی نسبت بهن جلب شد بطوری که عاشق من شد و پس از يك منازعه که با هووهایم کردم يك باغ و همان خانهای را که در آن نشسته بودم بمن بخشید ... اینك بقیه داستان

زن صد ستاره



صندوق را کنار بسترش روی فرش گذاشتم. سخت رنجور شده بود و دیدگاهش غبارمک داشت. این نخستین بار بود چشمی را میدیدم که بزودی خاموش میشد. بی اراده و بی آنکه بتوانم خوشش دار باشم انکس میبویختم. دلم از این میسوخت که او برخلاف تصویری که در آغاز داشتم مردی فوق العاده بهر بیان و نیک نفس و بزرگ منش بود. نه تنها آزاری بمن نرسانید، نه تنها موجبات برانگیخته شدن نفرت را در من فراهم نیاورد بلکه رفتاری داشت که اگر چندی بیشتر با او میزیستم احتمال زیاد میرفت که عاشقش شوم. با وجود شصت سال اختلاف سن هیچ بعید نظر نمیرسید که دلخواهش شوم. زیرا او هم برای من شوهر بود و هم پدر و هم حامی و دوست. با هنر نمی گفتم که می کشید می نالید. ناله ای آمیخته ب درد. بازحمت نفس را به سینه فرو میبرد و بیرون میفرستاد و از خانه هایش برای تنفس راحت تر کمک می گرفت. آهسته گفت:

— زیر بغلمو بگیر باشم بشیم اما مواظب باش پهلوهام درد می کنه. فشار ندی. از کوکب خانم کمک گرفتم و اورا نشانیدم. وقتی نشستم به کوکب خانم اشاره کرد و اورا بیرون فرستاد. اما او با دیدن صندوق پول همه چیز را فهمید. چشمکی بمن زدو تبسمی مخفیانه بر لب آورد که زیر لبه جادر پنهان کرد تا دیده نشود. آنقدر میلرزید که قادر نبود در صندوق رایگشاید. اینکار را نیز بمن انجام دادم. او گفت:

— بشین. بشین. دامنتم بگیر. مثل بچه ای که بخواهند در دامنش گردو و بادام بریزند دامن خود را گرفت. او ادامه داد:

مردم هرچی دلشون میخواست بستر من میگو. بذار بکن. چنان تیری داره. من کار خودمو میکنم و بچرف مردم توجهی ندارم. من انسان واقعی. این گناه نیست که بیرهستم وزن جوون گرفتم. من آگه نورو نمیکرفتم به بچرفمردیکه شوهرت میدادن یا حداقل دوباره نورو میفرستادن توی اون ده کتف کیشش گوسفندا و گاوها زندگی کنی. توی اتاقی بخوابی که اونطرفش گاو و گوسفند بستن. من ششاه. هفت ماه از طراوت و جوانی و زیبایی تو بیره رهنمدم. پهای این لذتو پرداختم باز می بردازم. خیلی بیشتر از ارزش واقعیش.

نفسی کشید که من نرسیدم. فکر کردم این آخرین نفس اوست. چند ثانیه ای هوا در سینه اش محبوس ماند و بعد آنرا رها کرد و نالان اظهار داشت:

— میدونم وقتی بمیرم بچه هام اذیت میکنند. توام که کسی رونداری. هیشکی نیست ازت حمایت بکنه. پس خوبه که قبلا سهم تو رو بدم. خیلی ملاک و ملاک دارم. این خونه و باغ شمرونه که دادم بهت کسی نمیتونه ازت پس بگیره. وصیت می کنم بازم به تیکه زمین بهت بدن. اینارم بگیر.

دشمن را درون صندوق برد و چند دسته اسکناس و یک قوطی حلبی کا کا تو پر از لیره طلا بیرون آورد. قوطی را در دامنم خالی کرد و دسته های اسکناس را نیز روی سکه ها انداخت. هرگز در عزم آنقدر پول طلا یکجا ندیده بودم حتی پشت و پیرترین مغازه صرافان دهانه بازار. بیش از صد سکه طلا. لیره های عثمانی، ترز و پهلوی و مرمی. از شوق نزدیک بود سکه بکنم. آن ثروت مال من بود؟ باورم نمیشد. مجددا

دست در صندوق برد و جعبه جواهراتش را گشود. یک سینه ریز طلای مرصع با الماس های ریز و درشت، یک جفت گوشواره و یک دستبند طلا بن بختید و گفت:

— اینا مال تو. بفرایم کن. بپیشگی بگو. حتی نذار کوکب بفهمه که من چقدر بهت دادم. اینو اصلا از من داشته باش. هیچوقت راز دلتو بکسی نگو. بفرم اعتماد نکن. حالا پاشو اینارو قایم کن بعد به کوکب خانم بگو بیاد. باید باونم به چیزی بدم. بیچاره خیلی زحمت منو کشیده. از این دنیا و از زندگی من کامی نبرده. دخترش توی این خونه جوونتر گشت. دل سوخته اس. وقتی که من مردم تو کوکبوش خودت نیکردار. هم اون کسی و جانوری نداره و هم تو به کمکش احتیاج داری. زن با تجربه و باهوشیه. بدردت میخوره.

بلافاصله پولها را در جادر نماز بیچیدم و برای اینکه صدا ننگد گریه بر آن زدم و چادر را بانی توجهی مچاله کردم و گوشه ای از آن را بانی ترفتن گوشه ای اتاق افتاده بود بطوریکه هر کسی وارد میشد گمان میکرد چادر نماز کثیف من آنجا افتاده است. البته باید توجه داشت پولی که حاجی بمن بخشید به ارزش امروز زیاد نبود. شاید از حقوق چهار پنج ماهه یک کارمند برجسته دولتی در شرایط کنونی تجاوز نمی کرد اما در آن تاریخ ثروتی محسوب میگردید. با هر بسته از آن اسکناس ها میشد باغی خرید و مزرعه و کشتزاری بوجود آورد.

کوکب خانم وارد شد و با چشمش به حاجی افتاد و سخنان او را شنید گریه را سر داد. نیمی از گریه اش واقعی بود و نیم دیگر از شوق. از شادی. شادی بدو علت. یکی اینکه او میسرمد و انتقام مرگ دخترش خواه ناخواه گرفته میشد. دوم آنکه در روز های آخر زندگی حاجی صاحب پولی میگردد که طبعاً کم نبود و هر چه بود برای او اهمیت داشت. باو هم مفتی پول داد و بمن گفت:

— در صندوق بپند و دسته کلیدو بذار توی جیبم و دوباره منو بخوابون. ضمنا یادت باشه. آگه قبل از اومدن پسر بزرگم من مردم. بهش بگو که حساب و کتاب من پیش حاجی لاله صرافه.

لاله یکی از معروفترین صرافان آن زمان بود که کاربانک را انجام میداد و بیشتر متولین آن زمان نزد او اعتبار داشتند و باوی روی امضا های بکدیگر معاملاتی گاه بسیار هنگفت انجام میدادند.

کاربانان یافت و حاجی را خوابانیدیم. چند دقیقه بعد که او بخواب رفت. من و کوکب خانم هر یک بطرف صندوقهای خویش دودیدیم. من پولهایم را با آنچه که فیلا داشتم سه قسمت کردم و بی آنکه بشمرم و بدانم مجموعا چقدر است هر بخشی را در یک گوشه خانه که اطمینان داشتم پنهان کردم. آن خانه بخودم تعلق داشت. بنقاشی نزد خودم بود و هیچ قدرتی نمیتوانست مرا از آنجا بیرون کند. پس پولها را در هر نقطه ای که پنهان میکردم گویی در جیب و کینه خودم گذاشته بودم.

باز هم من میخواستم بدنبال هووهایم و پسران شوهرم بفرستم اما کوکب خانم مانع شد و گفت:

— عجله نکن. خودشون میان. شب به سختی و تلخی گذشت. فردا صبح نزدیک ساعت ده بود که شاگرد حیره آمد. موفقی او وار شد که دکتر برای عیادت آمده بود. از لای در نگاهی به بستر

حاجی کرد و متوجه شانه از من پرسید: — چی شده زن حاجی؟ حاجی چشه؟ ماجرا را برای او تعریف کردم و گفتم:

— آگه میتونی هرچی زودتر برو خبر بده که بیان. حالش هیچ خوب نیست. سینه پهلوی کرده. شاگرد حیره، دو چرخه لکندی و قرضه ای داشت که یک بوق بزرگ در سکه روی آن نصب کرده بود. با عجله روی آن پرید و رفت. اینجانب یک مرتبه دیگر زرنگی کردم و با حیل و نیرنگ دکتر را نگه داشتم تا خوشان حاجی برسند. میل داشتم و مصلحت نیز اقتضا میکرد که آنها خوشان با دکتر حرف بزنند و از بیماری او و هاضم که هست مطلع شوند تا بعدا انتقام کشتن حاجی را بمن نزنند. دکتر دستور داده بود که پشت و پهلوی حاجی را ضام بپندارم. انداختن ضام کار سختی نبود اما من اظهار بی اطلاعی کردم و به کوکب خانم هم سفارش کردم که همین جواب را بدهد. از دکتر خواش کردم و گفتم:

— آقای دکتر خواهش میکنم خودتون ضام ندانید. میدونم وقتتون گرفته میشه من جبران میکنم. هرچی بخوان میدم. — من بجای علاقه دارم. این حرفا چیه؟ پول چه قابلی داره؟ مهم اینه که آلتان توی محکمه براز مریضه. همه منتظر من.

از او انکار و از من اصرار. باین نحو من بیروز شدم و او را بزور پول نگه داشتم. بکسات نگذاشته بود که در خانه بهم خورد و هووهایم با یک مشت بچه آب بینی در آمد و کوکب خانم هراسان و نوسرزان و گریه کنان وارد شدند. من فوراً خود را در حالیکه به سکوت دستونشان میکردم گفتم:

— هیس. چرا گریه میوین کنی.

اینکارا چه معنی داره. حاجی مریضه.

هنوز که نمرده شماها شیون راه انداختین.

میخواین بترسونینش که سخته بکنه؟

هووی بزرگم گفت:

— میدونستم بالاخره اونو میکشی.

شیره و رمقش این مدت گرفته شد. نه

غذای خوب بهش دادی و نه عرقه داشتی

و خوشش بکنی. ما حاجی رو مثل برگ

گل نیگر نگه داشتیم. بالاخره بچه های مارو

بیم کردی؟ آفرین. تو چیزیت نمیشه.

دوه ماه دیگه میری شوهر میکنی و به

مرد دیگرو بغل میکنی. این مائیم که

بیچاره شدیم.

تا دکتر بیرن نیامد و یا آنها تشر نزد

آرام نشادن. هنوز او نمیدانست که حاجی

شوهر من است. وقتی برای او توضیح

دادم که حاجی سزن دارد و من جوانترین

آنها هستم دهانش از حیرت باز ماند و

گفت:

— عجب. پس تو زن حاجی هستی.

منو بگو که فکر میکردم پدرته. پیش

خودم میگفتم چه دختر مهربون و دلسوزی

داره. اما حیف. حیف که خیلی جوون

بیوه میشی.

با دلیره پرسیدم:

— آقای دکتر مگه حاجی میمیره؟

سری تکان داد و گفت:

— والله غیر دست خداس اما چون

حاجی قوه و بنیه درست و حسابی نداره فکر

نمیکم بونه قرائو رو بکنه. این بیماری

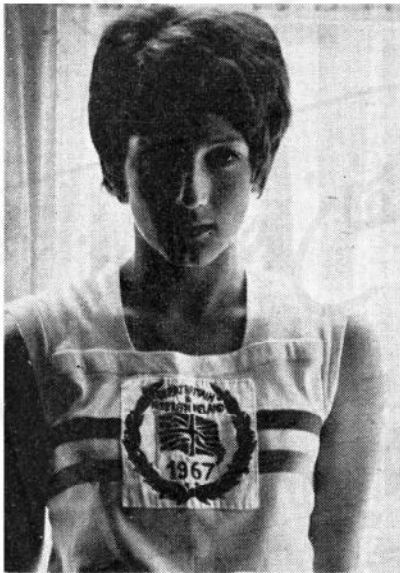
قران داره.

بقیه در صفحه ۶۰

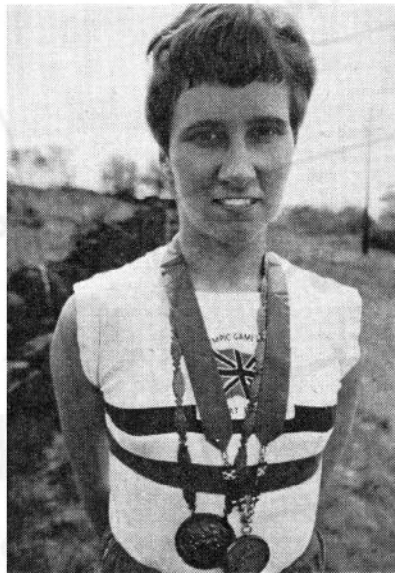
از : منیژه دولتشاهی
رپرت زن روز در لندن

خانم قهرمان لطفاً بگوئید ببینم :

شما دخترید یا پسر ؟



آن ویلسون - قهرمان ورزشهای پنجمانه



«دروئی شری» قهرمان پرش ارتفاع



«مارگارت بل» شانس زیادی به اول شدن در چند رشته ژیمناستیک دارد

اولین بار مشکلات سیاسی موجب شده است تا چند کشور از جمله تیم کشور «آفریقای جنوبی» از شرکت در مسابقات احتراز کنند. آب و هوای گرم مکزیک و غذاهای تند و برادویه آن تیم کشورهای سردسیر را ترسانده است و مرتب تکران هستند که مبادا ورزشکاران قبل از مسابقه مریض شوند.

بهین علت تیم بسیاری از کشورها چهار تا شش هفته قبل از شروع رسمی مسابقات، عازم مکزیک میشوند تا به اصطلاح سراج ورزشکاران را با آب و هوا و غذاهای مکزیکو آشنا کنند. این امر برای تیم المپیک هر کشوری که حداقل مرگب از ۴۰ تا ۸۰ ورزشکار است، خرج زیادی بر میدارد و کشورهایی که قادر نیستند چنین پول هنگفتی را خرج کنند، مجبورند به بدآب و هوایی و ناخوشی ورزشکاران را بتن ببالند.

مشکل مهمتر سخت گیری شدیدی است که ورزشکاران را از استعمال داروها و مواد شیمیایی که موجب اضافه نیرو و وزن میشوند محروم می کند. کمیته بین المللی المپیک برای اولین بار در سال ۱۹۶۰

بقیه در صفحه ۵۶

مردانه، اما با صدا و حالات زنانه. در سالهای اخیر از این جریان ممالک متعددی استفاده کردند و ورزشکاران دختر خود را که در حقیقت نیروی مردانه داشتند به مسابقات جهانی زنانه معرفی کردند و از این راه مدالهای طلا و نقره زیادی بدست آوردند. این امر در یکی دو مسابقه جهانی سروصدای زیادی بپا کرد و برای اولین بار موجب اخراج دو دختر ورزشکار روسی از بازیهای المپیک ۱۹۶۴ شد.

امسال که قانون «زن بودن» در بازیهای المپیک شرط ورود شده است، همه ورزشکاران بانهايات تجریر متوجه معوض شدن نامعدهای از دختران معروف و ورزشکار از میدان رقابت شده اند.

تست «زن بودن» در حقیقت چیزی سادهای است. تجریر بزاق، تعادل «گرومازوم» جنسیت را نباید با تکذیب می کند و از این پس باید گفت ورقه «زن بودن» برای هر دختر ورزشکاری مانند بدست آوردن يك مدال طلا بر اهمیت و غرور آمیز خواهد بود.

صرف نظر از این مسئله، المپیک ۱۹۶۸ بنابه اظهار عقیده مربیان ورزشی، رونق المپیکهای دیگر را ندارد. بسیاری

اطلاعیه فدراسیون جهانی المپیک در این باره عدهای از دخترهای ورزشکار را رنجانده است و عدهای را خوشحال کرده است، اما جمعی را هم از شرکت در مسابقه محروم کرده است.

روزنامه ها، دخترهای ورزشکار را «پسرهای زن نما» خواندند و اکنون بازار کاریکاتوریست ها گرم است، زیرا سوژه تازه ای پیدا کرده اند. عدهای از مربیان ورزشی عقیده دارند که این آزمایش دختر یا پسر بودن به روحیه دخترها صدمه زده است و شوق و ذوق مسابقه و مدال گرفتن را در آنها کشته است. صرف نظر از همه اینها حقیقت چیست ؟ و چرا کمیته بین المللی المپیک برای اولین بار چنین تصمیمی اتخاذ کرده است ؟

در پشت این پرده ابهام يك حقیقت پزشکی و خلقی وجود دارد و آن عبارت از این است که در کارخانه خلقت هم مانند هر کارخانه دیگر، گاهی اوقات کاری غیرعادی صورت میگیرد و نتیجه این اشتباه منجر به اضافه داشتن «گرومازوم» می شود و به این ترتیب دخترهایی بوجود می آیند با ظاهر زنانه ولی نیروی مردانه و پسرانه ای پیدا میشوند با ظاهر

★ جواب به این سؤال
شرط ورود دختران
ورزشکار به بازیهای
المپیک ۱۹۶۸ مکزیکو
است که دوماه دیگر آغاز
میشود.

المپیک ۱۹۶۸ که دو ماه دیگر در مکزیکو برگزار میشود، اولین المپیک است که دخترهای ورزشکار باید قبل از ورود به آن «زن بودن» خود را ثابت کنند. بدون این گواهی نامه از این پس هیچ دختری اجازه شرکت در مسابقات المپیک و بسیاری از بازیهای دیگر بین المللی را نخواهد داشت.

شکوه عشق...

ده سکه پهلوی طلا جایزه برنده اول این مسابقه میباشد

داستان دنباله دار

از : دل تور

ترجمه: منوچهر کی مرام

قسمت چهاردهم

خلاصه شماره های گذشته :

« يك شب درجاده های نزدیک رم ، پیر هرتال خبرنگار فرانسوی با اتومبیل ژیل بورژیا تصادف میکند . ژیل دختر جوانی بنام والری را که بیهوش است بداتومبیل پیر منتقل میکند . پیر ، دختر جوان را بخانه خودش میبرد . والری وقتی بیهوش میآید مدعی میشود که ژیل او را مسموم کرده بوده . شب بعد پیر در حیفات باشکوه قصر شروبینی ناظر اعلام نامزدی ژیل با پرنسس بئاتریس میشود . ژیل با پیر قرارداعات روز بعد را میگذارد تا درباره والری به پیر توضیح بدهد .

روز بعد وقتی پیر به آپارتمان ژیل میرود جسد غرق درخون او را می بیند و بوی عطر مخصوص زنانهای را در اتاق حس میکند و بعد بوی همان عطر از بدن ایرن زن پیر والری به مشامش میرسد . پیر ، والری را پیدا کرده بدآپارتمان خودش میبرد . درباره روابط ایرن و ژیل از او توضیح میخواهد ومیفهمد که ایرن معشوقه ژیل بوده »

والری از جلو پنجره برگشت . بطرف کانابه رفت . روی کانابه دراز کشید ، دستهایش را از دوطرف زیر سرش گذاشت . حالت پراندهی داشت . نگاهش بی هدف بدور دستها دوخته شده بود ، همانطور که فکر میکرد زیر لب اعتراضش را ادامه داد :

« من نمیدانستم در مقابل وضع جدیدی که پیش آمد ، چه باید بکنم . حقیقت اینست که تحمل این واقعیت تلخ که يك پرنسس کوچولو پدر آینده من و شوهر احتمالی آینده ایرن را از ما بگیرد برایم مشکل بود . ما سه نفر ، من و ایرن و ژیل هر کدام میتوانستیم مکمل زندگی دیگری باشیم . اجتماع سه نفری ما ميتوانست خانواده خوشبختی تشکیل بدهد . من ژیل بورژیا را متعلق بخودمان میدانستم ، نمیتوانستم قبول کنم که پرنسس بئاتریس او را از ما جدا کند .

والری همانطور که حرف میزد شروع به گریه کرد ، قطرات درشت اشک از کنار چشهای غم گرفته اش بیرون می ریختند ، روی گونه های صاف و رنگ پریده اش میغلغلتیدند واز دوطرف گردن ظریف و خوش تراشش

شماره صد و هشتاد و یکم

بطرف پائین سرازیر میشدند . او همچنان بیحرکت دراز کشیده بود و دستهایش را زیر سر داشت .

منهم نه حرفی میزد و نه حرکتی میکردم ، باوجود اینکه باتمام وجودم میخواستم او را نوازش کنم و تسلی بدهم سعی میکردم آرام باشم . والری مدتی درسکوت گریه اش را ادامه داد . بعد مثل کسیکه وجودش از اندوه خالی شده باشد حرکتی کرد و دنباله حرفش را گرفت .

« رفتار ژیل با من و ایرن کوچکترین تغییری پیدا نکرده بود . ژیل همچنان ارتباطش را با ایرن حفظ میکرد . ارتباط عاشقانه ، گرم و پرهیجان ، اما ادامه این وضع بنظر من غیر ممکن میآمد . برای من پذیرفتن اینکه ژیل ، يك مرد کامل چهل و پنج ساله با پرنسس بئاتریس این دختر بچه ایتالیائی ازدواج کند مشکل بود . من قبول این حماقت را از ژیل ، بخصوص در این زمانیکه ما زندگی میکنیم غیر ممکن میدانستم . اما وقتی دیدم ژیل میخواهد این اشتباه بزرگ را مرتکب بشود ، موقعیکه حس زدم انجام مراسم رسمی نامزدی و ازدواج آنها قطعی شده به این نتیجه رسیدم که برای برهم زدن این وصلت نادرست فقط يك اسلحه در دست دارم .

والری مجددا حرفش را قطع کرد و ساکت ماند . من از فرصت استفاده کردم ، سیگاری آتش زدم و بعد از لحظه کوتاهی پرسیدم :
« چه اسلحه ای ؟

تمام حواسم متوجه اسلحه ای شده بود که ژیل بورژیا را بقتل رسانده . اما والری ظاهرا متوجه قصد من از سؤالی که کردم نشده بود ، یا اینطور وانمود میکرد که منظور مرا نفهمیده . باخونسردی دنباله حرفش را گرفت و گفت :

« من تصمیم گرفتم با سلاح ایجاد جنجال و آشوب بیدان بروم . می خواستم يك رسوائی پشروصدا برای ژیل بوجود بیاورم . قصد این بود که اسم ژیل بورژیا را بعنوان يك دون ژوان حرفه ای ، يك عاشق بی شه هززه و يك مرد بلهوس سرزبانها بیندازم ..

« چرا والری ...؟ برای اینکه با ایجاد سروصدا مراسم نامزدی ژیل و پرنسس بئاتریس را بهم بزنم ؟...»

لطفا ورق بزنید



ده سکه پهلوی طلاجایزه برنده اول این مسابقه میباشد

در شماره هشتم داستان شکوه عشق، ژیل بورژیا بقتل رسید. با در نظر گرفتن روابط قهرمانان داستان، حدس بزنید قاتل کیست؟...

نامه خود را با ذکر جمله «مسابقه داستان شکوه عشق» بدفتر مجله بفرستید. هر هفته بین جوابهای صحیح قرعه کشی خواهد شد و در پایان مدت مسابقه برای تعیین برنده نهائی بین برندگان هر هفته قرعه کشی مجدد بعمل خواهد آمد.

بدین ترتیب کسانی که زودتر جواب صحیح بفرستند شانس بیشتری برای برنده شدن خواهند داشت.

— بله، با همین قصد به رم آمدم. ژیل را پیدا کردم و از او خواستم باهم شام بخوریم، ژیل مرد مودبی بود، مرا بهشام دعوت کرد. دوتنری برستوران رفتم، اما ژیل عمدا رستوران دنج و خلوتی را در بیرون شهر انتخاب کرده بود که شب قبل از ناهزدیش او را همراه یک دختر جوان نبینند.

خوب حس میکردم که ژیل سعی میکند هر چه زودتر خودش را از شر من راحت کند. عجله داشت زودتر بمن شب بخیر بگوید و برود. من خیلی سعی کردم با او حرف بزنم، بادلیل و منطق او را قانع کنم که از ازدواج با پرئس بنائریس صرف نظر کند، اما ژیل آخرش بمن گفت نباید بخودم حق بدهم در کارهایی که با من ارتباط ندارد مداخله کنم. موقعی که دید ساجت نشان میدهم گفت: هنوز برای آن که بتوانم عاقلانه فکر کنم خیلی بچه هستم.

— خوب، بعد چي شد؟

— من به ژیل یادآور شدم که اگر من برای اظهار نظر درباره زندگی او بچه هستم پس چرا دختری را میخواهد شریک زندگی کند که از منم سه سال کوچکتر است.

ژیل از این حرف من عصبانی شد. باخونت بستم داد کشید که حق ندارم پای پرئس بنائریس را بمیان بکنم. منم وقتی متوجه شدم ژیل حاضر نیست حرفهای اصولی مرا بهیچ قیمتی بپذیرد ناچار تصمیم گرفتم آخرین برگ برنده ام را به زمین بزنم. در فرصت کوتاهی که ژیل مرا نگاه نمیکرد چند قرص خواب آور در لیوان شرابم انداختم، با لحن تندی به ژیل گفتم:

— حالاً که حاضر نیستی حرف حساب مرا قبول کنی منم خود را میکشم. لیوان شراب را تا ته سر کشیدم. ژیل خیال میکرد شوخی میکنم. بعد، آخرین چیزی که بخاطرم ماند این بود که یک گیتارزن کنار میز ما آمد

و آهنگ «با عشق آشتی کن» را میزد. هنوز آهنگش تمام نشده بود که از حال رفتم و دیگر هیچ چیز نفهمیدم تا اینکه در آپارتمان تو چشم گشودم. خوب، من دیگر حرفی برای گفتن ندارم، تمام آنچه را تو میخواستی بدانی تعریف کردم... دیگر تمام شد...

من سیگارم را در زیر سیگاری خاموش کردم و با تاکید گفتم:

— نه والری، هنوز هیچیز را نگفته ای.

— منظورت چیه پیر؟...

میدانستم سؤال من والری را ناراحت خواهد کرد، دلم نمیخواست او را اذیت کنم و روحا آزار بدهم، اما نمیتوانستم نقطه ایهام در فکرم باقی بگذارم، باید حقیقت را تمام و کمال میفهمیدم. ناچار پرسیدم:

— والری، تو امروز صبح کجا بودی؟ وقت را چطور گذراندی؟

— این مطلب را که قبلا با تو گفته بودم.

— بسیار خوب. یک بار دیگر تکرار کن.

— من... امروز صبح به کلیسا رفته بودم

— گوش بده والری، نمیخواهم بگویم دروغ میگویی. اما قبول اینکه در این شهر با وجود صدها کلیسای بزرگ و کوچک تو بقصد شرکت در دعای روز یکشنبه درست بکلیسای خیابان ناونا نزدیک آپارتمان ژیل بروی مشکل است. مگر اینکه قصد داشته ای علاوه بر رفتن به کلیسا سری هم به ژیل بزنی. اینکار را کردی یا نه والری؟

والری لحظه ای سکوت کرد، در چشمهای من خیره شد. بعد مثل کسی که حالت تسلیم بخودش گرفته باشد گفت:

— بله، حق با تست پیر، این قصد را داشتم. میخواستم یکبار دیگر ژیل را ملاقات کنم. با او حرف بزنم.

— خوب، اینکار را کردی یا نه.

— از کلیسا که بیرون آمدم، میخواستم قبل از آنکه ژیل از آپارتمانش خارج شود او را ببینم. اما در آپارتمانش بستانبدم، هر چه در زدم کسی آنرا باز نکرد و نتوانستم وارد آپارتمان بشوم.

— والری، امروز صبح برای وارد شدن به آپارتمان ژیل هیچ احتیاجی به در زدن نداشتی. در باز بود و با یک فشار مختصر باز میشد.

— نه پیر، در بسته بود و هر چه کردم نتوانستم آنرا باز کنم.

— دروغ میگویی والری، در باز بود و تو وارد آپارتمان شده ای.

والری ناگهان از جا پرید، منتهاش را چند بار روی پاهایش کوبید،

با خشم و ناامیدی فریاد زد:

— نه، نه، نه، من به آپارتمان ژیل وارد نشدم. من او را نکشتم، نکشتم.... من قاتل ژیل بورژیا نیستم.

دو مرتبه بغض ترکید، سرش را روی کانابه گذاشت و از ارزار شروع بگریه کرد. بلندشدم بالای سرش رفتم، از شدت گریه شانه هایش تکان میخورد، گیسوان طلانی رنگش روی پشתי کانابه پخش شده بود، حالت دختر بچه کوچکی را داشت که از اندوه گم کردن عروسکش به گریه افتاده باشد. کنارش نشستم، نوازشش کردم و با لحن ملایمی گفتم:

— گریه نکن عزیزم... آرام باش. ممکن است بمن بگویی چماغتی از کلیسا خارج شدی و بطرف آپارتمان ژیل رفتی؟

والری بدون آنکه سرش را از روی پشתי کانابه بلند کند جواب داد:

— دقیقاً نمیدانم. بعد از پایان مراسم دعا، تقریباً حدود ساعت

یازده بود.

— احساس کردم والری دروغ نمیگوید، چون منم حدود ساعت یازده بود که صدای ناقوس کلیسا را که هنگام دعا صدا در میآورد شنیدم. در اینصورت وقتی والری قصد رفتن به آپارتمان ژیل بورژیا را داشته او بقتل رسیده بوده. اگر والری راست میگفت، در فاصله بعد از خارج شدن من از آپارتمان ژیل و قبل از رسیدن مأموران پلیس آنجا رفته. اما منکه در آپارتمان را باز گذاشته بودم. پس باید یک نفر دیگر آنرا بسته باشد. یک نفر که بعد از من آنرا بسته، شاید هم یک نفر که بعد از من از آپارتمان

شکوه عشق...

میکردم. والری بالحن ملایمی زیر لب گفت:

— دلم میخواست اینجا پیش تو میمانم و فردا صبح در آپارتمان تودیده از خواب میخوشم. وقتی با تو هستم احساس آرامش می‌کنم. تو بناگاه مطمئنی برای من هستی.

منهم دوست داشتم او را نزد خودم نگهدارم، اما وضع ما طوری نبود که بتوانیم با خیال راحت کنار هم باشیم. بدون تردید وقایع گذشته موقعیتهای نامساعدی را در مقابل ماقاراده بود. و از همه بدتر نقشی بود که این می‌توانست در این میان داشته‌باشد.

والری در حالیکه خودش را به من می‌چسباند گفت:

— حالا من چطور می‌توانم خبرم که ریل را به این بدهم؟

— احتیاجی نداری تو این خبر را به او بدی. خودش جریان را در روزنامه ها خواهد خواند.

— این ابتیانی نمی‌داند، روزنامه‌های اینجا را نمی‌خواند.

— بسیار خوب، پس خودت یکجوری جریان را به او بگو.

— بله، چاره دیگری ندارم، در هر صورت باید بفهمد ریل مرده، بجاره این، خیلی برای او ناراحت هستم.

باید اعتراف کنم من کمترین احساس ناراحتی برای زن پدر والری نداشتم، حتی اگر با وجود تمام نشانی‌هایی که بدست آورده بودم، این قاتل ریل بورژیا هم نباشد. بنظر من او آنقدر به تعصب خودش تسلط داشت که می‌توانست با خونسردی وضع جدیدی را که برایش پیش آمده بود تحمل کند. در صورتیکه برای والری خیلی نگران بودم. چون احتمال داشت در همین لحظه پلیس در جست‌وجوی او باشد. بازوی والری را گرفتم و گفتم:

— اگر موافقی برویم.

— مرا به هتل برسانی؟

— با کمال میل.

از ساختمان بیرون آمدیم، سوار اتومبیل شدیم و حرکت کردیم، نور شدید چراغهای رنگارنگ تونل جلوه‌ای خیره کننده به خیابانهای پخشید. پیاده‌روها از جمعیت موج میزد، مهتاب پرنوری آسمان را روشن کرده بود. والری سرش را روی شانه‌ام گذاشته بود تا هرچه بیشتر به نزدیکی باشد. بالاخره مقابل هتلی رسیدیم و توقف کردیم. والری در چشمه‌های نگاه کرد و گفت:

— شب بخیر پیر.

منهم با دست گونه‌هایش را نوازش کردم و جواب دادم:

— شب بخیر والری.

با سرعت بطرف سرسرای هتل دوید، موقعی که والری از زاویه دید من خارج شد یکمرتبه احساس کردم خیلی تنها هستم. بدون شک در این لحظه والری بیش از من از احساس تنهایی رنج می‌برد.

والری باید اندوه و آشفتگی حاصل از مرگ ریل را به تنهایی تحمل میکرد. والری باید غمناک‌امیدی در عشق زن پدرش رابطه‌ای در دل میریخت، به علاوه من از نگاه سرد و مرموز این بیشتر میترسیدم. وحشت داشتم که عبادا بارگاه اورا هم والری مجبور شود بدوش بکشد.

مدتی پشت فرمان اتومبیل به حرکت متوقف ماندم. نگاهم از نمای خارجی هتل بالا رفتم. روی پنجره‌های طفهای که اتاق والری قرار داشت ثابت ماند. نگاه می‌کردم ببینم والری چه وقت وارد اتاقش میشود و چراغ را روشن می‌کند.

اما هر چه منتظر ماندم پنجره‌ها همچنان در تاریکی باقی‌ماند و هیچکدام روشن نشد. فکر کردم نکند والری اصولاً قصد رفتن به اتاقش را نداشته‌و من دروغ گفته. یکبار دیگر به حرف ریل بورژیا افشادم که درباره والری گفته بود «بزرگترین دروغگوی کوچولوئی دنیا» میباشد.

والری هر وقت بهن نزدیک میشد اعتماد مرا جلب می‌کرد. اما همینکه

خارج شده. اگر این جلس من درست باشد آن شخص امکان داشته وقتی من به آپارتمان ریل وارد شدم خودش را در گوشه‌ای پنهان کرده و بعد که من بیرون آمدم آن شخص هم پشت سرم خارج شده باشد.

در همین فکر بودم که یکمرتبه بباد بوی عطر مخصوص بدن این که در آپارتمان ریل به منام من رسید افتادم. این حس بقدری شدید و ناگهانی در من ایجاد شد که گویی هنوز هم رایحه آن عطر را حس می‌کردم. حالا بخصوص با دانستن این واقعیت که این، ریل بورژیا را به حد پرستش دوست داشته سوعظ من نسبت به او شدیدتر میشد. آهسته کنار والری نشتم و گفتم:

— امیدوارم مرا بخنی والری، اما ناچارم چند سؤال دیگر از تو بکنم. والری جوابی نداد. دستم را روی سر کوچکش گذاشتم، موهایش را نوازش کردم، والری سرش را بلند کرد، روی سینه من گذاشت. حالت کودک وحشت‌زده‌ای را داشت که در آغوش پرمهری خودش را پناه میدهد. در حالیکه سرش را روی سینه‌ام فشار میداد زیر لب گفت:

— پیر، من هرگز فکرش را هم نمی‌کردم.

— که چی؟

— کاتوبوانی فکر کنی من یک قاتل هستم.

— مناسفم والری، مرا ببخش.

— حالا چی؟... قبول‌داری که من گناهکار نیستم.

— بله.

والری مثل کسی که آرامش خیال پیدا کرده‌باشد بلند شد. ایستاد. من هم بلند شدم.

والری لحظه‌ای در چشمه‌های نگاه کرد. دوبرتبه سرش را روی سینه‌ام گذاشت و دستهایش را دور گردنم حلقه کرد. من هم شانه‌های ظریف و زیبای او را نوازش می‌کردم.

— والری ممکن است یک سؤال دیگر از تو بکنم.

— بگو.... هر چه میخواهی پیر.

— تو وقتی از هیله‌های ساختمان بطرف آپارتمان ریل بالا میرفتی کسی را ندیدی که از آنجا خارج شود. والری بدون تردید جواب داد:

— چرا، دیدم، یا زن نسبتاً مسنی که دست بچه کوچکی را در دست داشت در موقع بالا رفتن از پله‌ها دیدم که باین می‌آمد. این موضوع بنظر من خیلی عادی آمد، چون بدون تردید آن زن یکی از ساکنان آپارتمان‌های آنجا بود که بیرون میرفت.

— بله، بدون تردید.

من سؤال خودم را بدلیل دیگری طرح کرده بودم، میخواستم بفهمم والری قاتل ریل را درباره پله دیده یا نه، اما جواب والری وحشت‌نازه‌ای به وجودم ریخت. اگر هیچکس والری را ندیده بود خیالم راحت‌تر بود، والری خودش توجه نداشت که برخورد با آن زن در آن ساعت بخصوص چندر ممکن است برایش خطرناک باشد و در دردت کند. بدون شک پلیس از ساکنان آپارتمان تحقیقات وسیعی شروع می‌کرد. آنوقت آن زن نسبتاً مسنی که مثل همه ابتیانی‌ها می‌توانست فضول و کنجکاو باشد درباره برخورد با والری به پلیس شهادت میداد. والری تیبی بود که بابک نظر جلب توجه می‌کرد. آن زن می‌توانست نشانی‌های دقیقی از والری در اختیار پلیس بگذارد و برای والری درد سردرست کند. من ترجیح میدادم در خصوص نگرانی‌هایم حرفی با والری نزدم. چون این موضوع روح رنج دیده او را بیشتر آشفته می‌کرد. لحظه‌ای طولانی والری دست در گردن من باقی‌ماند. بعد از من جدا شد و گفتم:

— فکر می‌کنم بهتر باشد از اینجا بروم.

— هر طور می‌توانی است. در هر صورت می‌توانم ترا به هتل برسانم. والری دوبرتبه خودش را بمن چسباند، مثل اینکه در بغل من آرامش بیشتری پیدا می‌کرد. من هم از اینکه سرش را روی سینه‌ام می‌گذاشت و صدای قلبم را میشنید احساس لذت میکردم. با دست گیسوان نرم و لغزش را نوازش

رفراندوم برای

مادر اید بچه‌ها

زیبا و خود آرا -
مهربان و ظریف



سلیقه و رفتار يك مادر چگونه باید باشد که در چشم فرزندان اوعالی و رضایت‌بخش جلوه کند . یعنی درحقیقت مادر نمونه وایده‌آل - در چشم بچه‌ها چگونه مادری است ؟

پس از تحقیقات و بررسی‌های فراوان راه حل این مشکل پیدا شد - یعنی روانشناسان انواع مادر رایبه هفت گروه تقسیم کردند وبعد هر گروه را با عکسی که واجد مشخصات وصفات مادر نمونه همان گروه بود مشخص کردند و این عکس

است ؟
مادری که تمام وقتش صرف بخت‌وپز و شست‌وشو و اطو زدن و نظافت خانه میشود ؟ یا مادری شیک و خوش سر و پز که خیلی اجتماعی و معاشرتی است ؟

در جواب این سؤالات روان شناسان همیشه میخواستند بدانند که مشخصات و

بچه‌هایتان شما را چگونه مادری میدانند و از شما چه توقعاتی دارند.

چه مادری برای بچه‌ها دوست داشتنی تر است ؟ مادری که خونگرم و مهربان است ؟ یا مادری که اهل دیسپلین و انضباط

خانم این مقاله را بخوانید - به عکس‌های آن توجه کنید و محتویات مقاله را با وضع اخلاقی و روحی و رفتار خود در خانه بسنجید تا دریابید که

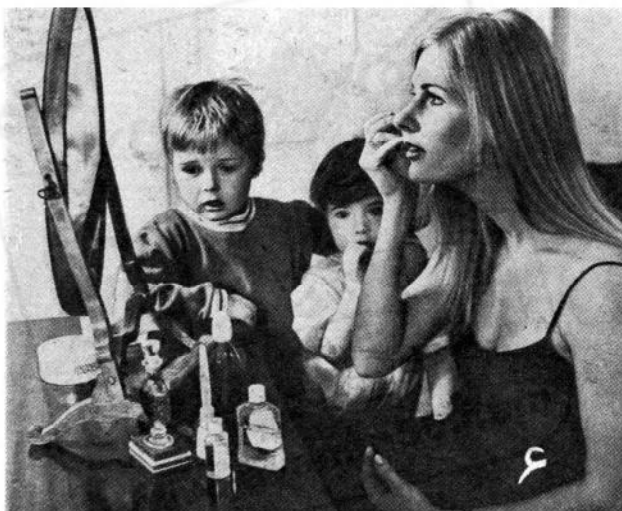




هفت سؤال و صدها جواب
و يك نتیجه مهم اجتماعی و
خانوادگی

بچه‌ها

هآل از نظر چه زنی است؟



یا آرام و متین؟
— یا کدبانو و زحمتکش؟

هر کدام از آنها با کودکانشان سرگرم کار
بخصوصی هستند. آنها نمونه کامل هفت
نوع مادر مختلفند.
۱- خانه دار و باروهمد کودکان
۲- اجتماعی و زیبا و شیک پوش ۳- آرام
و متین و کم حرف و با انضباط ۴- همبازی
کودکان و اهل خنده و شوخی ۵- مهربان
و دوست داشتنی ۶- مادرشیک، زیبا و
اجتماعی که خوب لباس می‌پوشد و فشنک
و تودل برواست.

و صفات آنرا به عدد زیادی بجهای
مختلفالن نشان دادند و از آنها پرسیدند:
— کدام يك از این هفت گروه
را بیشتر دوست دارید. دلستان
میخواست مادر شما از اعضای
کدام گروه و مثل کداميك از این
هفت نوع مادر بود؟
هفت نوع مادر در عکس‌های این
صفحه در شرایط مختلف نشان داده میشوند.

بقیه در صفحه ۴۵





زیباترین
مدل های گیسو
برای تابستان





آرایشگران لندن و پاریس ، برای آخرین ماه تابستان و نخستین ماههای
بائیز ، این مدل های جدید مو و گیسو را ارائه کرده اند . در بیشتر این مدلها
از پوشش استفاده شده است . موهای کوتاه برای روز و گیسو دراز برای
مجالس شب و شب نشینی هاست . خصوصیت تازه مدل های جدید گیسو
اینستکه موها قسمتی از دو سوی چهره را می پوشاند و بدینسان به چشم و
لب و بینی ، امکان خودنمایی بیشتری میدهد . در برخی دیگر از مدل های تازه ،
گوش ها کاملاً از مو برهنه میشوند . مجموعه این مدل های جدید گیسو به
ارزش زیبایی چشمها و لبها مافزاید



www.javanan56.com

در پشت

فرمان

● وقتی که پشت فرمان ماشین خود نشسته‌اید، خونسردی را فراموش نکنید. این مساله آنقدر اهمیت دارد که هراتفاقی هم بیفتد نباید خونسردی را از دست داد. با اینهمه اگر تصادفی اتفاق افتاد و اتومبیل دیگری را زخمی کردید می‌توانید و باید خود را متاثر نشان دهید. آرامی، محبت و تأثیر شما، عصبانیت طرف را تسکین می‌دهد. از بازگو کردن رفتار خلاف دیگران در رانندگی پرهیز کنید، زیرا این کار هم برای اعصاب شما ضرر دارد و هم کسی را که همراه شماست عصبانی می‌کند. در پشت فرمان مجبور نیستید با کسی حرف بزنید و اصولاً باید تمام حواس شما متوجه رانندگی باشد.

● هرچه عجله داشته باشید (که همه مردم دارند) از مهارت و بی‌باکی خودتان سوء استفاده نکنید. اینکار شما سبب آفات دیگری و خرابی روحیه رانندگان دیگر شده تصادفات و سوانحی بی‌مورد که اگر شما قانوناً هم مسؤول آن نباشید اخلاقاً مسؤول هستید.

● هرگز فراموش نکنید که اتومبیل وسیله‌ای راحت، ولی خطرناک است. عملاً تلفات رانندگی از بسیاری از جنگها بیشتر است. توجه داشته باشید که با یک سبکری، با یک بی‌احتیاطی، بی‌ملاحظگی نسبت به دیگران، شما می‌توانید موجب پیش آمدن فاجعه‌ای شوید.

● محتاط بودن باعث سرنوشتی نمی‌شود. این یک اقدام ساده امنیتی و حفظ سلامت و یکی از بهترین روشهایی است که شما با آن می‌توانید آداب دانی خود را نشان دهید.

● با شلوغی امروز شهرهای بزرگ، باید اعتراف کرد که رفتار خوب داشتن در پشت فرمان بکنوع عمل قهرمانیت است، اما ستمی خوب بودن هرگز آسان نبوده است. ستمی «خوب» بودن همیشه بی‌پاداش نمی‌ماند، ولی نمونه «بد» بودن آلا موجب ناراحتی می‌شود. در مورد نمونه بد بودن بنظر می‌رسد که رانندگان بطور خاصی حساس هستند و واگیری این بیماری مهلکتر از بدترین بیماریهای همه گیر است. وانگهی چرا کسانی را که در اتومبیل ما نشسته‌اند دچار وحشت کنیم؟ همانطور که در فصل لالچ و خرگوش گفته شد: «سرعت در دوبدن شرط نیست، بموقع حرکت کردن مهم است». اگر شما تاخیر دارید، ۵ دقیقه ارزش آنرا ندارد که یک نفر را بکشید.

از زندگی بیشتر بدانیم..

زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را می‌آموزد

امنیت در خانه

غالباً در روزنامه‌ها می‌خوانیم که زنی بر اثر انفجار پریئوس مرد، یا بجای بعلت سوختن نصف بدنش با آب جوش درگذشت و مردی از بام افتاد و جان سپرد و از این قبیل خبرهای مصیبت‌بار...

در فرانسه، بر طبق ارزیابی «انستیتوی ملی مصونیت»، در نتیجه آشناسات و سهل‌انگاری‌های ۸ تا ۹ میلیون زن خانه‌دار، هر ساله ۳۰۰ هزار سانحه اتفاق می‌افتد که قربانی غالب آنها خود زنان یا کودکانشان هستند. اگرچه در مملکت ما آماری در این زمینه تهیه نشده و تعداد اینگونه سوانح را نمیتوان تخمین زد، ولی میتوان گفت که تلفات این بی‌احتیاطی‌ها و ندانم‌کاری‌ها بطور نسبی اگر زیادتر از فرانسه نباشد کمتر نیست.

دستورانی در زیر بنظر خوانندگان عزیز می‌رسد که با رعایت آنها میتوان بهتیباس وسیعی از سوانح مختلف جلوگیری کرد.

● دستورانی در زمینه استفاده از وسائل گازی: وسیله‌ای که با گاز کار میکند، مخصوصاً اگر فشار گازش قوی باشد، باید حتی‌المقدور در جای وسیع گذاشته شود. اگر وسیله‌ای (مثلاً آب گرم کن) دارید که دارای فشاری معادل خروج ۴۰۰ لیتر در ساعت است باید برایش یک فضای ۸ تا ۹ متر مکعب در نظر بگیرید. ● در محل نصب وسیله گازی، با هر فضائی که باشد، باید یک جریان هوای تازه وارد شود، خواه انجام اینکار با استفاده از وسیله مخصوص باشد یا بدون استفاده از آن. برای این منظور حتی یک پنجره باز کافیست که مطمئن هیچ مخارجی هم نیست. فقط عیبی که دارد در زمستان باز بودن پنجره هوای داخل را سرد میکند. اگر محل مزبور اختصاص بوسیله گازی داشته باشد، سرد شدن آن چندان مهم نیست (بر طبقی که فوق‌العاده سرد نشود) ولی اگر جانی نظیر آشپزخانه باشد باید برای گرم کردن آن اقدام کرد.

● آخر شب که دیگر با وسیله گازی کاری ندارید بهتر است شیر گاز را ببندید. اینکار دو فایده دارد. یکی اینکه گاز شامهر نخواهد رفت و دیگر اینکه صبح موقع روشن کردن احتمال وجود گاز در فضا نیست و در نتیجه خطر انفجار در پیش نخواهد.



بهداشت و سلامت

بیماریهای مو

از: دکتر مرتضی روحانی
با آماری که گرفته شده بطور دقیق ۳۵ درصد نامههای رسیده به سرویس پزشکی زن روز را سؤالاتی در مورد موی سر تشکیل میدهد. شکایت از ریزش مو در درجه اول و موخوره در درجه دوم قرار دارد. اگر چه در مورد بیماری‌های موی و عقاید و نظریات زیادی وجود دارد و هنوز داروهای صدر در صورتی کشف نشده، بعدالکسعی می‌شود کلیه نکات مربوط به موی سر در یک مقاله آورده شود.

ساختمان مو — مو رشته باریک تقریباً مخروطی شکلی است که جنس آن از مواد شاخی است و دارای دو قسمت ساقه و ریشه میباشد. ریشه مو در ضخامت پوست فرو رفته و با برآمدگی خود پیاز مو را تشکیل میدهد. پیاز مو تا موقعی که مو در حال نمو است محبوف میباشد، ولی وقتی مو سیر خود را تمام کرد و خواست بیفتد پیر میشود. اگر مو بیفتد یا آن را بکنند قسمت اصلی مو از بین نمیرود و دوباره موی تازه از محل اول می‌روید مگر این که پیاز مو از بین رفته باشد.

مو معمولاً به سه شکل دیده میشود: یکی شکل کرک که بسیار ظریف بوده تمام تن را پوشانده است. دوم موهای دراز نواحی سر، زیر بغل — ریش و بالاخره موهای سفت و خشک که در ناحیه ابرو، پلک و بینی و مجرای خارجی گوش می‌روید.

مو گاهی بیمار میشود، مثلاً ممکن است سفید بارنگی شود یا یکمرتبه از یک ناحیه شروع بریزش کند و یا انتهای مو دو شاخه شود و یا بالاخره ساقه مو بفواصل معین متورم شده بصورت گره‌های دوکی شکل درآید. در تمام ناراحتی‌های مو بعضی تغییرات و اختلالات غده مترشح داخل را موثر میدانند. تغییرات ترشحات غده جنسی و غده تیروئید اثر زیادی در ریزش مو دارد. ما از بیماریهای مو دو مورد آن، یعنی ریزش مو و موخوره را که عده زیادی از خانها گرفتار هستند شرح میدهم.

۱- ریزش مو — ریزش مو که

بقیه در صفحه ۶۲

بقیه در صفحه ۶۲

خانه داری

هرگز تخم مرغ را مستقیماً داخل ظرف غذا نشکنید. امکان دارد یکی از تخم مرغها خراب باشد و استفاده از بقیه تخم مرغها را هم غیر ممکن کند. تخم مرغها را يك بيك داخل ظرف کوچک جداگانه ای بشکنید و بعد که از تازگی شان مطمئن شدید داخل غذا بریزید.

اگر قسمتی از نان را خورده اید، بهتر است باقیمانده را داخل يك ورق کاغذ آلومینیومی ببیچید، تا خشک

نشود، مراقب باشید که تمام قسمتهای نان بخوبی داخل کاغذ پیچیده شود.

اگر میخواهید نان پس از مدتی کپک نزند، داخل ظرف نان چند قطعه قند قرار دهید. لازم است هرچند وقت یکبار این قندها را عوض کنید.

نان مدت زیادی تازه خواهد ماند، اگر هفته ای یکبار ظرف نان را با محلول آب و سرکه بشوید.

اگر میخواهید هنگام خرد

کردن پیاز، آب از چشمتان سرازیر نشود، پس از پوست کندن، پیازها را در آب کاملاً گرم قرار داده بعد زیر شیر آب سرد بگیرید.

تخم مرغ تازه ظاهر صورتی رنگی دارد، تخم مرغ را جزو نود شمع یا چراغ بگیرید، اگر سراسر تخم مرغ یکدست روشن بود، با خیال راحت میتوانید با آن اقامت خیره زه ای بپذیرد.

بقیه در صفحه ۵۹

زیبائی

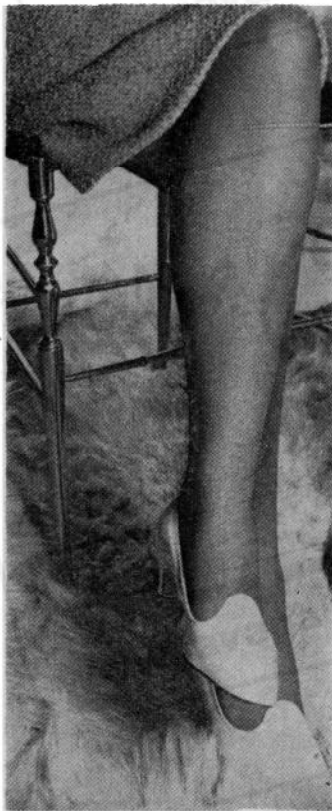
ساق پا

لایه شما هم مثل هر خانم و دختر خانم دیگری آرزو دارید اندام و بخصوص ساق باهای کشیده و زیبایی داشته باشید. ما برای اینکه شما در این راه کمک موثری بکنیم در این شماره و شماره های آینده دستورات مفید و عملی جالبی برایتان خواهیم داد که از بکار بستن آنها نتایج خوبی عاید شما خواهد شد.

از گرفتن دوش خیلی گرم یا خیلی سرد پرهیز کنید. بعد از اینکه تن خود را صابون زدید و شستید، تمام بدن را بایک اثر مالش بدهید. شکل حرکت دست هنگام مالش دادن باید دورانی باشد. حالاً ببینیم برحسب نوع پوستتان چگونه باید بدن و پاها را مالش داد.

اگر پوست شما چرب است: پاهایتان را با یک کیسه موی و صابون بشوید بعد پاهار از خشک کنید و با ادوکلن مالش دهید. اگر پوست خشکی دارید: پاهایتان را با یک کیسه اسفنجی خیلی نرم و صابون «لانوین» یا گلیسرین بشوید، سپس خشک کرده و به آنها کرم مخصوص بدن مالید. اگر پوست شما عادی است: تن خود را با یک کیسه اسفنجی و صابون معمولی بشوید و پس از خشک کردن بدن، ساقهای پا را با ادوکلن مخصوص بچه ها مالش دهید. این ادوکلن باید دارای

بقیه در صفحه ۵۹



خانه آرائی قدم به قدم

نور و وسایل هال

روشنایی - روشنایی یکی دیگر از عوامل مهمی است که باید بآن توجه کامل داشت. اگر هال فاقد نور کافی در روز باشد، یعنی وضع و موقعیت هال طوری باشد که روشنایی طبیعی روزانه نتواند مستقیماً وارد هال گردد، بهتر است که لامپها و چراغهایی که هال را روشنایی طبیعی هستند و چشم را خسته و ناراحت نمیکند بر روی دیوارهای اطراف و سقف هال قرار دهید. نور این چراغها باید کاملاً مساوی باشد و همه جا را یکسان روشن کند.

تزئینات - حالا ببینیم برای هال چه وسایل و تزئیناتی میتوان انتخاب کرد؟

دکوراسیون هال با چند سال قبل تفاوت بسیاری کرده و نسبت گذشته چه از نظر زیبایی و چه از نظر سبکی بهتر و راحت تر شده است. دیگر از آن گنجه ها و سکوهای سنگین چوبی و جارختیهای ضخیم تخته ای که هال را بصورت دکانهای سمساری در میآورد، خبری نیست و بجای آنها از لوازم سبک وزن که حمل و نقل آنها راحت و آسان است استفاده میشود.

وسایلی که برای يك هال متوسط - باندازه های چهار و نیم در سه و نیم متر تا پنج درش متر - لازم است از این قرار است: يك جالباسی سبک برای نصب بدیوار که جنس آن میتواند از فرعیکا یا از تخته چوبیای روکش شده و بافتار باشد. رنگ این جالباسی باید هماهنگ با رنگ دیوارهای هال انتخاب شود و بر روی آن چند جنگک جهت آویختن کت، باکو و بارانی کار گذاشته باشد. البته این جنگک ها باید بایکدیگر فاصله های متفاوت داشته و در يك ردیف نبوده بالا و پایین باشد. تابلوها باسانی و بدون کیم بزرگها

بقیه در صفحه ۵۹



گفته ها سعادت

درباره :

● سعادت عادت است، آنرا پرورش بدهید!

● «آلبرت هوبار»

● غنچه خوشبختی در جانی تارک، بیصدا و گود پنهان است که بسیار نزدیک به ماست ولی ما کمتر از آنجا میگذریم و آن، دل خود ماست!

● «موریس مترلینک»

● بمحض اینکه از خود

پرسیدی «خوشبختم یا نه؟» سعادت ترا ترك خواهد گفت!

● «جان استوارت میل»

● درجه سعادت اشخاص مربوط به اراده و میل خود آنهاست.

● «آبراهام لینکلن»

● یگانه سؤالی که هیچکس نمیتواند پاسخی بآن بدهد، اینست: سعادت چیست؟

● «برادلی»



صنایع فلزی جی. ام

هنگامی که اتاق خواب منزل با جا لباسی و کتابخانه تزئین یافته باشد بجاوه آن میافزاید.

چنانچه این لوازم از نظر ساختمان بادوام و زیبا باشد وسیله موثری برای رفاه و آسایش خواهند بود. شرکت «جی.ام» واقع در اول خیابان قدیم شمیران، انواع کمد های جالبی - کتابخانه و صندوق های گردان را در مدل های گوناگون تهیه دیده و در دسترس عموم قرار داده است.

تلفن های شرکت جی. ام : ۷۳۳۵۵ - ۷۵۵۶۵ - ۷۵۶۶۷۴

خرید کردن ؟
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در داره و نه دروازه !



تلفن ۲۳۳۲۱۶

هر هفته : خانمهای بازاریاب خوش سلیقه (زن روز) - توی شهر تهرون میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ سرزنند) و بایسن مغازه و آن مغازه ، باین فروشگاه و آن فروشگاه سر میکشند و تازه رسیده های بازار را پیدا میکنند و از سیر تا پیاز درباره آنها رپورتاژ مینویسند تا شما خانم و دختر خانم عزیز بخوانید و اگر خواستید، بدون دوندگی و کفش پاره کردن بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتوان خرید و یا اینکه احتیاجات خانمو زندگی را در کجا میتوان تهیه کرد امیدواریم این ابتکار (زن روز) بدلتون بنشینه !

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

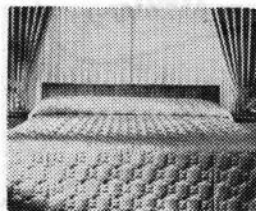
خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

فروشگاه شماره يك ریتس

ساعت ۱۱ دیروز قرار بود بمنزل دوستم بروم. وقتی وارد هال منزلش شدم زیبایی و هماهنگی موکت و کاغذ های دیواری آنها نظر مرا بخود جلب کرد.

در حالیکه قلبا باینهمه ذوق و سلیقه آفرین میگفتم به سالت پذیرائی وارد شدم و در آنجا حس تحسین و تمجید در من چند برابر شد زیرا با پرده های



سالتن ترین بسیار دلپذیری داده بودند. دوستم که مرا غرق در تعجب دید گفت: «من کلیه این پرده ها و موکت و کاغذهای دیواری را از فروشگاه شماره يك ریتس واقع در خیابان کاخ شمالی - بالای بلوار تهیه کرده ام. متصدیان با سلیقه این فروشگاه مرا در انتخاب پارچه و طرز دوخت بنحو مطلوبی یاری کردند.»

فروشگاههای ریتس اخیرا نوعی کاغذ دیواری سه بعدی از کارخانه نورنای آلمان وارد کرده است که علاوه بر زیبایی قابل شستو نیز میباشد. از اجناس دیگر این فروشگاه انواع پرده کرکره ای و عبودی میباشد که در رنگهای گوناگون تهیه شده اند.

موقع خواب و همچنین با پوشیدن آن بعدت دو ساعت در روز ، از غذای خوب لذت برده و در عین حال از وزن خود بکاهید و یا از اضافه شدن آن جلوگیری کنید . اما نکته ای که در موقع خرید باید بآن توجه کامل داشته باشید اینستکه بر روی بسته های گارمنت علامت مخصوصی است که نشان دهنده آرم کارخانه گارمنت بومن انگلستان میباشد . در حال حاضر چندین نوع مشابه آن را موسسات مختلف تهیه نموده اند و بنام گارمنت بومن ساخت انگلستان بفروش میرسند، ولی این ها فاقد علامت و آرم مخصوص گارمنت بومن انگلستان است.

نماینده انحصاری گارمنت بومن را در ایران در آگ استور شبانه روزی تخت جمشید دارد.

گالری فرانس و مجموعه کیف و کفش شب

یکی از چیزهایی که به شیک پوشی هر خانمی کمک موثری میکند کیف و کفشی است که همراه بالباس مورد استفاده قرار میگردد بخصوص اگر این کیف و کفش برای شب و مهمانیهای مجلل باشد که در اینصورت باید به معنی حقیقی در خرید و بکار بردن آن دقت کامل بشود.

اگر میخواهید برای شب کیف و کفش تهیه کنید و از انتخاب خود پشیمان نشوید ، به گالری فرانس واقع در خیابان پهلوی - چهارراه امیراکرم بروید چون غرفه کیف و کفش گالری فرانس که از نوع عالی و با سلیقه خاص تهیه میشود بقدری جامع است که مسلما شما را راضی خواهد کرد.

برای لاغری گارمنت بومن انگلستان است که آخرین و موثرترین مند برای کم کردن وزن و لاغر کردن هر نقطه از بدن میباشد.

مند لاغری بومن سالم و طبیعی است و بطور موضعی و خود بخود چربی زیادی بدن را از بین میبرد و بتدریج چند کیلو وزن اضافی را که معمول غدد چربی است کم میکند . شامی - توانید با پوشیدن یکی از انواع چهارده گانه گارمنت بومن در شب ،



مهران سازنده کیف و کفش

مطالبی که تاکنون راجع به کیف مهران که از لالندار نو به خیابان نادرشاه نقل مکان کرده بنظرستان رسانیده ام مسلما مورد توجه شما قرار گرفته است.

اما مطالبی که ذکر آن ضروری است اینستکه کیف مهران در چهارچوب سبک خود ، با بهترین جرم مدل های کلاسیک و تازه را در مورد کیف و کفش شما عرضه و نظر مشکل پسند شما را تامین میکند.

گارمنت بومن انگلستان

اغلب عقده های روحی و روانی از مسائل جزئی سرچشمه میگردد. داشتن اندام متناسب برای هر فردی از جمله آرزوهائی است که اگر بصورتی این میل برآورده نشود ، ایجاد ناراحتی های روحی خواهد کرد.

دختر خانم ۱۴ ساله ای را می - شناسم که بر اثر چاقی مفرط و نامتناسب بودن اندام مدتها گرفتار نگرانی و آشفته گی های روحی بود . او با وجود سن کم این موضوع را بخوبی درک کرده بود که امروزه با داشتن چنین اندامی هیچگاه نخواهد توانست مورد توجه قرارگیرد. آخرین باری که او را دیدم با وجود قد ۱۶۰ سانت و وزن ۱۶۰ پوند به هفتاد و پنج کیلو رسیده بود.

بامشاهده وضعیت ظاهری این دختر باوگفتم که تنها راه چاره اش استفاده از گارمنت بومن ساخت انگلستان است. زیرا با ورزش و رژیم غذایی تنها نمیتوان به اندام متناسب و وزن ایده آل رسید.

یکی از موثرترین روش ها

خرید لوازم آشپزخانه از فروشگاه بزرگ ایران

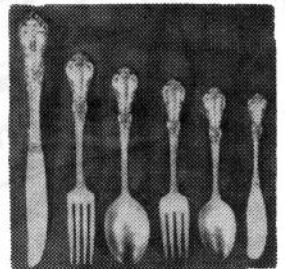
برای هر کدبانو تهیه و خرید
لوازم منزل و آشپزخانه از ضروریات



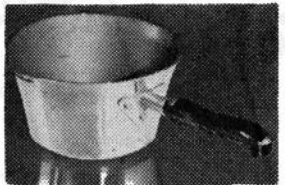
است ولی اگر خرید مایحتاج توام با
تفریح و آرامش خاطر باشد بسیار
لذت بخش خواهد بود. سلامت هر



خانواده تا اندازه بسیار زیادی به
بهداشت و نظافت ظروف آشپزخانه
بستگی دارد. اگر خانم خانه دار غذای
منزل را در قابله لعابی مستعمل و



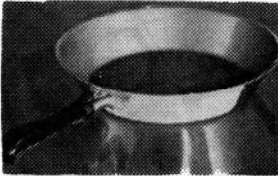
با مس زنگ زده تهیه کند مسومیت
و ناراحتیهای ناشی از آن افراد
خانواده و بخصوص کودکان را که
جسمی حساستر دارند تهدید مینماید.



فروشگاه بزرگ ایران در دپارتمان
لوازم منزل، انواع و اقسام وسائل
مورد نیاز آشپزخانه، انواع قابله و
ماهینابه های طفلن - ظروف نوز
رنکی و ساده - انواع ظروف ملامین
برای پیک نیک و منزل - ظروف
بلور و چینی - انواع اقسام قوری
و کتری های نوز - آلومینیوم و



چینی در فرم های مختلف، انواع آب
میوه گیری های دستی و برقی - بلویز



اتوماتیک ناسیونال، قابله های
پیک نیک - آسیاب قهوه قابله های
سری - ظروف آشغال در دار - دیک
زودپز - سرویس قاشق و چنگال
و کارد غذا خوری را در اندازه و
فرم های مختلف تهیه دیده است. انواع
جای نان - ظروف مختلف کیک و
شیرینی و خلاصه تمام لوازمیکه یک خانم



خانه دار برای آشپزخانه و سالن ناهار
خوری منزل به آن نیازمند است در
این دپارتمان در دسترس قرار گرفته
است. فروشگاه بزرگ ایران با دقت
و وسواس خاص گردانندگان خود،
همیشه بهترین چیزها را در اختیار
شما میگذازد. به امید دیدار در
دپارتمان لوازم منزل فروشگاه بزرگ
ایران.



ریگو

یکی از مجموعه های بی نظیر
اجناس لوکس در ریگو واقع در
خیابان سپید زاهدی، نرسیده به
چهل متری ایران شهر گردآوری شده
است. شما هم بروید و تماشایش کنید.

شل ساید پاریس ۴۸۰۱۹

مژده خوبی برای شما عروس
خانم دارم. نمایشگاه شل ساید واقع
در خیابان شاه بین چهارراه شیخ هادی
وساه - پاساژ رویال، لباس خواب
و لباس زیر های گلدار جدید منحصر
بفرد مخصوص عروس خانم ها تهیه
کرده است که در شهرستان مشهد
توسط فروشگاه شهلا خیابان بهاوی
و در تبریز بازار شیشه گرخانه مغازه
گوگانی و در شیراز خیابان زند پاساژ
استاندارد مغازه لوئی و در شهرستان
رشت بازار شیک فروشگاه ستاره آبی در
دسترس همه عروس خانم های باسلیقه
قرار میگیرد.

تی. جی. آر

در هر خانواده تعداد لوازم برقی
روز بروز افزایش مییابد و اشکالات
فنی و سرویس این وسایل نیز بیشتر
میشود. «تی. جی. آر» که یگانه
تعمیرگاه مجهز رادیو، تلویزیون، گرام
و ضبط صوت است توانسته است با کار
خود، رضایت خاطر مشتریان و نظر
همگان را جلب نماید. پان دلیل
است که نام «تی. جی. آر» برای
خانواده ها آرامش بخش میباشد، زیرا
متخصصان این تعمیرگاه با سرویس
مخصوص خود در اسرع وقت از لوازم
برقی شما رفع نقص میکنند.

آدرس: خیابان نادری - کوچه
نوبهار - تلفن ۶۱۱۵۰۰

چمدان کمک های اولیه دراگاستور تخت جمشید

در زندگی حوادثی پیش میآید که
آقدر ناگهانی و غیر قابل پیش بینی
است که حتی شخص حادثه دیده هم
نمی تواند بازگو کند که چگونه این



حادثه پیش آمد. اما همیشه باید بطریقی
با این خطرات مواجه شد که لااقل
تا آنجائی که میسر است از عواقب وخیم
آنها جلوگیری شود و حادثه به مقدار



زیادی تخفیف پیدا کند. یکی از موارد
پیش آمد های حادثه در مورد زمین
خوردن اطفال حین بازی ویا دردها و

ناراحتی های ناگهانی است که اگر
بدموقع از آن ها جلوگیری شود
عواقب وخیمی در بر خواهد داشت.
همراه داشتن یک چمدان کمک های
اولیه دراگاستور تخت جمشید در همه
جا، در منزل، حین سروشی موجود



بودن یکی از این چمدان های کمک های
اولیه در مدارس از ضروریات است زیرا
جمعه کمک های اولیه مجهز بشمار داروها
و لوازمی است که تا رسیدن پزشک وظیفه
مادر یا سرپرست را آسانتری کند. در
چمدان کمک های اولیه باند، پنبه و
داروهای ضد عفونی مورد لزوم جمع
آوری شده و موارد استعمال هریک از
داروها نیز در کتابچه ای که ضمیمه است
قید شده و همه کس میتواند حتی در
ناراحت کننده ترین موارد از این بهیار
سیار کمک بگیرد. برای آن که
همیشه بتوانید از تمام داروها استفاده
بموقع بنمائید، هریک از اقلام آن
که تمام شد عیناً خریداری و سعی
کنید که محتویات این چمدان کسرو
نقصانی نداشته باشد زیرا چمدان کمک
های اولیه و لوازم بهداشتی دراگ
استور تخت جمشید هم در سفروهم
در خانه بهیار شماست.

افسانه و افسون

کتاب خوبترین مونس کودکان،
جوانی ویری است. با داشتن چنین
دوستی هرگز انسان تنهایی را با همه
ناراحتی هایش احساس نخواهد نمود.
هن در زندگی با چنین دوستی توافق
کرده ام و همیشه مترصد شنیدن بهترین
و زیباترین کلمات از این دوست شفیق
هستم و علاقه مندم که این سخنان را
در لفاف جدیدتری پیدا نمایم. ضمن
عبور از خیابان کاخ کتابفروشی جوانه
بادکورا سون جالبی عده ای از این یاران
غزیر را دورهم گردآورده بود. کتاب
افسانه و افسون که نظرم م. دیدم
است در این محفل نظرم را جلب نمود.
درباره این کتاب مجله یفا در شماره
خردادماه خود مینویسد: «افسانه و
افسون داستانی است جذاب و گیرنده
چنانکه تصور میرود بهترین و شیرین
ترین رومانهائی باشد که در این عصر
نوشته شده است.»

مجله راهنمای کتاب آن راداستان
بلندی از یک نویسنده مشهور که
چون بو دربرگ گل مخفی شده است
دانسته خواندن این کتاب بخصوص
برای خانم ها بسیار جالب خواهد
بود.



محصول ولا آلمان

کلیستون KOLESTON

کاملترین سری رنگ های مدرن

موهای نامرتب و ظاهرا نازیباش مورد انتقاد قرار داده و گفتند: او همیشه بوی آشپزخانه میدهد. هرگز دلشان نمیخواست این چنین مادری داشته باشند. همه دخترها یکصدا گفتند که مایل نیستند هنگامی که بزرگ شدند مثل او باشند.

۴- بار و همدم کودکان

مادری که دائما با بچه‌هاست و آنی آنها را بچال خود رها نمی‌کند و با مبالغه بچه‌ها را نازنازی و توی پرفو بار می‌آورد مادری ایده‌آل نیست. شاید بخاطر اینکه کودکان غالبا در حدود هفت ساله بودند و آزادی و استقلال خود را دوست داشتند، هیچیک از این مادر دائما مواظب و چسبیده به آنها خوششان نیامد. رویهم‌رفته بچه‌ها این مادر را «مادر ایده‌آل» ندانستند.

۵- مادر متین و آرام و کم حرف و کمی خشک

از نظر بچه‌ها، این مادر هم دوست داشتنی و نمونه بنظر نیامد. تقریباً بیشتر کودکان ادعا کردند که او شبیه مادر خوششان است. هیچکدام از او بدشان نیامد، اما هیچکدام نیز او را «ایده‌آل» ندانستند. بچه‌ها می‌گفتند اگر این مادر کمی بسرو وضع خود بیشتر رسیدگی کند و لباس بهتر بپوشد دوست داشتنی‌تر خواهد بود. به علاوه کم حرف می‌زند و بیشتر با آدم یک‌ه‌دو می‌کند و دائما میل دارد بانصیحت کردن و اندرز دادن از بچه‌های خود فرشته بسازد.

۶- مادر شیک و زیبا و اجتماعی

عجیب است که همه پسرها و دخترها برای تماشا کردن به این عکس سرویست می‌کشند آن‌ها این عکس را از یکدیگر می‌فایند و با حرص زیادی نگاهش می‌کردند. یکی از پسرها چنان از عکس خوشش آمد که او را بوسید. لبخندی زد و با مساحت خاصی خواهش کرد که عکس‌مال او باشد.

دخترها می‌گفتند که این زن خیلی جالب است و دلشان می‌خواهد وقتی بزرگ شدند شبیه او باشند.

پسرهای کوچک همگی می‌خواستند که وقتی بزرگ شدند با او ازدواج کنند. هیچکدام ادعا نکردند که مادرشان شبیه اوست. همه بچه‌ها از موهای بلند و قشنگ زن تعریف می‌کردند و حتی یکی از دخترها گفت که خوش شکل اوست، زیرا موهای او بلند و بلند داشت و همه اینها ثابت کرد که بچه‌ها از این مادر بعنوان یک زن قشنگ و خوش لباس و سکی خوششان آمد، نه بعنوان یک مادر ایده‌آل که میتواند نمونه باشد.

۷- مادران کاری و زحمتکش

بیشتر کودکان از این مادر خوششان آمد و یکی از دختران گفت که هفته‌پیش که خانه‌تکانی داشتند مادرش نیز با او

بقیه در صفحه ۵۷

۳- کدامیک از عکسها شبیه مادر شما هستند و کدامیک کمترین مادر شما شبیه دارند ؟

جوابهایی که کودکان باین سوالات دادند بی نهایت جالب توجه و حائز اهمیت است.

۱- مادر آرام و دوست داشتنی

این نوع مادر از نظر کودکان محبوبترین مادران هستند. هیچ بچه‌ای از او متعجب نیست. عده زیادی از کودکان ادعا کردند که مادران شان شبیه او هستند. او بی اندازه مهربان و جذاب است. مخصوصاً دخترها خیلی از او خوششان می‌آید و دوست داشتند که هنگامی که بزرگ میشوند مثل او باشند. بعضی از آن‌ها گفتند که اغلب با عروسک‌هایشان عین رفتار این نوع مادرها را دارند. اینطور بنظر میرسد که کودکان بیشتر در پی آرامش و امنیت هستند و دوست دارند که مادر آنها زنی ملایم - حساس - کم ولوله و متین باشد که با خوشرویی و آرامش بکارها و تربیت آنها میرسد.

۲- مادر شلوغ که همبازی کودکانش میشود

جای تعجب است که کودکان زیاد از این نوع مادرها خوششان نمی‌آید. بیشتر افراد بزرگسال فکر می‌کنند که بچه‌ها از مادرانی که مثل کودکان با آن‌ها بازی کنند و بخندند و فقهه بزنند و بالا و پایین ببرند خوششان می‌آید، اما عده خیلی کمی از بچه‌ها اینگونه مادران را می‌پسندند.

حتی یکی از پسرها گفت که بهیچوجه دوست ندارد مادرش بچه‌بازی درآورد. یکی از دخترها گفت که موهای این مادر شلوغ و بازیگوش خیلی آشفته و درهم است و دوتا دختر کوچک دیگر گفتند که او مادر احمق و خلی بنظر میرسد.

رویهم‌رفته بیشتر کودکان از او خوششان نیامد و گرچه نمیتوانستند بخوبی نظر خود را بیان کنند این طور بنظر میرسد که همگی یکصدا او را مادری «باری بهرجهت» می‌دانستند که عقل و تدبیر باو نمی‌آید و عرصه مری و معام بودن ندارد و بچه‌ها کمتر از او حساب می‌برند.

۳- مادر آشپز که مدام بشکم بچه‌ها میرسد

راه یافتن به قلب کودکان از راه شکشان نیست. گرچه در این عکس بچه‌ها را می‌بینیم که با اشتیاق مشغول خوردن هستند و لایه از مادر متشکرند که غذای خوشمزه برای آنها پخته است. اما حقیقت اینطور نیست. عده زیادی از مادرها می‌خواهند بوسیله تقدیم کردن غذا های خوشمزه و گوناگون مورد محبت کودکان خویش قرار گیرند. اما مثل اینکه بچه‌ها زیاد هم از این موضوع قدردانی نمی‌کنند. تعداد زیادی از بچه‌ها این مادر را بخاطر



MOUSON

بامبوس موزن
عشق می‌آفریند

آذکن بامبوس موزن هدیه ایست گرانبها

مادر ایده‌آل .. بقیه از صفحه ۴۷

۷- و بالاخره مادر پر حرارت و زحمتکش که همیشه در حال کار و فعالیت و خانه‌داری است.

همانطور که گفته شد این عکس‌ها را به عده زیادی که دلک‌دستانی نشان دادند و از آنها پرسیدند:

۱- کدامیک از مادرها را بیشتر دوست دارید و دلشان می‌خواست کدامیک از آنها

مادر شما باشد ؟

از کدامیک بدتان می‌آید ؟

۲- وقتی که بزرگ شدید، دلان می‌خواهد با کدامیک از این زن‌ها ازدواج کنید و اگر دختر هستید مثل کدامیک از آنها می‌خواهید باشید ؟ همچنین از کدامیک بدتان می‌آید و مایل نیستید شبیه او باشید ؟

این حرفها و خبرهای
جالب و شنیدنی هفته
گذشته، در چهار گوشه
عالم بر سر زبانها بود.

سر زبونا

بد نیست بدانید که :

— اقل کندی بیوه سانتور رابرت کندی مقتول ظاهراً بعثت بحران پولی قصد دارد آپارتمانش را که در طبقه چهاردهم یک ساختمان قرار گرفته در کنار مقر سازمان ملل متحد بفروشد.

— خانمی که نوشته بودیم راه افتاده تا تمام مینی ژوپهای دنیا را بشمارد و در نتیجه ثابت کند که مینی ژوپ از ماکسی ژوپ بیشتر رواج دارد، در آمستردام هلند، با اتومبیلی تصادف کرد و اینک در بیمارستان بستری میباشد.

گواتیمالا مینی ژوپ دنیا را هفته گذشته یکدستتر ۲۱ ساله آمریکائی (جسی باروز) پوشید این مینی ژوپ ۵۰ سانت بالاتر از زانو یعنی درحقیقت (هیچ بود).

— در نمایشگاه جواهراتی که اخیراً در نیویورک افتتاح شده بود پیراهنی مجهز به مینی ژوپ نمایش داده شد که از مدها رشته گردنبند مروارید اصل ساخته شده بود. مهم اینکه هیچ کس حق نداشت باین پیراهن که بر اندام یک مانکن خوشگل جلوه میفروداخت نزدیک شود، زیرا هیچ شرکت بیمه‌ای حاضر نشده بود آنرا بیمه کند.

* در شهر فرانکفورت آلمان به در خروجی یک زایشگاه این تابلو آویخته شده است : امیدواریم نه ماه دیگر باز شمارا اینجا ببینیم . برای اینکه این وعده دیدار بتأخیر نیفتد لطفاً از همین امشب در فکر باشید!

* در شهر کوچک (پالواتو) واقع در ایالت کالیفرنیا آمریکا برای اولین بار در تاریخ توی منرسای یک معلم ماشینی مشغول تدریس ریاضی در کلاسها شده است .

* فرانسواز ساگان نویسنده فرانسوی عقیده دارد سنی وجود دارد که زن برای مورد علاقه قرار گرفتن باید زیا باشد ، ولی سنی هم وجود دارد که زن باید مورد علاقه و محبت قرار بگیرد تا زیباییش را حفظ کند .

* در آلمان کلاه خودی پلاستیکی مخصوص نوزادان ساخته شده تا هر وقت از توی کالسه افتادند سرشان آسیبی نیند .

زن چرا قرص میخورد ؟

پروفور «پریل» آلمانی و بزرگترین متخصص بیماری‌های زنان که مدت‌ها بود درباره علل استعمال قرص ضدحاملگی مطالعه میکرد ، تازگی‌ها نتیجه مطالعاتش را بشرح زیر در اختیار جراید گذاشت :

● ۳ درصد از زنان بدبجتهت قرص ضدحاملگی میخورند که میخواهند اول‌بنیان اقتصادی زندگی زناشوییشان را محکم کنند و بعد بچه‌دار شوند .

● ۲۸ درصد از زنان شوهردار چون زیاد بچه دارند قرص میخورند تا دیگر بچه‌دار نشوند .

● ۲۱ درصد از زنان شوهردار قرص میخورند تا بدون ترس از بچه‌دار شدن از تمتعات جنسی لذت ببرند .

● ۳۶ درصد از زنان شوهردار بخاطر اینکه به بچه‌هایی که دارند فرصت رشد و تربیت کافی بدهند به قرص پناه میبرند .

تست تعطیلات

آیا امسال هنوز به تعطیلات رفته‌اید؟ نه؟ پس به توصیه پروفور گوئتر هیلدی براند آلمانی زود این تست را انجام دهید تا بفهمید بدتان به — تعطیلات احتیاج دارد یا نه.

«نخستان را بدست بگیرید و ۷۲ دفعه ضربان نبشتان را بشمارید و درعین حال تعداد نفس‌هایی را هم که در انثای شمردن ۷۲ ضربه نبش کشیده‌اید حساب کنید. اگر تعداد نفس‌هایی که می‌کشید درست ۱۸ تا باشد وضع جسمی‌تان چنان خوب است که احتیاجی به تعطیلات و استراحت ندارید . اما اگر چنتا از هیجده تا کم یا زیادتر بود باید فوری چمدانتان را ببندید زیرا سیستم اعصاب‌تان درآستانه اختلال قرار دارد. بهترین موقع برای انجام این تست بین ساعت هشت و نه صبح و پنج و شش بعدازظهر است.

دعوا ، نمک عشق زن و

شوهرهاست

دانشمندان آلمانی به این نتیجه رسیده‌اند که اگر دعوی زن و شوهری نباشد، طلاق در تمام خانه‌ها را می‌کوبد . این واقعیت مورد تأیید سرکار علی‌ه خانم سوفیالورن هم قرار گرفته است . او تعریف کرده :

«من و شوهرم «کارلو پوتی» مثل تمام زن و شوهرهای دنیا دعوا میکنیم بدفعات هم دعوا میکنیم. ما هر دو بشدت عصبانی هستیم بعضی اینک خونمان کثیف شود فوری تعدادنزیادی گوجه فرنگی و تخم مرغ گندیده بطرف هم پرت میکنیم و حتی از ریختن اسپاکی سر و صورت همدیگر ایا نداریم. بهمین مناسبت نه تنها دیوارهای خانه ما به کاغذ دیواری قابل شست‌وشو مجهزند ، بلکه در هراتان یک ظرف گوجه فرنگی و تخم مرغ پخته نیز در دسترس هستند.

پروفور «جورج باخ» متخصص

اعصاب آمریکا نیز عقیده دارد:

— «زن و شوهرهایی که با هم دعوا می‌کنند همزیستی شان بهتر و دوام ازدواجشان بیشتر از آن زن و شوهرهایی است که مثل خمیر وارفته، اصلاً بروی هم گل نمی‌گویند. خونسردی در زندگی زناشویی کشنده عشق است و عدم توجه دو نفر را بهمدیگر نشان میدهد . هرکس، یکی را دوست داشته باشد، او را بیشتر عصبانی میکند. این قانون طبیعت است . چرا ما از آن روگردان باشیم .»

در شانزده سالگی استاد دانشگاه

مستر (اشتون) از اهالی میامی آمریکا دل خوشی از طرز تدریس در مدارس نداشت و بهمین دلیل بود که خودش شخصا معلم سر خانه دخترش (ادیت) شد و به او درس داد. نتیجه آن روگردانی از مدرسه این شده که اکنون ادیت باوجودیکه شانزده سال بیشتر ندارد نه تنها جوان ترین استاد دانشگاه جهان بشمار میرود، بلکه دارد یک نایبه ریاضی از آب در می‌آید.

حالا ادیت هفته‌ای دوبار در دانشگاه میشیگان ریاضی تدریس میکند.

مونسی برای مردهای عزب

از این بعد مردهای عزب هم از دست تنهایی خلاص می‌شوند ، زیرا مجسمه‌هایی از زنهای خوشگل بازار آمده که مردهای عزب میتوانند بخرند، بخانه ببرند و بغل دست خوششان بشانند.



این مجسمه‌ها یا در حقیقت عروسک های لاستیکی باندازه یک زن طبیعی هستند و خریدار میتوانند از بین انواع مختلف موسیاه، مو طلای و یا موفریشان را انتخاب کنند.

حسن این عروسک‌ها در اینست که چون زبان ندارند ساکت یک گوشه می‌نشینند. خرج ندارند، توقع ازدواج ندارند ، زیباییشان همیشگی است و هیچوقت قمر نمی‌زنند و وزشان هم هشت کیلوونیم است. در نتیجه بهرگزیم لاغری برای کم کردن وزن هم احتیاجی ندارند.

قیمت هر عروسک لاستیکی در حدود پانصد تومان است و از حق نگهدرم خیلی هم مورد استقبال عرب‌ها قرار گرفته است.

صرفه‌جویی در کاج بو کینگهام

پالین آمدن ارزش لیره انگلیسی ، آنقدر در زندگی انگلیسی‌ها اثر گذاشته و هزینه زندگی را ترقی داده که موجب شده حتی اعضای خانواده سلطنتی انگلیس نیز احساس مضیقه کرده و سرکیه را سفت نمایند. از جمله ملکه الیزابت تصمیم گرفته زمستان آینده برای دخترش (آن) بجای سه پالتو فقط دو پالتو بخرد و در عوض یکی از پالتوهای خودش را برای او کوچک کند.

از طرف دیگر پرنس مارگارت و شوهرش که قصد دارند برای تعطیلات یکماه به ایتالیا و فرانسه بروند سفر خودرا به ده روز تقلیل داده‌اند و ضمناً چون بنا بمقررات ارزی هیچ انگلیسی حق ندارد موقع مسافرت به خارج بیشتر از ۵۰ لیره انگلیسی ارز همراه ببرد و چون با ۵۰ لیره نمیشد ده روز در ایتالیا و فرانسه زندگی کرد بقرار آخرین اطلاع پرنس مارگارت و شوهرش به افریقای جنوبی میروند.

تایلور بورتون در آستانه طلاق

تابستان امسال خیلی داغ بود . آنقدر داغ که در اروپا وفای بسیاری از زن و شوهرها را آب کرد. نه تنها فاتحه عشق و ازدواج بریژیت باردو و گوئر ساخس خوانده شد، بلکه بقرار تازه‌ترین اطلاع الیزابت تایلور و ریچارد بورتون نیز در آستانه جدائی قرار گرفته‌اند . این بار ظاهراً الیزابت بی‌تصمیر است و تصمیم

لطفاً ورق بزنید

زیاترین کیسوی خارجی بدون ریش
وارد شد

قط ۴۵ تومان

آی. بی. اس

سازنده پیداشی ترین کیسوی بانوان در ایران
خیابان پستی جنب بازار ستان آی. بی. اس



آگهی پذیرش هنرجو

هنرستان رقصهای ملی و محلی ایران (وابسته بوزارت فرهنگ و هنر) برای سال تحصیلی ۴۸-۴۷ تعدادی هنرجو (دختر و پسر) میپذیرد.

شرایط

الف: ۱- داشتن گواهینامه یا کارنامه قبولی سوم متوسطه

۲- داشتن استعداد و تناسب اندام.

۳- داشتن سلامت جسمی و روحی با گواهی پزشک معتمد.

۴- پذیرفته شدن در آزمایش ورودی کارآموزی.

۵- داشتن صلاحیت اخلاقی و نداشتن سوء پیشینه.

۶- سن داوطلبان نباید کمتر از ۱۵ سال و بیشتر از ۱۹ سال باشد.

۷- سپردن تعهد رسمی درباره خدمت در سازمان ملی فولکلور ایران، حداقل برای مدت ۵ سال پس از فراغت از تحصیل.

ب: دوره تحصیل و آموزش هنرستان رقصهای ملی و محلی ایران ۳ سال است و بفرارغ التحصیلان گواهینامه هنری داده خواهد شد که از لحاظ استخدام و نظام وظیفه ارزش دیلم کامل متوسطه را دارا میباشد.

پ: داوطلبان واجد شرایط برای کسب اطلاعات بیشتر درباره مزایای دوران تحصیل و پس از اتمام آن و ثبت نام میتوانند از نهم تیر ماه الی آخر مرداد ماه ۴۷ روزهای بگشنه و چهارشنبه هر هفته از ساعت ۹ الی ۱۱ باهمراه داشتن مدارک مورد نیاز بدفتر هنرستان واقع در تهران جاده قدیم شمیران (باغ صبا) خیابان ملک پلاک ۸۰ ر.تلفن ۷۶۲۵۸۶ مراجعه نمایند.

هنرستان رقصهای ملی و محلی ایران

فردای کودک

کودکستان - دبستان - پانسیون شبانه روزی
زیر نظر مستقیم فروغ فروتن - محمود خاتمی
برای سال تحصیلی آینده ثبت نام مینماید

برنامه سال تحصیلی تمام وقت (از ساعت ۸ صبح الی ۶ بعد از ظهر) بوده و دانش آموزان تکالیف شب را در کلاس زیر نظر مربیان انجام میدهند.

تدریس زبانهای انگلیسی و فرانسه زیر نظر مربیان خارجی .
کلاسهای موسیقی، باله، نقاشی، کارهای دستی و هنری زیر نظر مربیان هنرمند اداره میشود.

وسيله رفت و آمد بتمام نقاط تهران و حومه آماده میباشد .
نشانی جدید: یوسف آباد - خیابان محمدرضا شاه - مقابل سینما گلدیس - خیابان آهی . تلفن ۶۲۷۱۵۷

آموزشگاه خیاطی فیروزی

کلاسهای خیاطی انجمن ایران و آمریکا
زیر نظر خانم مهین فیروزی اکنون واقع در انتهای فیشرا باد خیابان نادرشاه پلاک ۵۵ دایر است
ثبت نام ترم جدید همروژه صبح و عصر شروع کلاس اول مهرماه - تلفن ۶۲۱۱۹۸

شما پسرید یا دختری

بقیه از صفحه ۴۲

دلیل این سخت گیری شدید ، شاید مرگ «تام سیسون» معروفترین شوهر خف سوار جهان باشد که چندی پیش هنگام مسابقه «دور فرانسه» صورت گرفت . معاینات پزشکی دلیل مرگ این قهرمان را استعمال نوعی داروی مخدر اعلام کرد که بین عدهای از ورزشکاران استعمال آن برای تقویت روحیه و بنیه رایج است . حمله جرایم و اعتراضات مردم به کمیته جهانی المپیک ، فشار آورد تا از بروز

لیست بالابندی تنظیم کرد و استعمال چنین داروهایی را ممنوع ساخت ، اما همه بیش و کم می دانستند که در بازیهای المپیک ۱۹۶۴ توکیو استعمال این داروها همچنان ادامه داشت . در المپیک امسال اگر پس از معاینه ثابت شود که ورزشکاری از چنین داروهایی استفاده کرده است ، نه تنها ورزشکار ، بلکه بطور کلی تیم آن کشور از مسابقه اخراج خواهد شد .

سرزبونا..

زن هنوز زن است

«خیال آقایان میتواند کاملاً راحت باشد. زیرا زنها با وجود تساوی حقوقی که بدست آورده اند همچنان زن باقیمانده اند».

این کتبی است که یکی از مؤسسات آمارگیری آلمان کرده است . در اعلامیه ای که بناسبت این کشف صادر شده قید گردیده که «هنوز بزرگترین آرزوی زن داشتن یک پیراهن تازه است». ما برای کشف این حقیقت پرسشنامه ای بین بیست هزار نفر زن ۱۶ تا ۶۰ ساله توزیع کردیم و از همه پرسیدیم:

— اگر این ماه دوپست تومان اضافه درآمد داشته باشید، چه میکنید؟ بدون استثناء ۷۴ در صدشان جواب داده بودند، فوری یک پیراهن تازه میخریم. ۱۰ در صد جواب داده بودند پس انداز میکنیم. ۱۶ در صد بقیه سایر اشیاء از قبیل اثاثه منزل را بر لباس خریدن ترجیح داده بودند. بنابراین باید قبول داشت که زنان اوایل قرن بیستم نیز درست مثل حوای از بهشت رانده شده که به برگ انجیری قناعت کرده بود، هنوز زن مانده است و برای جلب توجه مرد و پز دادن جلوسایزنها زن باقی خواهد ماند.

عده بگردن ریچارد (پنجم) یا پنجمین شوهرش میباشد. کسی که توانسته در قلب بوتوتون جای (لیز) را بگیرد دختر برزیلی سیاه چشم و کیسوی بیست و شش ساله ای است بنام (فلوریندا پولکان) بوتوتون و فلوریندا برای اولین بار اواخر سال پیش در (وینز) ودر یک بالماکه باهم آشنا شدند و بعد مرتب مخفیانه در لندن ، پاریس ، رم و ژنو تجدید دیدار کردند. از جمله بوتوتون وقتی با هوایمیای شخصی اش به ژنو رفت ، در گراند هتل با اسم متعار چارلز ریچوند اقامت کرد و اتاقی مجاور اتاق فلوریندا کرایه کرد. بقول مطبوعات اروپا مدتهاست که زمین زیر پای الزابت سست شده.

زن بالای جان کفاشی ها

مدت دو ماه است که یکی از معازدهای معروف کفاشی در اسکلهام سوئد اعلان کرده :

«به هر خانمی که در عرض ده دقیقه کفش دلخواهش را انتخاب کند دودرم تخفیف میدهم» و بد نیست بدانید در عرض این دو ماه بدعنوان نمونه حتی یک خانم هم نتوانسته از این تخفیف استفاده کند . مدیر مغازه گفته :

«ما داریم بیچاره میشویم ، زیرا هر خانم برای خرید یکجفت کفش بطور متوسط نیم ساعت تا یک ساعت ربع وقت ما را میگیرد ، و تازه شصت درمید خانم ها هم کفش نخریده از فروشگاه میروند ، و موقع رفتن با ناراحتی می گویند : نیستیدیم . من بتجربه فهمیده ام هر زن تقریباً از یکماه قبل از اینکه کفش بخرد بفکر خرید کفش می افتد و آنوقت در عرض این یکماه بالای جان مغازه های کفاشی میشود» .

مسابقه بهترین نامه عاشقانه هفته گذشته در لندن مسابقه جالبی تحت عنوان «مسابقه نوشتن بهترین نامه عاشقانه» برگزار گردید و از بین ۲۱۰ شرکت کننده زن و مرد ، آقای بنام «گریگوری پاین» بهترین نامه عاشقانه را نوشت و ۲۸۰۰۰ تومان جایزه اول را ربود.

همچنین اینک گریگوری وقتی جایزه را بجهت زد اعتراف کرد که نه در گذشته معشوقه ای داشته و نه در آینده قصد ازدواج دارد. او گفت: «اصولاً این اولین نامه عاشقانه ای بود که در عمر نوشته ام».

مزن شبو

طراحی و خیاطی

بوسیله طراح و خیاط دیلمه از پاریس

خیابان تخت جمشید - خیابان بندر پهلوی پلاک ۳۶ تلفن ۴۷۳۰۰

گیسوی آرمان

بهترین گیسو برای کنار دریا
خیابان شاه جنب سینما مائستیک

دکتر اسمعیل فرهنگی

متخصص چشم و عینک نامرئی از آمریکا
تعمین نمره عینک با روش «کولین»
پذیرائی: صبح و عصر ، تلفن: ۵۶۷۰۴
تلفن منزل: ۶۱۳۳۱۶
شاه ، شیخ هادی رازی شمالی شماره ۱۳۴

دبستان شالوده تربیت

برای اولین دفعه در ایران روش مونتسوری

را در تدریس بکار میرد .
وسيله اياب و ذهاب فراهم است

- ۱ - از شاهر ضا پيچ شميران خيابان تنکابن
 - ۲ - از خيابان هدايت ايستگاه خيام خيابان تنکابن
- تلفن ۳۳۵۶۴۸
ثبت نام در تمام روزهای هفته

آموزشگاه آرایش آزاده تحت نظر ایران قربانی

مؤلف کتاب آرایش مو برای دوره جدید تخفیف مخصوص منظور نموده است. خيابان اميريه مقابل مهديه آموزشگاه آرایش آزاده
تلفن ۴۱۷۳۵

اطلاعيه گيسوی بلا

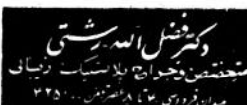
قيمت های جديد اين موسسه بشرح زیر اعلام میشود:

- ۱ - پوستیتر تولید موسسه بلا ۶۵ تومان
- ۲ - بافت پوستیتر ۳۵ تومان
- ۳ - شستشو و میز امپیلی پوستیتر ۱۰ تومان

نشانی: خيابان شاه جنب سينمايگارا تلفن ۶۱۱۴۶۹

آموزشگاه خياطي و گلسازی افشار

زیر نظر خانم افشاریان
اميرآباد شمالی پمپ بنزین
خيابان شیراز تلفن ۶۳۰۷۸۱



زن روز «هفتگی کیهان»

صاحب امتیاز: دکتر قاسم طاهیار
مدیر: فروغ مصباحزاده
سرمدیر: مجید دوامی
شماره تلفنهای زن روز
۳۰۱۵۶۹ تا ۳۰۱۵۶۹
چاپخانه زن روز
گراورهای مشکي و رنگي از
گراورسازی کیهان
آدرس: خيابان فردوسی - موسسه کیهان

مزون لابوتیک

تخت جمشید خيابان بندرپهلوی جنب
سينما پارامونت شماره ۲۰ تلفن ۶۱۳۷۲۲

آموزشگاه آرایش آریان

جهت دوره جدید هنرجو میپذیرد
لشکر - خيابان غفاری تلفن ۹۵۳۲۴۰

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴

متخصص فیزیوتراپی از کپنهاک
درمان فلجها - دردهای عصبی -
عصلانی و رماتیسم - سیاتیک
تخت جمشید چهارراه بهارکوچه آفتاب

درمان حاقی

دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶
پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

درمان چاقی و لاغری

با آخرین روش علمی بدون عوارض
بعدی و نتیجه حتمی دکتر ایرج قدشاه
دبيله ناسیونال تخصصی در بیماریهای
گوارشی و رژیم غذایی از فرانسه ۷۸
خيابان شاه (چهار راه شیخ هادی)
عصرها ۶۴۳۰۰

چنین حادثهای در آینده جلوگیری کند.
کمیته جهانی المپیک در لیست خود
استعمال «آنابولیک استروئید» را هم ممنوع
کرده است.

این دارو يك نوع درمان هورمونی
است که موجب نیروی زیاد و اضافه وزن
در قهرمانان میشود. این ماده بخصوص
سبب قدرتمندی عضلهها میشود و عامل
مهمی در پیروزی ورزشکارانی است که
وزنه بردار هستند. آزمایشهای پزشکی ثابت
کرده است که استعمال چنین ترکیبانی
توازن هورمونهای جنسی ورزشکاران را
بیم میزند و به عبارت دیگر آنها را از
مردی میاندازد، اما رقابت برای بدست
آوردن مدال طلا و اول شدن در دنیا چنان
جشم و گوش بعضی ورزشکاران را بسته
است که با علم به این مطلب بازهم حاضرند،
مردانگی و خواص آنها را فدای سکوی
افتخار کنند!

مجله زنانه «نوا» در شماره اخیر
خود تحقیقی جالبی کرده است درباره
روحیه و زندگی خصوصی دختران ورزشکار
انگلیسی که امید میرود چهارمدال طلا
از المپیک ۱۹۶۸ برای انگلیس سوقات
بیاورند.

این مقاله نشان میدهد که آماده شدن
برای مسابقات المپیک برای يك دختر
جوان، واقعا کار مشکل و طاقت فرسانی
است. این دختران جوان مانند سایر
«تین ایج»ها وقت رفتن به رقص و تفریح
را ندارند. حتی بعضی از آنها مانند
«شیلار اتکلیف» شانزده ساله، شاگری که
امید زیاد به اول شدن او در دنیا میرود
مجبورند، حتی درس و مدرسه را رها
کنند تا فرصت زیادتری برای تمرین داشته
باشند.

ورزش برای تناسب اندام يك دختر
و قدرت و نشاط و تندرستی او امری لازم
است، اما وقتی شکارچیان ورزشی، دنبال
پرورش استعدادهای نهفته میروند و
خاصیت قهرمانی را در دختری کشف
میکنند، از آن بعد برنامه زندگی آن
دختر ورزشکار تغییر می کند. ظاهر و
قیافه اش پسرانه میشود. بجای کفش
باشنده دار و لباسهای دخترانه و آرایش سرو

مادر ایده آل .. بقیه از صفحه ۵۴

کودکان، مادران خوش اخلاق و صبور را
بیشتر دوست دارند تا مادران شلوغ و
لبخند مادر برایشان يك موهبت آسمانیست.

بچهها از اینکه مدام پوشان کنند و
دائما بآنها غذا بخوراند بیزار هستند.
يك مادر خانداندار و کدبانو که مدام
کارش شستن و پختن است در نظر آنها
مادری فوق العاده نیست.

دیگری که بچهها دوست دارند همیشه
مورد احترام و قبول مادر خود باشند و گاهی
برای او مفید واقع شوند و در کارهای خانه
باو کمک کنند.

بیشتر کودکان میدانند که مادرانشان
مخلوطی از این صفات را دارا هستند. اما
در مجموع خواستهای کودکان همان خواست
هائی است که بزرگترها نیز در قلب خود
احساس می کنند. این خواستهها عبارتند از:
عشق، امنیت، زیبایی و صلح و آرامش
در خانه است. همه شان مادر مهربان - عاقل
و خوش لباس را مادری ایده آل می دانند
که در پناه او می تواند همچون یک دلپره
و نگرانی نداشته باشد. ■

اجازه داد که در کارها کمک کند. اما با زهم
بچهها از موی آشفته و لباس او شکایت
داشتند.

رو به رفته بیشتر بچهها او را دوست
داشتند ولی از این که خیلی زیاد ویی
امان مدام در کارش شستن و شو و خانه تکانی
و وصله پینه است حوصله شان سر رفته بود و
می گفتند: خانه و اثاثه در چشم او از ما
غریز تر است و يك لحظه وقت گفت و شنود
با ما را ندارد.

نتیجه:

مهمترین نتیجه ای که از این آزمایش
گرفته اند اینست که اولاً بدون شك، ظاهر
آرسته و مرتب يك مادر از نظر کودکان
بي اندازه حائز اهمیت است. مثل اینکه موها
در درجه اول قرار دارد، زیرا اغلب کودکان
حسبیت خاصی نسبت به موهای مادران نشان
داده اند. بلکه مادر ایده آل فقط زیبا
نباید باشد، اما یک مهربانی و توجه او نیز از
نظر کودکان بي اندازه اهمیت دارد. همچنین

صفحة ٥٨٨

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال
سیه غربی - چهارراه کارون تلفن: ۹۵۳۸۶۸

آموزشگاه آرایش موج

با اعتبار رسمی وزارت آموزش و پرورش دوره تکمیل آرایش مو و صورت و کیسوی مصنوعی را آموخته و باخذ گواهی نامه رسمی نائل شوید.
شاهرضا مقابل دانشگاه خیابان فخر رازی پائین تر از چهارراه ناهید

دکتر ناصر زیدی

متخصص الزی و ریه است پوست صورت و امراض پوستی و بیماریهای کودکان از آمریکا
شاهرضا جنب دبیرستان البرز شماره ۱۱۱ آفتاب ۱۱۵۵۵
خیابان: همپا باقیمان وقت قبل عصر ۸ تا ۸

دکتر حمید خطیبی

تلفن: ۴۷۶۴۶
حمام طمی سونا - بارافین - ساساز
برای درمان جافی مخصوص بانوان -
درمان لاغری و لک و جوش و چروک
صورت و ریش بانوان - حال و میخچه
روبروی سینما مهتاب صبح - عصر

REH

لوازم آرایش
ار- هاش ادوکلن



دکتر آیدین

پوست و زیبایی است
خیابان امت بلخ ۱۱۰ تلفن: ۲۶۲۸۷

نور و وسائل هال

بقیه از صفحه ۵۱

بنواند پالتو و کشتان را بآن بیاورند. در قسمت فوقانی يك رف باندازه عرض جالبی جهت گذاشتن کلاه، کیف و دستکش بسیار لازم است. در يك طرف آن آئینه‌ای هم قد جالبی و یا حداقل باعداد چهل در شصت باید نصب شود. در قسمت تحتانی جالبی هم محلی برای قرار دادن چتر و عصا در نظر گرفته شود. این جابجری ممکن است چسبیده به جالبی باشد و یا بطور جداگانه کنار جالبی قرار گیرد که در این صورت میتوان جنس آنرا از فلز انتخاب کرد و روی آن اشکالی از چند چیز بارنگهای مناسب نقاشی کرد. باید محلی نیز برای گذاشتن يك کابین کوچک و ظریف در نظر گرفت و باین وسیله جای مناسبی جهت قرار دادن اشیای کوچک از قبیل برس، کلید، عینک، روزنامه و مجله بوجود آورد. بطور مسلم جای تلفن در خانه، گوشه‌ای از هال است. تلفن را بدو طریق میتوان در هال گذاشت یا آنرا روی میزی که پابه‌های کوتاه فلزی دارد قرار داد و کنار آن هم چهارپایه‌ای که هماهنگ با وضع میز باشد برای نشستن گذاشت و با میز و چهارپایه تلفن را بطوری ساخت که بپیم چسبیده و يك پارچه باشد. طریقه دیگر اینکه بروی دیوار رقی بطول پنجاه تا شصت و بعضی سی تا چهل سانتیمتر نصب کرد و تلفن را روی آن گذاشت. در قسمت زیر آن نیز رف دیگری که دو طرف آن وصل به رف بالائی است، جهت گذاشتن کتاب راهنمای تلفن و کتابچه‌ای برای یادداشت شماره‌های مختلف قرار داد. جنس این رف‌ها اغلب از شیشه، فلز و فرمیکاست که البته بهتر است قسمت فوقانی را که تلفن روی آن قرار دارد، از جنس شیشه و قسمت تحتانی را از فلز و یا فرمیکا انتخاب کرد. توجه بزرگ تلفن یکی دیگر از نکات ظریفی است که در زیبایی دکوراسیون هال موثر است. باید کوشید رنگی که برای تلفن در نظر گرفته میشود همرنگ با یکی از دیوارها و یا اثاثه‌ای باشد که در هال بکار رفته است. وجود يك جاسگاری در کنار تلفن بسیار ضروری است و نباید آنرا از یاد برد. دو یا سه صندلی و یا ميل ظریف و کوچک که البته جنس، فرم و رنگ آن‌ها هماهنگی و تناسب کامل با سایر رنگها و اثاثه داشته باشد برای هال لازم است.

اکنون باید دید اگر هال يك خانه بزرگتر و وسیع‌تر از اندازه متوسط باشد، چگونه باید آنرا تزئین کرد. همان وسائلی که برای يك هال متوسط گفته شد، برای این هال نیز ضروری است. فقط باین تفاوت که هرچه هال بزرگتر باشد، اثاثه و مبلمان آن هم بپیمان اندازه باید بیشتر باشد. مثلا میتوان میزی که اندازه آن زیاد هم بزرگ نباشد و شکل دایره‌ای داشته باشد در مقابل صندلیهایی که بر تعداد آنها افزوده شده قرار داد. علاوه بر آن، در این گونه هال که دارای وسعت کافی است باید به یکی از دیوارها رف‌های متعددی جهت قرار دادن انواع کتابها کار گذاشت و باین ترتیب کتابخانه کوچکی در درون هال بوجود آورد. نباید از نظر دور داشت که برای چنین هالی ساعت دیواری بزرگ و مناسبی نیز لازم است. قرار دادن يك بادونابو نقاشی کنار یکدیگر چند برابر بزرگایی هال خواهد افزود. اگر برای رفتن به طبقه فوقانی ساختمان، پله‌ها از میان ویاکار هال میگذرد، بطریق آخرین سبک، این پله‌ها، پله‌های باز هستند و از تخته سنگهای سفید که بروی يك یا دو تیر آهن نصب شده تشکیل میگردد، و رنگ تیر آهنها نیز غالباً مشکی است. اگر يك طرف دیوار را که پله‌ها از آن کنار آن میگذرد و بطرف حیاط است با آجرهای شیشه‌ای بپازند، میتوان مطمئن شد که هم روشنائی بیشتری از خارج بداخل هال راه مییابد و هم دکوراسیون آنجا زیباتر جلوه خواهد کرد. برای تکمیل این زیبایی چند گلدان که گیاههای مختلف و ظریفی در آن‌ها کاشته شده باشد، بطریق یکی در میان بروی پله‌ها گذاشته می‌شود.

خانه‌داری .. بقیه از صفحه ۵۱

و سپس نمک را خالی کنید،
ظرفتان کاملاً تمیز میشود.

ظرف‌های لعابی را که تازه از بازار می‌خرید، بوی مخصوص و نامطبوعی دارند. برای از بین بردن این بو، کمی آب و شیر مخلوط باهم را بجوشانید. این محلول بوی بد ظرف را جذب و برطرف میکند.

در آبی که گل کلم را می‌جوشانید کمی شیر تازه بریزید تا گل کلم کاملاً سفید بماند.

دیک یا قابلمه‌های چینی را مثل ظروف دیگر نشوئید. ته ظرف را با نمک بجوشانید و چند لحظه‌ای آنرا روی شعله آتش قرار دهید. بعد ته ظرف را با قلوئه کاغذی خوب بمالید

ساقی پا ...

بقیه از صفحه ۵۱

الکل و اسانس کمتر از ادوکلن‌های معمولی باشد. روز بعد پاهای را با يك کيسه مونی و صابون خیلی ملایم بشوئید. بعد خود را خشک کنید بپاهای گرم بمالید. این کرم ممکن است مایع باشد. چند دستور مفید - باید همیشه پیش از غذا استحمام کنید. بعد از ناهار یا شام استحمام کردن هیچوجه جایز نیست و از نظر هضم غذا زیان‌آور است. آبی که بآن استحمام میکنید باید نه زیاد گرم باشد نه سرد. حرارت ۳۸ درجه برای استحمام بسیار خوب است. آب زیاد گرم موجب گشاد شدن رگها شده پاهایا سرخ و عضلات

در لحظه مناسب...
و در تمام لحظات...
خنچه دهان شما
با هالازون
خوشبو میشود.
halazon
SPRAY BUCCAL
Prix de 230
dinars (hors taxes)
Droit de 4 %

معالجه خوریزی لثه - بوی نامطبوع دهان
پیوره با وسیله بیدروتراپی
دکتر محمود خطیبی ویرایش ۱۳۷۲
شاهرضا مین کالج و بیمارستان شماره ۱۴۴

درمان انواع چاقی و لاغری

کلینیک استتیک زیبایی
۳۴۷ شاهرضا غرب میدان فردوسی

را شل میکنند. از طرف دیگر آب سرد ممکن است خطر بیماری‌هایی را بدنبال داشته باشد. در زیر سه دستور کوچک بیدهیم.
دستور اول که تقویتي است، در وان حمام دو مشت نمک درشت درآبی تصفیه نشده حل کنید.
دستور دوم که از هجوم خون به ساقهای شما جلوگیری می‌کند، يك قاشق سوبخوری اسانس کاج (که در تمام داروخانه می‌فروشند) با آب وان مخلوط کنید.
دستور سوم که شما را لاغر می‌کند، مقداری آرد «آلگ» در آب بریزید. اینکار بسیار مفید است مخصوصاً اگر شما مثلاً به «سولیت» (درد ورم سلول) مختصری هم باشید. ■

ماشین لباسشویی

گالا

لباسشویی گالا تمیز تر از هر ماشین
لباسشویی دیگر می شود چون از نظر فنی
کاملترین آنها است .
لباسشویی های گالا متناسب با احتیاجات
و بودجه های مختلف

گالا مدل سوپرما نیک
گالا مدل آپرکس
گالا مدل گنتس

میخواهد با شما حرف بزنه . خواهش اینه
که زنها رو از اطاق بیرون کنین که
قلیش بگیره . دکتر خیلی سفارش کرده
که سروصدا راه نیفته . ممکنه از شدت
تب سرسام بگیره .

پسر بزرگش تقریباً چهل ساله بود .
مرد مغتولی بنظرم رسید . نگاهی محترمانه
بین کرد و سری به علامت قبول جنباند
و وارد اطاق شد و بلافاصله همه زنهارا
بیرون کرد . هووهایم وقتی از اطاق
بیرون میآمدند عصبی بودند . هووی
بزرگ من گفت :

— ورپرینه نمیدونم چه طلسمی با
خودش داره که هرکی میبینش گوشو
میخوره پسراجرم گول زد . دیدی
خواهر ؟ بحرف اون بود که مارو از اطاق
بیرون کرد . کسی چه میدونه ؟ دیشب تا
حالا هرچی دم دستش بوده زیرورو کرده
خورده و برده و ورمالیده . الهی چرک و
خون بشه از ناخست بیاد بیرون . مال
بچه های صغیرمارو نمیتونی بخوری .

من بی اعتنا وارد اطاق شدم و
گوشه ای ایستادم . حاجی با پسرها و
دامادهایش حرف میزد و وصیت میکرد و
میگفت :

— میرن پیش حاجی خان لاله .
دفترش نشون میده که حسابمون چیه .
خونه ها و املاک و بینی و بین الله تقسیم
میکین . مال زنها رو شرعی میدین . مال
بچه ها رو سوا می کنین . شریک حاجی آقا
نصرالله و صی کردم . خودت ناظر و
قیم بچه ها میشی . خودت میدونی و خدا
اگه به دونه قرون به دونه پول سیاه از
پول بچه های صغیرو زیرورو کنی . مال
بتیم آتش میشه و بنش آدم میچسبه .
راجع به بانو کاری نداشته باش . سهم
اونو دادم . این خونرو بخودش بخشیم
که با کوکب توش زندگی کنه . اگه
چیزی زبانی موند بازم بهش بدین و گرنه
هرچی دادم کافیه .

گریهام گرفت و از اطاق خارج شدم .
وقتی پرده را عقب زدم ده پانزده کله که
لای جادر نمازهای رنگارنگ پیچیده بود
پشت پرده بافتم . همه زنهارا گوش ایستاده
بودند و استراق سمع میکردند . آنها به
خود حاجی علاقه ای نداشتند نگران وصیت
و سخنان دم مرگ او بودند . بالاخره کار
تمام شد و پسرها و دامادهای از اطاق خارج
شدند . رنگ بچه ها نداشتند . زنهارا دور
پسر بزرگ حاجی حلقه زدند . نشنیدم که
او چه گفت ولی شنیدم که ولوله ای بین
زنهارا افتاد و یکی از آنها گفت :

— کارخودشو کرد . هی جزمدم و
گفتم این دختره داره حاجی رو خر میکنه
شماها گوش ندادین و اعتنا نکردین . دیدین
آخر لب و لباب مال حاجی رو بالا کشید ؟
دیدین ؟

دکتر از اطاق بیرون آمد . پسرهای
حاجی و من و کوکب خانم اورا تا هشتی
خانه بدرقه کردیم . آنجا پسر بزرگش
از دکتر پرسید :

— آقای دکتر پدرم خوب میشه ؟
اوجواب داد :

— ایاشا . عمر دست خداست . فعلا
که حالش خوب نیس .

و بعد رو بین کرد و گفت :

— ضاعود عوض میکنین . دواهاشم
مرتب میدین . دورشو شلوغ نکنین . سرو
صدا نباشه .

من حق القدم دکتر را پرداختم و او
خدا حافظی کرد و رفت . از همان ساعت
پسرش کارها را قبضه کرد و امورا تحت
نظر گرفت تا دو روز بعد که دلمه های
صبح حاجی رجب حلوانی دومین ستاره

بینون بگم که خیلی اهمیت داره . میدونم
همه شماها به حاجی علاقه دارین اما این
علاقه نباید پدجوری ابراز بشه که اونو
بکنه . حالش خوب نیس . دیشب که
رسید تب داشت . من همون شیونه رفتم
حکیم آوردم و دواهاشو خریدم و آمبولهاشو
زدم . آلتان حکیم توی اطاقه که باهاتون
حرف میزنه . حاجی ایاشا صدسال دیگم
عمر میکنه و سایه اش روی سر ما باقی
میبونه اما خودش هوس کرد وصیت کنه .

در حیاط پیچ پیچ میکردند و گاهی زیر
چشمی مرا و کوکب خانم را نشان میدادند .
من راه را بر پسرها و دامادهایش
گرفتم و چون اولین بار بود که با آنها
روبرو میشدم مودبانه سلام کردم و
گفتم :

— گوش کنین . میخوام پدجیزی

هنوز آنها گرد حاجی جمع نشده
بودند که پسرهای او آمدند .
پسر بزرگش که برای اولین بار او را
میدیدم در جلو و دیگران از عقب . پسرها و
دامادهایش . حیاط خانه ما که چنان
ازدحامی را ندیده بود شلوغ شد . چند
نفری نیز از حجره آمده بودند که با زنهارا



Eau de Cologne
COUNTESS

به دوستان خود **ادوکلن کنتس** بپسید
محصولی انپارادیس

بگشودان خود با
ایورین اسپسیال
فرم و نحوه بدسید



نیز پس با ایورین اسپسیال
وقت کمتری بگیری و دوام آن بیشتر شود.

ایورین در دو نوع مختلف:

ایورین اسپسیال برای موهای چرب معمولی.

ایورین مخصوص موهای خشک و رنگ شده.

Schwarzkopf

نشدی



شکوه عشق بقیه از صفحه ۴۵

از او دور میشدم در قنات و نیت به او دچار تر دیدم بشدم. پیش خود فکر کردم نکند والری به من دروغ گفته؟ نکند تمام مطالبی را که تعریف کرد دروغ و بی پایه باشد. و برای فریب دادن من از خودش ساخته؟

من از کجا میتوانستم بفهمم جریانات گذشته همانطوری بود که والری برای تعریف کرد؟ چطور میتوانستم مطمئن شوم که والری دروغ نمیکوید؟

ساعت هشت صبح روز بعد با صدای زنگ آپارتمانم از خواب بیدار شدم، گالیانی همکار ایتالیاییم برای دیدن من آمده بود. گالیانی روزنامه های صبح را روی میز وسط اتاق انداخت. بوی تازه مرکب چاپ به مشام رسید. روزنامه ها خبر قتل ژیل بورژیا را با حروف درشت در صفحه اول چاپ کرده بودند.

«امروز صبح جسد ژیل بورژیا در آپارتمان خصوصی اش پیدا شد... مرگ مرموز در خیابان ناونا... نامزدی خونین... ژیل چند ساعت پس از انجام مراسم نامزدیش بقتل رسیده... پرنس گریان...»

اینها تیتراهای درشت روزنامه ها بود، بعضی از نشریات موفق شده بودند

زندگی من جان بجان آفرین تسلیم کرد و مرد.

من در خانه خود ختم و هفته و چهلم آبرومندی برگذار کردم. هووهایم شیون وزاری دروغین راه انداخته بودند و سعی داشتند در جریان عزاداری با من درگیر شوند. موقتا من سکوت میکردم و مناشات، اما همینکه مراسم سوم تمام شد و تسلیت گویندگان رفتند، در حالیکه غرق در لباس سیاه بودم در جمع آنها گفتم:

«لطفا برین خونه خودتون. این خونه مال منه. واسه آبروی حاجی این سه روز ازتون پذیرایی کردم. من عزادارم و ناراحت. منو تنها بذارین دلم میخواد گریه کنم. میخواستند آن خانه را ترک نکنند. امید داشتند که شاید آنجارا از من بازستانند ولی پسر برگش همانطور که

قبلا هم گفتم مرد عاقلی بود. او دخالت کرد و گفت:

«قباله و بنجاح این خونه باسم بانو زن پدرمه. شماها چی میکنین؟ من باید حرف بزنم که کاری پیش ندارم. شما هم به سہمی دارین که بعدا میگیرین. سرتون بندازین پایین و برین خونه خودتون. آنها که رفتند او برای تشکر نزد من آمد و گفت:

«خوب. منم میرم. از هفته و چله گذشته شاید دیگه همدیگرو نبینیم اما اگر یوقت کاری داشتی بمن مراجعه کن. با اینکه سنت خیلی از من کمتره باز من نه دنگ مادری داری. پدرم لابد بهتر ازما مینمید که حق و سهم شمارو سوا کرد. اینام دیگه کاری بهتون ندارن. اگر به وقت مزاحم شدن بمن خبر بده.

بقیه در صفحه ۶۶

عکسهائی را که گالیانی از جنازه ژیل بورژیا گرفته بود با قطع بزرگ چاپ کند. بعضی دیگر عکسهای از ژیل بورژیا و پرنس باترئیس را چاپ کرده بودند.

گالیانی چند عکس دیگر را که من از ژیل گرفته بودم روی روزنامه های که در حال خواندن آنها بودم انداخت و گفت:

«اینها هم نمونه عکسهایست که توحفه با رقیل از من گرفته ای. دو عکس از جسد غرق در خون ژیل را که خودم از بالای سرش گرفته بودم با دقت نگاه کردم. عکسها خیلی واضح و روشن از آب درآمده بودند. در جلو جنازه ژیل و در عمق عکس میز کوچک قرار داشت.

گالیانی درحالی که نزدیک من خم شده بود گفت:

«اینها وحشتناکترین عکسهایست که من تاکنون دیده ام. هر بار که نگاهم به آنها میافتد رعشه مرگ را در وجودم احساس می کنم. با وجود این هر کدام از عکسهای تو در نوع خودش شاهکاری شده، بنظر من این عکسها به اندازه یک گنج گرانها ارزش دارند.

«مینهمم چی می گویی گالیانی، اما افسوس که نمیتوانم آنها را منتشر کنیم.

«بله، منم حلس میزدم نتوانی آنها را منتشر کنی. تلاف من از همین است.

گالیانی مدتی با اعصابی تحریک شده طول و عرض اتاق را قدم زد، بعد ایستاد، نگاهش را بمن دوخت و پرسید:

«میتوانی بمن بگویی توی این ماجرا چه نقشی را بعهده داشته ای؟ خیلی دلم میخواد بدانم. بالبخندی مطمئن و بیانی ساده جواب دادم:

«مطلب بسیار ساده است. من با ژیل بورژیا قرار ملاقات داشتم، موقعی که به آپارتمانش داخل شدم او بقتل رسیده بود و من با جسد غرق در خون او روبرو شدم.

گالیانی چنان با تعجب بمن نگاه می کرد که نزدیک بود چشمهایش از حدقه خارج شود. با خونسردی پرسیدم:

«حرف مرا باور نمی کنی؟... گالیانی با تردید و دودلی جواب داد:

«چرا، باور می کنم، اما فقط بدلیل اینکه دوست من هستی و میل دارم حرفت را باور کنم.

«با لحن سرزنش کننده ای گفتی: «منشکرم، اینهم خودش باز یک حرف دلخوش کننده ای است.

«در هر صورت من موقتا نگانف عکسها را پیش خود نگه میدارم. توهم از این نمونه ها خوب مراقبت کن. بدست کسی نیفتد.

لطفا ورق بزنی

بیماریهای مو

بقیه از صفحه ۵۰

آنها «آلوپی» میگویند ممکن است شامل همه یاقستی از رویدن باشد. «آلوپی» از کلمه یونانی مشتق شده که به معنای ریزش مو است. مردم قدیم تصور می کردند که ریزش مو به دلیل جادو یا سحر است. بنابراین ریزش مو به بیماریهای است که باعث ریزش مو میشود. ریزش مو گاهی ناگهانی است، یعنی یکمرتبه یک قسمت از روی سر مثلا بقدر یک دایره کوچک میریزد و حتی در بعضی سر بصورت نقشه جغرافیایی درمیآید! سوختگی ناحیه سر ممکن است باعث از بین رفتن پیاز مو آن ناحیه شود و مو دیگر در نیاید. یکی از اشکال ریزش مو در کودکان است که آنها را به پشت میخوانند و این ریزش مو در عقب سر آن ها دیده میشود. البته اگر علت ساینده شدن سر طفل با بالش برطرف شود موها دوباره خواهند روئید. گاهی بر اثر رادوتراپی یا شوکهای عصبی، وحشت و ترس زیاد و یا بیماریهای عفونی مانند حبسه، ذات الریه، بادسرخ و تب های شدید، موشروع ریزش می کند. در ریزش مو وراثت نیز دخالت زیادی دارد. پیری از علل دیگر ریزش موست. ضایعات قارچی و سفلیس نیز باعث ریزش مو میشوند. اما ریزش مویی که بعد از زبانی از بانوان را گرفتار می کند بیشتر بعلمت چرب بودن پوست آنهاست. این نوع ریزش مو که آرام آرام شروع میشود و موها دسته دسته میریزند، در مردان نیز خیلی شایع است. از علل مهم آن استعمال الکحل، نبودن بهداشت، زبانه روی در اعمال زناشویی، ناراحتی و دندان و وجود کانون های چرکی - اختلالات غدد مترشجه داخلی، بخصوص غدد جنسی و تیروئید (غده ای که جاوگدن قرار گرفته) و از همه مهمتر خستگی اعصاب را میتوان برشمرد. بیماریهای موزال سال زیادتر میشود. شاید علت این ریزش مو و ناراحتی های دیگر افراط در استفاده از مواد مختلف باشد که در صنعت برای موزاخسته شده است. علت دیگر افزایش روزافزون ریزش مو، ناراحتی ها و خستگی اعصاب ناشی از زندگی در قرن ماست.

بقیه در صفحه ۶۷

خانمهای متشخص و مشهور جهان برای زیباتر شدن لوازم آرایش الزابت آردن را انتخاب میکنند

Elizabeth Arden

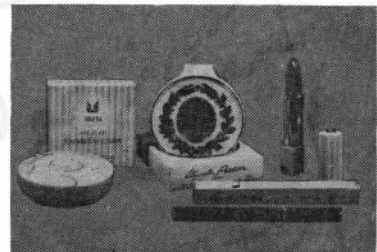
ساخت انگلستان



زیباتر از همیشه

الزابت آردن

روژ لب الزابت آردن
در ۴ رنگ جدید



پن کک الزابت آردن در رنگهای متنوع و مدروز
مداد اوماتیك الزابت آردن نرم و روان است
و زیبایی چشمان شما را بیشتر جلوه گر میسازد.
کرم پودر آل دی فاندیش
All-Day Foundation
تنها کرم پودری است که آثار ناشی از جوشهای صورت
و کک و مک را کاملا محو مینماید.

شما خانم و شما دختر خانم گرامی :
اگر مایل بر رفع مشکلات خود در زمینه پوست و زیبایی هستید در این هفته با خانم
جوئیس متخصص و مشاور الزابت آردن در فروشگاه مولن روژ - تجریش -
رو بروی سینما آستارا تلفن ۸۴۹۲۶

نماینده انحصاری در ایران کی بی خیابان نادری شماره ۲۴۷ تلفن ۱۱۷۷۵
۱۱۵۲۵ }

امنیت در خانه

بقیه از صفحه ۵۰

بود، چون با بستن شیر گاز موضوع انتشار گاز در فضای محل خود بخود منتفی است.
● بهتر است برای اجاق گاز دو کیپول داشته باشید تا اگر یکی تمام شد معطل نشوید. توجه داشته باشید که موقع تعویض کیپول هیچگونه شعله ای نباید در محل باشد.
● در زمستان کیپولهای گاز را در جای خیلی سرد نگذارید. یک توصیه مهم: هر چند وقت یکبار لوله های لاستیکی وسیله گازی را آن فرار نکند، فرار گاز را از بوی آن میتوان فهمید. در نتیجه عیب لوله های لاستیکی رخ میدهد.
● وقتی که یک کیپول تازه نصب میکنید باید دقت کنید که گاز از آن فرار نکند، فرار گاز را از بوی آن میتوان فهمید. استحکام آن مطمئن نشده است آنرا مورد استفاده قرار ندهید. بعد از اینکه کلاهک کیپول برداشته شد، و کیپول آماده کار گردید، شیر گاز را امتحان کنید.
● موقع نصب کیپول باید مطمئن شوید که عمل نصب کامل و بی عیب بوده و هیچوجه امکان فرار گاز نیست. ■

شکوه عشق

— از این سفارش هم که می کنی متشکرم.
گالیانی در حالیکه احساس می کردم باطن رنج می کند از اینکه نتوانسته حس کجکاو خودش را ارضاکند بطرف در حرکت کرد و قبل از آنکه از آپارتمان خارج شود برگشت و گفت:
— هر وقت بس احتیاج بیدار گردی خبرم کی. هنوز هم میتوانی روی دوستی با من حساب کنی.
گالیانی خارج شد. در آپارتمان را پشت سرش بست. من خوب میتوانستم حدس بزنم گالیانی درباره من چگونه فکر می کند. اون نمیتوانست قبول کند من همانطور که نشان دادم از جریان قتل ژیل بورژیایی خبر باشم.
دلخوری بودم که چرانیوناند خبرهای جالب دست اول از من بیرون بیاورد. در هر صورت، بای منهم بطریقی در این جنایت بمیان کشیده شده بود. من شخصا تاکنون دونفر متهم برای قتل ژیل بورژیایی بیشتر نمیتوانستم تصور کنم. والری واین، اما گالیانی متهم نفروسم را هم پیدا کرده بود.
خود من؟ ...
راستی چه کسی ژیل بورژیایی را کشته ؟ ...

ناتمام

سومین زن

قسمت چهارم

خلاصه شماره‌های گذشته :

آنتوان مهندس آرشیستک فرانسوی با زن جوان و بیمارارش ژاکلین درایتالیا زندگی می‌کند . نمره عشق آنها پسر است بنام آلن . مارسل منشی جوان آنتوان دلباخته او شده یک شب آنتوان را در آغوش کشیده می‌بوسد . ژاکلین که از شدت بیماری رنجور شده این محبت را می‌بیند و در اثر حمله قلبی می‌میرد . آنتوان شدت متأثر می‌شود . مارسل را سرزنش می‌کند و بعد پسرش آلن را برای مراقبت به مارگرت مادر بزرگ ژاکلین می‌سپارد . یک روز آنتوان با اتومبیلش پسر بچه‌ای بنام پل را که فرزند منحصر بفرد زن جوان و تنهایی بنام کلئو می‌باشد زیر می‌گیرد .

کلئو از رفتن به بیمارستان وحشت دارد آنتوان ، کلئو و پسرش پل را به خانه خودش میبرد و برای معالجه پل دکتر می‌آورد . کلئو با اینکه زن فقیری است پیشنهاد کمک مالی آنتوان را قبول نمی‌کند . مارسل از مارگرت مرخصی گرفته برای دیدن آنتوان حرکت می‌کند .

باید از سالها انتظاری که برای رسیدن به آنتوان کشیده‌ام پیرمرداری کنم .



نه پسر ، اینجا خانه خدما که نیست ممکن است آقای آنتوان پیش بیاید . باید زودتر از اینجا برویم .

آنتوان مرد خوبی است . من قول داده وقتی حال مرا ببرد با آن باری کنم . میدانی آن‌کجیه ؟...



درست موقعه رومیتی دوست آنتوان برای احوالپرسی از حال پل آمده مارسل نیز سر می‌برد و از مشاهده کلئو و پسر در خانه ناراحت می‌شود .



آقای رومیتی ، خیلی دلم می‌خواست بهمم چرا خانه آنتوان بوسه اختصاصی که تناسبی با زندگی او ندارند اشغال شده . اینکه وضع خانه نشیود .

مادموazel مارسل قبل از عصبانیت یگوید بینم حال آن و مادر بزرگ چطور است ؟



دختر ، زنده می‌ماند ، شکم آقا گرگه را پاره میکند و بیرون می‌آید ...

خوب مامان ، قصه به دیکه می‌خوانم برم بیرون بازی کنم .



به یک مسافرت دور ... مسافرتی که برگشت ندارد .

مامان ، تو هیچوقت به مسافرت دور نرو . من دلم می‌خواند همیشه پیش من بمانی .



اگر آنتوان فرصت رسیدگی بخانه و زندگیش را ندارد نیاید اینجا را هتل فرض کنید و اینجا را خانه او سواستفاده بشود .

این دختر کیه ؟



پل حاشی پیدا کرد . کلئو از اینکه پسرش را سالم می‌بیند خوشحال است . برای او قصه می‌گوید .

... آقا گرگه دختره را که کلاه قرمز بر داشت هوم ! می‌خورد .

نه مامان ، من دلم نمی‌خواند کلاه قرمز کوچولو بگیرم



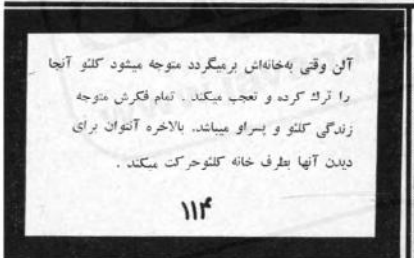
بله میدانم . پسرش . پسر که ثروت فراوان دارد ، اما محبت مادری ندارد . درست بعکس آنچه توهستی .

مادرش کجا رفته ؟



آنها حالشان خوب است . اما نمی‌فهمم چرا یک عده باید از سخاوتمندی آنتوان بابروئی استفاده کنند . شما این اشخاص را اینجا راه داده‌اید ؟





دنباله دارد

«ستاره سوم»

مدتی که گذشت تصمیم گرفتیم با کوکب خانم بیاض شیران بروم و آنجا را دیدن کنم. حاجی بمن گفته بود آنجا را يك باغبان اداره میکند که با زن و فرزندش گوشه باغ اطاقی دارد. یکروز با کوکب خانم درشکهای گرفتیم و رهسپار شیران شدیم. یکساعت بیشتر طول میکشید که يك درشکه لئخ کنان مسافرا از تهران به شیران برساند. البته اتومبیل هم در خط شیران کار میکرد. لیکن من روی علاقه ای که داشتم و شاید عقده ای که نسبت بدرشکه سوار شدن از کودکی درمن بوجود آمده بود ترجیح دادم راه را بدرشکه طی کنم. باغ رسیدیم و پیاده شدیم. زن باغبان در را بروی ما گشود ولی چون من و کوکب خانم را نمی شناخت از ورودمان ممانعت کرد و گفت:

— من شمارو نمی شناسم. صبر کنید شوهرم بیاد.

بنجاح قباله را در کیف بزرگی که زیر بغل داشتم نهاده بودم. یا ملایمت از او پرسیدم:

— شوهرت کجا رفته؟

جواب داد:

— رفته بازار تجریش. ممکنه ظهر برگردد.

هنوز دوساعت بظهر مانده بود و من نمیتوانستم این مدت را بیرون باغ قدم بزنم. اصلا مسخره بود که مرا باغ راه ندهند. برای توضیح گفتیم:

— زن گوش بده. این باغ مال خود منه.

با بی ادبی صدائی از دهانش بیرون فرستاد و گفت:

— فوتینا. این باغ مال حاجی رجب حلوایه.

— اون مرحوم شده. من زن مرحوم حاجی رجب هستم.

— برو. بیخود مزخرف نگو. من زنهای حاجی رو دیدم. خودتو زن حاجی قالب زن.

تا این حرف را زد معطل نکردم. مثنی به سینه اش کوفتم بطوریکه عقب عقب رفت و نقش زمین شد و پا از سرش دررفت. به کوکب خانم گفتم:

— بیا تو. معطل نکن. پدرشو درمیارم. همین امروز جلویلاشو از باغ میریزم بیرون.

زن که تاکنون از دست زن دیگری کتک نخورده بود برخاست و هیاهو راه انداخت و جیغ کنان و شیون کنان بیرون رفت. کوکب خانم از جیغ و فریاد او مرعوب شده بود اما من در نهایت خونسردی به گردش درباغ پرداختم. ده بیست دقیقه بعد صدائی درباغ شنیدم. دوفر تددند بطرفی که ما بودیم پیش میآمدند. صدای گفتگو و قدمهایشان در خیابان شنیده میشد. همان زن باغبان میگفت:

— دروغی میگه من زن حاجی هستم و حاجی مرحوم شده. مردی جواب میداد:

— چطور ممکنه به نفر دروغ باین گندگی بگو. تو اصلا زن یی تریستی هستی. حالا من می بینم و می فهمم. نزدیک شدند. مرد جوان سی و یکی دوساله ای همراه زن باغبان رودرروی من قرار گرفت. ابتدا فکر کردم او نیز باغبان است اما وقتی به هیكل و قیافه و لباس نگریستم از اشتباه بیرون آمدم. او نیز خیره خیره مرا ورنادان می کرد. (ناتمام)



ساعت ساندوز

(نمایگاه، نمایندگی انحصاری و مرکز کچش ساعت های ساندوز در ایران)

تهران - خیابان نادری ساختمان فرغانی

تلفن: ۴۵۶۰۳



زن صد ستاره

بقیه از صفحه ۶۱

و آنگاه خدا حافظی کرد و رفت. من ماندم و کوکب خانم و آن خانه و زندگی که در آن خاطرات فراوان داشتم. دیگر حاج رجب حلوای نبود من شها مردی را که با دستمال بزدی پراز میوه می آمد انتظار نمی کشیدم. دیگر آن مرد مهربان که تفریش سفیدی چهره اش را زینت میداد و در آسناه درخانه مرا می بوسید نبود که بگوید «بانوجان. عزیز دلم» او ستاره درخشانی بود که طلوع کرد و زود افول کرد و ناپدید شد اما از خود یادبودی فراموش نداشتن باقی گذاشت. هنوز هم پس از گذشت بیش از چهل سال از او به نیکی یاد میکنم و خوشتر را با آنچه دارم مدیون او میدانم.

مراسم چهلیم که برگزار شد بطور کلی رابطه من با خانواده حاجی قطع گردید و دیگر آنها را ندیدم که ندیدم و هنوز هم از ایشان خبری ندارم. پس از گذشت پنجاه شصت روز کوکب خانم که حالا مثل مادرم محرم من شده بود بازار رفت و بر طبق سن و آداب چندقواره پارچه خرید. در پنجاهای بست ویی آنکه من خبر داشتم باشم نزد خیاط خودم برد و سفارش کرد که برای خودش و من چند پیراهن بدوزد. یکروز صبح، در حالیکه من هنوز سیاه بتن داشتم با دو بچه وارد اطاق من شد و یکی از دو بچه را با نفل و نباتی که لای آن پاشیده بود مقابل من نهاد و گفت:

— وظیفه پسر حاجی و هوهاته که بیان تو رو از عزا دریبارن. راستش من دیروز رفتم در مغازه پسر حاجی بهش گفتم خوب نیس که زن پدرت مدت زیادی عزادار باشه. اون جوونه، خوشگله. خدا بیامرزه حاجی رو. اگر خودشم زنده بود رضا نمیداد که اون سیاه پیوشه. پسر حاجی گفت راست میگي. از طرف من خودت برو اینکارو بکن. این بود که من رفتم برات لباس خریدم و دادم خیاط خودت دوخت و آوردم اینجا که بیوشی و بسامتی از عزا در آیی.

خنده ام گرفت. از کار او خوشم آمد و ههنا روز از عزا در آمدم و متقابلا لباس سیاه را از تن کوکب خانم نیز بیرون آوردم و باین نحو زندگی تازه آغاز گردید.

زیبایی و تناسب اندام خودتان را با زیایب
آخرین متد برای لاغری موضعی با گارمنت بومن ساخت انگلستان

Slimming garment

STEPHANIE BOWMAN



نمایند انحصاری داروخانه و درگاه استور شبانه روزی تخت جمشید تلفن ۶۸۱۰۱
برای هرگونه اطلاعات بیشتری با تلفن ۶۷۸۲۳ تماس بگیرید

دکتر مهدی بحری
متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک
شاهرضا مقابل سپهسازک جنب سینما ناک

تلفن: ۲۰۲۸۹۱

دکتر اسمعیل فرهنگی

متخصص چشم و عینک نامرئی از امریکا
تعیین نمره عینک با روش «کوپلن»
پذیرائی: صبح وعصر، تلفن مطب: ۴۵۶۴۷
تلفن منزل: ۶۱۳۳۱۶
شاه، شیخ هادی رازی شمالی شماره ۱۳۴

بیماریهای مو

بقیه از صفحه ۶۲

ریزش مو معمولاً از ۳۰ تا ۴۰ سالگی و گاهی زودتر شروع میشود. ریزش مو بر اثر پیری از ۵۰ سالگی دیده میشود و شروع آن از مغز سراسر است، اما هرگز شدید نیست. درمان ریزش مو - باید اول علت ریزش مو را پیدا کرد. اگر شخص دچار بیماری عفونی است یا غده تخمدان و تیروئیدش درست کار نمی‌کند با معالجه آن ریزش مو هم متوقف خواهد شد. کسانی که موهای چرب دارند، باید از خوردن چربی زیاد پرهیز کنند و سر خود را زودتر بشویند چون چرب شدن مو سرریخته‌ترین عامل ریزش مو میباشد. استفاده از زرده تخم مرغ برای تقویت موها تا حدودی مؤثر است. استفاده از مخمر آبیجو مخصوص مخمر تازه و ویتامین های گروه «ب» و بالاخره داروهای که برای ریزش مو ساخته شده تا حدودی جلوریزش مو را میگیرد، اما نکته مهم اینست که علت ریزش مو معلوم شود تا بهتر بتوان از درمان نتیجه گرفت.



فرمتکس

موها را آسانتر بپیچید

فرمتکس بهترین وسیله برای فرم دادن و نرمی موها

ولا - آلمان - بزرگترین متخصص رنگ و آرایش مودر جهان

قلبم را به تو هدیه میکنم

بقیه از صفحه ۵۸

الزه چشمکی زد، تبسمی کرد و گفت: - مری، بفرحال، خواهی که از تون دارم اینکه، به قدم ناخونه من بیای و پروندرو بگیرین، ضمناً سلام منم به پاپاتون برسونین. یوخن گفت: - حرفی ندارم. چند دقیقه بعد یوخن کمی کنجکاو و تا اندازه‌ای متفکر قدم به حریم خصوصی الزه هارتن گذاشت. نگاهی به اطرافش انداخت و در دل گفت: - عجیب خونه قشنگی. طبقه اوله. ورو به یاد «پارک» گنده قرارداره. تزئیناتش عالیه. الزه تعارف کرد: - بفرمائین بنشینین، نوشیدنی چی میل دارین؟ آبیجو؟ شراب پورتو؟ یا ویسکی؟ یوخن نتجیح کتان جواب داد: - مری، نه، لایخوام خیلی مزاحمتون بشم. الزه به او نیش زد: - وقتی با خانوما هستین همیشه اینکه عجله بفرخ میدین؟ یا اینکه میترسین من از راه درتون ببرم؟ الزه انگشت روی جای حساس گذاشته بود. یوخن احساس کرد بغیرتش برخورد. برای اینکه خودش را مردگنده نشان دهد گفت: - ویسکی. - حالا به چیزی شد. - بفری و گیلایرو آورد. گیلایها را پر کرد، روی کانابه کنار پرسکشت و گفت: - بسلامتی آقای هندریک کوچیک. نیمساعت مطبوعی گذشت. یوخن از محفلور درآمد بود. از مدرسه‌اش تعریف کرد و در اطراف اینکه قصداً داشت در رشته باستانشناسی تحصیل کند. الزه هارتن با دقت گوش میداد و در ضمن با کمال توجه نوعی لوندی زاناه سؤالاتی می‌کرد. دومین گیلای را هم برایش ریخت و بسلامتش ای بلند کرد. ضمن اینکه برای یک لحظه انگشتش به پشت دست یوخن



گیسوی لورنتا زیبایی حقیقی شما را جلوه گر میسازد

گیسوی لورنتا دست بافت صددرد طبیعی، ارزان

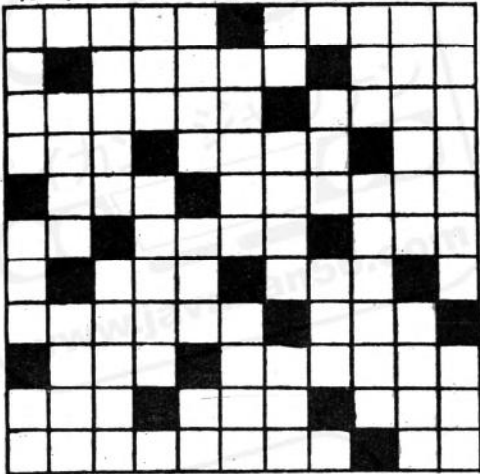
و انواع پوستهای دیگر خارجی نیز موجود است.
روزولت غرب میدان ۲۵ شهرسور تلفن ۶۲۱۶۲۴

آموزشگاه ماشین نویسی ربانی

تنها موسسه مطمئنی است که میتواند با مجهزترین وسایل و بهترین متد فن ماشین نویسی فارسی و لاتین را آموخته و شما را برای استخدام فوری در ادارات آماده کند
محل جدید: شاه‌آباد مقابل سینما حافظ تلفن ۳۳۷۱۳۵

جدول شماره ۱۸۱

۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



افقی : ۱ - چشم دلدار نیمه
مست - شاعر عقیده دارد که محبوبش
از بوی آن نیز از خواب بیدار میشود
۲ - گل نومی - نوعی پارچه سفید
نخی که از کرباس ظریف ترست ۳ -
چراغ پایدار - از پرندگان حلال
گوشت ۴ - ضمیر خارجی و نوعی
ضمیر واژگون فارسی - نادان و
ساده لوح - شوکت و جلال ۵ -
واگن تختخوابدار - اصطلاحی در
موسیقی ۶ - نقیص سفت و سخت -
یکی از رشته های درسی دبیرستان -
بای ازکار افتاده ۷ - اگر بردوش
نباشد در خیابانها مشغول رفت و آمدست -
خانم بردوش می اندازد اما ورزشکار
بدست میگردد ۸ - نمونه خروار -
برای جنگ نین به تنگ نصب
میکند ۹ - ملط و چیره شونده -
یکی از آلات موسیقی ۱۰ - باید
بر فرق دشمن کوبید اما عداوتی بفرق
خود می کوبند - دعای زیر لب -
نصفه ای از چیزی ۱۱ - قدم بکیا -
نوعی رشته است و زنان فرنگی را
بآن تشبیه کرده بودند .

حل جدول شماره ۱۸۰



عمودی : ۱ - چنین همی مورد علاقه بسیاری از دختر خانمهاست -
نوعی صمغ درختی که با غود میسوزانند تا فضا را معطر کند ۲ -
افراد یک خانواده شامل پدر و مادر و فرزندان آنان - خورشتی از پادشاهان
۳ - مولود بطری - نوعی مامور و نوکر ۴ - هم با تهران می آید و هم
با ایران - روانداز شمی ۵ - شهر فراری و عرق نیشکر - نمر دزت -
علم و پرچم ۶ - گاهی خاق را بر باد میدهد - در آنجا آدمها و جانوران
را بکارهای محیر العقول وامیدارند ۷ - داغش بیشتر از همه میسوزاند
دست نخورده - پله بزبان بیگانه ۸ - قسمتی از پا - آیین خدایرستی ۹ -
عوض دادن و جبران کردن - از آلات موسیقی مجلسی و اشرافی ۱۰ - برای
بانوان پیرو جوان تا پایان عمر لازمست تا حافظ اندام و عضلات کامل باشند
ساخته شده از طلا ۱۱ - از دل پردرد بیرون می آید - اثری ناپاک
بر شینی تمیز - نت شرابسان .

دکتر مرتضی روحانی

دارای دیپلم از دانشگاه پاریس
تلفن ۷۳۸۴۹

علاج کودکان لاغر و ضعیف - تغذیه
کودکان و نوزادان - شب ادراری
کودکان - تزریق واکسن سرخ
چهار راه تخت جمشید و بهار روبروی
بنیاد بهلولی ۵ تا ۸ بعد از ظهر

مسابقه هفته

توربست های

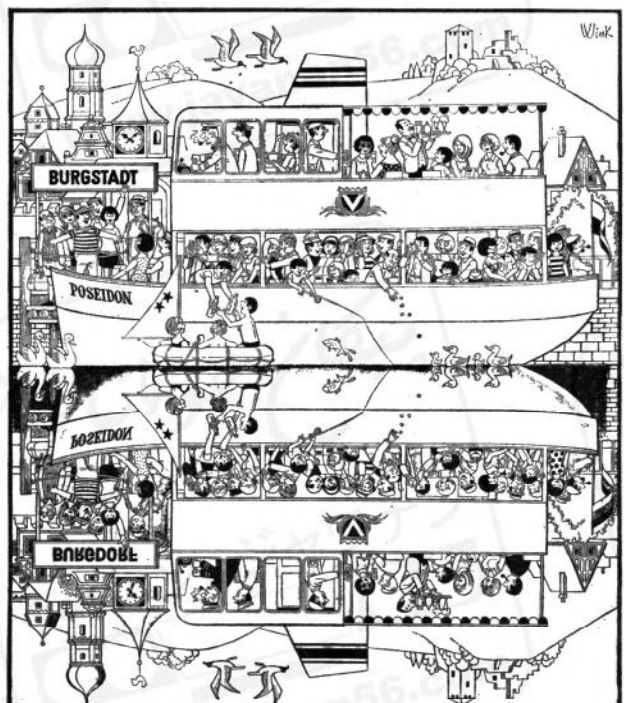
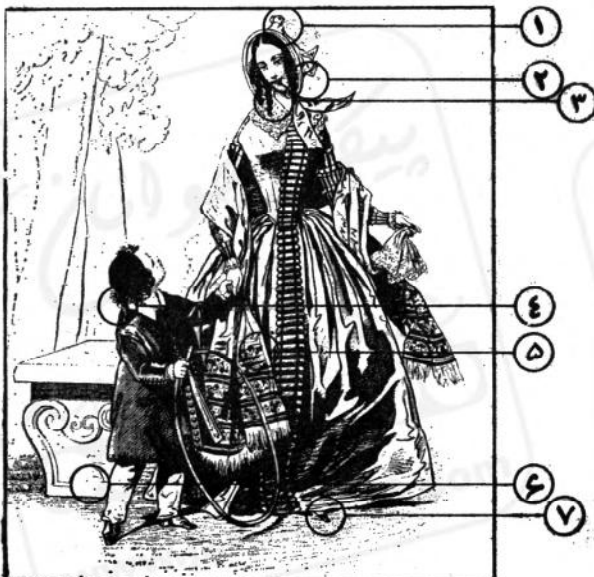
ایرانی

عدای توربست ایرانی که بطور
دسته جمعی به اروپا سفر کرده اند، برای
گردش روی دریایچه یک کشتی تفریحی
بنام (پوزیدون) اجاره نموده اند مآلین
دو عکس جالب را ضمن این گردش
دریایی از آنها برداشته ایم. هر دو عکس
در نظر اول یکی هستند ولی اگر خوب
دقت کنید اختلافات زیادی بینشان پیدا
می کنید. حالا برای شرکت در مسابقه
سرگرمی و استفاده از جایزه مسابقه، باید
بگردید، اختلافات را پیدا کنید و
بعد برای ما بنویسید اولاً این دو عکس
رو به رفته چند اختلاف باهم دارند و
ثانیاً اختلافات کدام ها هستند. به سه
نفر از کسانی که پاسخ صحیح بدهند
بحکم قرعه سه ماه مجله زن روز مجانی
تقدیم می کنیم.

برندگان مسابقه «زن و کودک»

دوستان زیر بقیه قرعه از میان کسانی که پاسخ صحیح بمسابقه داده
بودند برنده شناخته شدند:
۱- آقای حسن شهرخی - از کویت ۲ - خانم فانه تسلیمی - از تهران
۳ - خانم حلیله شاهانی - از شاهرود.
جایزه برندگان که سه ماه زن روز مجانی است از هفته آینده بشانم ایشان
ارسال میشود.

پاسخ مسابقه





اسپری زیر بغل بلند اکس

دافع بوی نامطبوع بدن در سه نوع با :
عطر دلپذیر پارسی در تمام روز شماریح خوش بدمیکنید



فیکساتور شیک

فیکساتور شیک با عطر ملایم و مطبوع لطافت و آرایش موها را حفظ کرده و پس از شانه زدن پیزی آذری موها برداشته میشود.

قیمت برای مصرف کننده فقط ۹۰ ریال

فیکساتور شیک

بهترین وسیله برای حفظ آرایش گیسوان و نگهداری موهای شماست

گرافترین چای عصرانه

نمیشدیم چه برسه به قاقق . منم رفتم پولو درآوردم و نا دادم رفتم کبابی . جای شما خالی . داشتیم یواش یواش سیر میشدیم که خانمو دیدیم داره میدوه . همه گمان می کردند مادر علی و حسن بیهوش است . طوری افتاده و کف بدنه آورده بود که من فکر می کردم مرده است و با بزودی می میرد ولی تا این جملات را شنید از جای جست و گریبان علی را که بالای سرش نشسته بود ، گرفت و گفت :

— پولمو بده . پولمو بده .

(علی) با دستچاگی دسته اسکناس اطو کرده و عطر زده را بیرون آورد و بدست عصمت خانم داد . او تا اسکناسها را گرفت روی سینهاش گذاشت ، آهی کشید و اظهار داشت :

— الهی صد هزار مرتبه شکر که بچه هام پولارو دزدیدن . آگه اینا بچه های نجیب و سربراهی بودن الان اسکناس های زبون بسته من سوخته بودن .

همه حاضران زدن بخنده و من برای اولین بار در عرم شاهد واقعه ای شدم که دزدی به صاحب مال خدمت کرد . یک دزدی بیسابقه وی نظیر .

(علی) لیخند زد و کنار مادرش نشست و به مالدین شانه های او پرداخت و گفت :

— مادر . مادر چشمتوواز کن . مادر . مادر پاشو بشین میخوام ناهات حرف بزیم . من شروع کردم به توضیح مطلب و گفتم : — حقیقت این که ما امروز خسته بودیم . اومدیم سوار روشن کنیم ...

علی حرف مرا برید .

— بعد اون سوارو آتش کردن مادر که چشمش به آتش سمار افتاد چیخ زد و خودش انداخت زمین و خلاصه بیهوش شد . نه ؟

— چرا همینطور . شما هاز کجا میدونین .

علی نگاهی به برادرش کرد . با هم اشاراتی رد و بدل کردند بالاخره گفت :

— ما همه چیزو میدونیم چون پول مادریش ماس . توی سمار بود . الان توی جیب منه . فقط بیست و شش سیخ کباب ازش خوردیم . ما میدونسیم پولشو اونجا قایم می کنه . بی انصاف دوتومن بما دوتا جوون داده و میگه برین ناهار بخورین . ما آگه همه این دوتومنو تون میخردیم سیر

— اینا کجا بودن ؟

اونیز آهسته جواب داد :

— توی دکان کبابی سرخیابون . کبابی میگفت از نیم ساعت بظهر تا حالا بیست و شش تا سیخ کباب خوردن و هنوز هم سیر نشدن . بترکه این شکم .

— بما چه ربطی داره مادر . پول مال خودشونه شکم مال خودشون . فقط خوب کاری کردی که اینارو آوردی . بیستم . بهشون گفتی که چی شده ؟

— نه حرفی نزدم همین گفتم که حال مادرتون بهم خورده .

آنها که وارد شدند یکی از زنان جوان همسایه که دریافت سر و گوشش برای پسرهای عصمت خانم می جنبه به شوخی گفت :

— علی آقا بفرومائین چائی . چائی دوهزار تومن نمیخوری ؟ آنها بهم نگاه کردند و بعد بطرف گوینده جمله برگشتند :

— چائی دوهزار تومن چی ؟ — مادرت از بس شاهارو دوست داره واسه بعد از ناهارتون با اسکناس چائی درست کرده . سمارو با اسکناس جوش آورده .

او اسکناس ها را اطو می کرد و عطر میزد خنده ام گرفت . او خنده مرا دید و بتصور اینکه مسخره اش کرده ام باز دو بامبی توی سر خودش زد و گفت :

— وای وای . بیچاره شدم . گدا شدم حالا بمن می خنله الهی دختر شوهر برات نیاد . الهی خونه بومنی . الهی کوربشی و بیرنش .

جیغ کشید ، صورتش را با چنگ و ناخن خراشید و لبش را برتن تکه تکه کرد و درحالی که کف بدنه آورده بود از هوش رفت . همسایگان مغرض و نصیحت گو گفتند فوراً برای او دکتر بیاورید من اورا نگهداشتم و مامان جادر بسر کرد و بدنبال دکتر دوید . ساعت تقریباً دوونیم بعد از ظهر بود . من بیاری زنان همسایه سرویای عصمت خانم را گرفتم و اورا باتاق انتقال دادیم ، تازه از اینکار فارغ شده بودیم که دیدم مامان با اتفاق علی و حسن برگشت .

خیلی خوشحال شدم زیرا مامان تصادفاً پسرهای اورا آورده بود و اگر در اثر شدت غم و غصه دق می کرد و می میرد لااقل در حضور فرزندانش مرده بود و سوءولیت قانونی ماکثر میشد . از مامان آهسته پرسیدم :

در سینماهای : اونیورسال - ایران - الوند - لیدو - نیتون پاسارگاد - ژاله - مونت کارلو - تابستانی تهران -

آستارا و حافظ

فردين آذرخيوا رفيع

سلطان قلبها



محصول استودیو هیشاقیه

کارگردان: هجدهای فردين

فروای ۴۵ ژوئیه ۱۹۶۸ «پاپ بل ششم» چنان اثری در جهان گذاشت که در تمام کشور های مسیحی مرد وزن، سباه و سفید ، روحانی و ییدین ، دانشمند و هنرمند سربشورش برداشتند وزمین رازبر پای پاپ بست کردند و برای اولین بار بدون خجالت رودروی بزرگترین مرجع تقلید خود ایستادند.

در ایالات متحده امریکا ۴۶۵ اسقف بهفروای پاپ صحه گداشتند ، ولی هوز چند ساعت از صدور فتوا نگذشته بود که ۹۰ نفر از پروفورهای علوم الهیات و کاتولیک مذهب امریکا علیه پاپ قیام کردند.

در نیویورک زنان ومردان جوان امریکائی بخیا بانها ریخته ، بنفع قرص ضد آبستنی دست بنظاهراتی عظیم زدند. روی شعارهایی که این عده باخود حمل می کردند نوشته شده بود: «پاپ ! یکدفعه دیگر خوب فکر کن !» یا : « چرا باید مردان روحانی درباره جسم زنان تصمیم بگیرند ؟ »

در کالیفرنیا خواننده سیاه پوستی یک ترانه ضد پاپ سرود واین ترانه مسخره از رادیو «پاسادنا» بخش شد. این خواننده در ترانه اش پاپ را «سایه پیروخی از گذشته ها که انگشت رنگ پریداش راز اعصاب زمانهای تیردرآورده» مجسم کرده است. اولین مرجع رسمی که فتوای پاپرا نفی کرد و بدلیل همین نفی مجبور به استعفا شد، «سه آهرنانز» وزیر خارجه کامبیا بود. در کشور شیلی آتش از اینهم داغتر شد.

در حدود دویست کشیش و روحانی جوان کلیسا های سانتیاگو را اشغال کرده ، مانع اجرای مراسم عبادت روز یکشنبه شدند !

«نوماس - رابرتس» اسقف سابق بمبئی صریحا اعلام کرد:

«دوران ما دورانی است که حتی کلیسایم دیگر قادر نیست قوانینش را به اتاق خواب ها راه دهد !» و دکتر «آدولف - هول» روحانی و استاد دانشگاه وین چنان خونس از فتوای پاپ بجوش آمد که طی يك مصاحبه تلویزیونی آرزوی رفتن این پاپ و آمدن يك پاپ دیگر را بر زبان آورد !

درویس دکترا «آنتون - مایر» استاد جامعه شناسی در سمینار مذهبی «زولو تون» بعنوان اعتراض بهفتوای پاپ از مقامش استعفاء داد. این کاتولیک ۴۸ ساله زوربختی به خبرنگار مجله «نوین پرس» گفت:

«مفهوم فتوای پاپ با مفهوم اصیل معاشرتهای جنسی مغایر دارد. از مسئله تولید مثل که بگذریم در زناشویی ها ، تماس های جنسی اهمیت بسیار وسعتی دارد. اگر پاپ معتقد است که آمیزش جنسی فقط بمنظور تولید مثل باید باشد ، پس باید طی فتوایی دیگری برای زن و شوهر های عقیم که بچه دار نمیشوند آمیزش های جنسی را قدس اعلام کند!»

ضربه کاری ترا دکترا «پاتریک - فتر پاتریک» چهل ساله برپا وارد آورد . در کلیسای واقع در شهر «هارتلند بول» انگلیس دیوار بالای منبر رفت و علیه فتوای پاپ موعظه کرد . هفتاد ۳۱ ساله اش «بلوایر» کشیش شدت گوید . «نورت چم» بالای منبر پاپ را بشدت کوبید . انتقادات اصولی «وایر» بقدری کوبنده بود که واتیکان فوری عکس العمل نشان داد ، یعنی او را از کار برکنار ساخت !

بجای تن از کاتولیکهای سولید طی نامه شکوایه ای که در استیکهای «جان تابلور» اسقف استیکلم فرستادند ، ضمن ملامت از فتوای پاپ فاصله گیری خود را از کلیسا اعلام کردند .

مهمترین عکس العمل در برابر فتوا را يك خانم حقوقدان ایتالیائی بنام «گابریلا بارکا» بروز داد.

این خانم که بانوشن کابی تحت عنوان «پاشا» درباره مردان ایتالیائی مشهور شده ، بخبرنگاران اظهار داشت: «کاتولیک های تحصیل کرده و روشنفکری که تاکنون از قرص وسایل وسائل ضد آبستنی استفاده می کردند ، از این پس نیزی اعتناء به فتوای پاپ به استفاده خود از این وسایل ادامه خواهند داد. فتوای پاپ احتمالا نااندهای روی بینوایان و طبقه محروم که تاکنون پیچوجه از بچه زبای جلودگری نمی کردند اثر خواهد گذاشت ، ولی آنانکه به سعادت شربت اعتقاد دارند ، و بچه زبای را مانع تربیت صحیح بچه ها میدانند ، همچنان از فرصای ضد آبستنی استفاده خواهند کرد !»

حتی پروفور «هانس کوگ» استاد کرسی الهیات دردانشگاه «توبینگن» نیز

با پاپ دست به یخه شد. او گفت: «قسمت کاتولیکها و بسیاری از اسقفها و کشیشان نیز نظری خلاف نظر پاپ داشتند و دارند ، زیرا براتر اتخاذ تصمیم پاپ درباره قرص های ضد آبستنی سالها بتعویق افتاد ، و در نتیجه آنها مجبور شدند درباره مسئله قرص با مراجعه به وجدانشان نظر بدهند . یعنی وقتی کشیشان میدیدند که تولد بچه زبای بکسر سعادت خانوادای را به هم خواهد زد ، به مؤمنان اجازه میدادند که از قرصهای ضد آبستنی استفاده کنند !»

دکترا «فرانس زایس» رئیس جامعه پزشکان کاتولیک هلند نیز گفت: «ما کاتولیک ها هم درست مثل اهالی چکلوواکی بر این عقیده ایم که بچه آزادی بیشتری در زندگی مجابیم ؛ ولی روزگاری کرملین با آزادی منطق انسانها مخالفت می کرد ، و حالا متأسفانه واتیکان با این آزادی مخالفت میکند !»

پروفور دکترا «گربلوس - تروموس» استاد کرسی بهداشت ملی در دانشگاه ملی هلند طی مصاحبه ای نظرداد: «من همینقدر میتوانم بگویم که فتوای پاپ غیر انسانی بود !» مقامات مذهبی برلن فتوا را «بی

ارزش کردن زناشویی و روابط جنسی خصوصی» تلقی کردند! در شهر «فریورگ» آلمان گروهی از کاتولیک های سرشناس از اسقف های کاتولیک تقاضا کردند که مخالفشان را با فتوای پاپ اعلام دارند. سی نفر از کشیشان کاتولیک در شهر فرانکفورت نظر دادند : «از این پس نیز هر مؤمن به کلیسا برای تصمیم درباره بچه دار شدن یا نشدن میتواند به وجدان خودش مراجعه کند و با وجود آنکه برای نظر پاپ ارزش قائلم آنرا خالی از گمراهی نمیدانیم.»

خانم «لوئیز - رینزر» نویسنده معروف آلمانی طی نامه سرگشاده ای که برای کاردینال «دوفنر» اسقف شهر «مونخیخ» نوشت از او صریحا تقاضا کرد که: «علیه تصمیم غیرواقعی بینانه ، دور از زندگی و دشمن زندگی پاپ قد علم کنید !» خانم «رینزر» در نامه اش میگوید : «پاپ با مخالفتی که با قرص نشان داد ، بدون دلیل باعث بوجود آمدن چندستگی در کلیسا گردیده است !»

خوانندگان مطبوعات اروپا و آمریکا نیز بنوبه خود فتوای پاپ را باد حمله و انتقاد گرفتند . مثلا یکی از اهالی مونخیخ بقیه در صفحه ۸۰

خواب و تعبیر خواب مصور



۱- جوانك از دور دست‌ها هي سر برميگرداند و چيزهاي مي گفت ، اما من صدايش را نمي شنيدم تصميم قطعي گرفتم بكوري چشم او خودم را شناكانان به نيويورك برسانم - شروع به شنا كردم اما ناگهان خورشيد غروب كرد ، آنها سياه شد و ديدم كه از زير آب گياهاني درخشان و اسكلت مانند كه نوکهايشان تيغ داشت درآمدند و سر را هم را گرفتند.



۲- رفتم با شتاب لباس را بپوشيدم ، از پنجره بالا رفتم ، تا از آنطرف سوار قايق شوم. جوانك جاي كنار كنش را بين نشان داد ولي نميدانم درست در لحظه‌اي كه به پنجره اويزان بودم و ميخواستيم با در قايق بگذارم چرا جوانك گاز داد و ب سرعت در رفت ، در نتيجه من تنوي آب افتادم ، وحشتي كه در اين لحظه گريبانگيرم شد وصف نكردني است .



۳- در انثائي كه هوسي عجيب براي رفتن به نيويورك و گردش و خريد بسم زده بود ، از دور دست دريا جواني با قايق موتوريش ب سرعت سر رسيد و حاضر شد مرا به نيويورك ببرد. نميدانم چرا ترديد كردم و ترسيدم پيراهنم خيس شود. جوانك كه ظاهر ا فكرم را خوانده بود توصيه كرد بروم لباس شنا بپوشم . ولي نگفت با ما يوجگونه ميتوانم در ساحل پياده شوم و بشهر بروم.



۴- اسمم (آذرب س) است. رشتي هستم ولي مقيم تهرانم و دريكي از زبانها شغل ماشين نويسي دارم. با جوان خوب و خانواده داري نامزد شده‌ام و قصد داريم در روز سالگرد نيكست و چهار سالگي ام عروسي كنيم اما خواهي كه ديشب ديدم سخت مرا نگران كرده است. در خواب ديدم ، صبح از خواب بلند شدم تا به اداره بروم ولي بعضي اينكه پنجره اتاقم را گشودم بای پنجره‌ام دريائي وسيع و در افق دريا شهر نيويورك را با آسمان خراش‌هايش ديدم. البته حس كردم كه آنجا بايد نيويورك باشد.



۵- و شما تمميم گرفتيد بي نياز از مرد ، خودتان به تنهائي گليمتان را در زندگي از آب بكشيد . عجب اينكه چنين قدرتي را در خودتان سراغ داشتيد . و متاسفانه فكر موانع و مشكلات طبيعي را نكرده ايد. گياهان دريائي مظهر اين مشكلات و موانع بودند . ولي تيغ هاي گياهان مي-توانند سمبل ترس شما از تماشاي جنسي باشند.



۶- هيچ بعيد نيست جوانك بجاي قايق يك اتومبيل داشت زيرا فورم ها در خواب مسخ ميشوند ظاهرا مردی كه قیلا در زندگي شما وجود داشت بشما وعده و وعيد هاي فراوان داد ولي درست هنگامي كه ميخواستيد به او اعتماد كنيد و بدانش يقيتيد ، شما را قاتل گذاشت و در رفت ، افتادنتان در آب نشانه آنست كه از آن پس خودتان را بچريان حوادث سپرده ايد.



۷- حالا برويم سر بر خورد شما با آن جوانك . بطور يقين شما قیلا يك شكست عشقي در زندگي داشته ايد زيرا جوانك وقايق موتوريش سمبل آن هستند . و اينكه وقتي لباس كنديد و ما يوي پوشيديد نشانه آنست كه در روابط قبلي با از حدود عفت و نجابت بيرون نيكذاشتيد . شادختر با هوش و عاقيت- بيني هستيد و همين خصايص در زندگي گذشته خيالي بدردتان خورده اند.



۸- كار اداری شما را خسته كرده است بهمين دليل هم كه در خواب قبل از رفتن به اداره پنجره را گشوديد. دريا در اين جا سمبل نشاط است ولي بي خبري و بلا تكليفي در برابر حوادث آينده نيز ، معني ميدهد. شما آرزو هاي بزرگي در سر داريد اين آرزوها مثل نيويورك عظيم ، وسيع و فريبنده هستند.

در این هفته نیز ، برای سرگرمی بیشتر شما و به منظور ایجاد تنوعی در این صفحه ، خواب یکی دیگر از خوانندگان گرمی مجله را مصور کرده و مرحله به مرحله به تعبیر مصور آن پرداخته ایم . خوابها با اعداد ۱ تا ۸ و تعبیرها با حروف (الف) تا (ح) مشخص شده و تعبیر هر مرحله خواب در زیر همان ستون چاپ شده است یعنی مرحله ۱ تعبیرش با حرف الف مشخص گردیده والی آخر ...



۸- کاسه صبر و حوصله مرد اندک اندک لبریز شد ، میج دستهایم را گرفت و خواست بزور مرا داخل آن بنای عجیب ببرد . من هرچه تلاش کردم به نتیجه ای نرسیدم ، در این لحظه چشم به کاردی افتاد که او به کمر داشت ، ترسیدم با کاردش بمن آسیبی برساند . در آن لحظه او بر من غلبه کرد و بزور مرا با خود توپر دست در همین لحظه از خواب پریدم و حالا از شما میخواهم این خواب عجیب را برایم تعبیر کنید.



۷- کار مرد راه افتاد . او بلند قد ، خوش قیافه و مهربان بود . تقریباً یک کیلومتر آنطرفتر به جایی رسیدیم که گنبدی از الماس داشت و پرتوهای مختلفی روی تراشهای الماس بازی میکردند و رنگ میرانند . مرد از من خواست تو بروم ، ولی من با وجودیکه کنجکاو و مایل بودم از تورفتن امتناع کردم



۶- هرطوری بود خودم را از چنگش خلاص کردم و به همین پیشری غوطه خوردم . در آنجا دریا آرام و روشن و بی خطر بود و من بلامانع مشغول شنا شدم . ناگهان چشم بردی افتاد که با لباس غواصی ته دریا ایستاده بود و بمن اشاره میکرد دنبالش بروم . خودم را سبک احساس کردم . و به آن مرد اعتماد کردم . ضمناً چشمهایم از تماشای ماهیها و مرجانهای دریائی سیر نمیشدند .



۵- سعی کردم این مانع را باشا دوریزم اما آن ها روی آب پختی بودند . مدتی زیر آبی زدم . ولی ناگهان نتوانستم جلو بروم ، تا سر برگرداندم یک هشت پای عظیم الحته دریائی را دیدم که با بازوهایش مرا گرفته بود و مانع جلوتر رفتن میشد . عجیب اینکه از این حیوان کره المنظر هیچ نترسیدم بازوهایش نرم و مخملی بودند و سرش مرا بیاد قیافه رئیس اداره ام میآورد .



۴- شما باز مقاومت میکردید زیرا نمیدانستید در آن ازدواج خوشبخت خواهید شد یا نه . هیچ بعید نیست این نزدیک ناشی از ازدواجهای بدفرجامی باشد که در خانواده شما وجود داشته ، کاردی که بکمر او دیدید سبیل ترس بودند . بقول فروید با خیال اولین تجربه جنسی رابطه دارد . و ما خوشوقیم که شما بالاخره بزور هم شده ازدخانه شدید زیرا این خانه خانه بخت شما بود .



۳- بنائی با گنبد الماس ، خانه آینده شماست همان خانه ای که در آن خوشبخت زندگی خواهید کرد . پرتوهای مختلفی که به گنبد میتابیدند علامت غافلگیریها ، تنوعات و سعادت هائی است که در زندگی زناشوائی انتظارتان را می کشد . علت امتناع شما از وارد شدن بخانه ، اثرات ترسی است که از شکست عشقی اول هنوز در شما باقی مانده . شما بطور ناخود آگاه به هر مردی بدبین هستید .



۲- مردی که ته دریا ایستاده بود سبیل نامزد فعلی شماست . مفهوم اینکه گشت : دنبال بیا پیشنهاد ازدواجی است که شما داده . ماهیها و مرجان های قشنگ مظاهر همبستگی های جنسی بودند . اعتمادی که نسبت به مرد دریائی در خود یافتید طبیعی است . زیرا اگر به نامزدتان اعتماد نداشتید که با او نامزد نمیشدید و آیندهتان را به آیند او پیوند نمیدادید .



۱- برای فرار از این ترس و تماس زیر آبی زدید یعنی در حقیقت ناخود آگاهانه خواستید به گذشته ها پناه ببرید . هشت پائی که قیافه رئیس ادارهتان را بخاطرتان آورد ، در حقیقت ، مرد من و خیر خواهی است که در خانواده با اداره شما وجود دارد و آرزویش بازداشتن شما از رفتن کور کورانه دنبال برخی از امیال و آرزوهاست . نرمی و لطافت دستهای هشت پا علامت دعوت شما و بازگشت به زندگی آرام قدیم است .

دبستان تجربی

EXPERI MENTAL SCHOOL.

زیر نظر معلمان ایرانی و انگلیسی و آمریکایی
همه روزه صبح و عصر ثبت نام مینماید
وسایل رفت و آمد آماده است

نشانی - خیابان تخت طاووس خیابان نادرشاه
شماره ۱۵۹ تلفن ۶۲۱۶۷۲

کودکستان اقبال

بمنظور رفاه خانهای کارمند با سرویس مخصوص نگهداری کودکان شیرخوار در
ساعات اداری از اول شهریورماه ۱۳۴۷ همه روزه از ۸ صبح تا ۴ بعد از ظهر ثبت
نام مینماید.

آدرس عباس آباد - فرح شمالی - خیابان تکش پلاک ۱۱ تلفن ۷۶۰۶۲۷

مژه به اهالی خراسان

آموزشگاه ماشین نویسی پروین مخصوص بانوان و دانشجویان با امتیاز رسمی از
وزارت آموزش و پرورش زیر نظر متخصصین فن و با متد جدید و ماشینهای
تحریر مدرن ، ماشین نویسی را در اسرع وقت بشما میآموزد.
مشهد - خیابان خاکی روبروی کوچه حوض مونس - کوچه داراب - پلاک ۴

یکماه با تضمین بطور کنتراپی

فقط با ۵۰ تومان شهریه

ماشین نویسی و با حسابداری

را بیاموزید

کانون بهروز نو

اول شام آباد تلفن ۳۳۵۹۹۳

آموزشگاه خیاطی یوسفی

با سابقه درخشان برای دوره جدید

نام نویسی مینماید

قلهک ایستگاه شهرداری

تلفن ۸۱۹۱۰

در این باغ

بقیه از صفحه ۲۷

پاسخ تست

راهی که رهگذر «الف»
انتخاب میکند :

● خیابان شماره ۱ : شما علاقه دارید
که به خواهی ها و تقاضاهای اطرافیان
و دوستانان فورا جواب بدهید و آنها را
راضی کنید. سعی میکنید در مقابل دیگران
قیافه ای دوست داشتنی و ظاهری آرام
داشته باشید و از امکانات خود
حداکثر استفاده را میبرید. خوش برخورد
بودن شما و رعایتی که برای حفظ ظاهر
بخرج میدیدید نشان علاقه زیاد شما به -
معاشرت با مردم است ، و در عین حال
این امر میرساند که میترسید مبادا از نظر
بهمین علت رفتار و سخنان شما کمی رنگ
«تضع» دارد و باطن اصلی شما را نشان
نمیدهد.

● خیابان شماره ۲ : شما دیگران را
طوری بازی میدید که با کمال میل
مطابق خواسته شما عمل کنند. دوست دارید
که عقاید و نظریاتتان را بدیگران
تحمیل کنید . نقش يك قاضی را ایفا
می کنید و درباره نحوه رفتار و کارهای
این و آن اظهار نظر می کنید. خیلی
مایید درباره افکار و گفت و گوهای

مشکل و بزرگی هستید. خود را بخوبی
میشناسید و از شخص خودتان انتظار
و توقع زیاد دارید. دلتان میخواهد
دیگران هم وجود شما را بشناسند و
خوبیهایتان را ستایش کنند. همین انتظار
بیمورد شما از دیگران باعث میشود که
همیشه احساس ناراضی کنید و از اینکه
قدرتشان ندارند ناراحت شوید.

● خیابان شماره ۶ : شما بهیچوجه دوست
ندارید که دیگران در مورد افکار و
رفتارشان قضاوت کنند ، چون احساس می
کنید بی بنقاط ضعیفان خواهند برد .
اما مایلید در کارهایی که انجام میدید
تشویق شوید و از پشتیبانی دیگران
برخوردار گردید. يك ترس همیشگی از
اینکه دیگران شما را نتوانند بفهمند و
بشناسند در وجودتان رخنه کرده است و
این باعث میشود که دیگران در باره
شما بد قضاوت کنند و شمارا شخصی دو رو
بشناسند.

● خیابان شماره ۷ : گاهی بطور
ناگهانی تصمیم میگیرید انتقادات و عقاید
دیگران را نشنیده بگیرید و راهی را که
خودتان میخواهید دنبال کنید . البته
این روش باعث نمیشود که دیگران به
کارهایتان دخالت نکنند ، ولی خوشبختانه
شما این حسن را دارید که لجباز نیستید
و گرنه همیشه در حال دعوا و بگو مگو
با دیگران خواهید بود.

● خیابان شماره ۸ : شما در مقابل يك
اتفاق غیر مرتبیه دست و پای خود را
گم میکنید و قدرت تصمیم گرفتن را از
دست میدیدید . از آینده وحشت دارید
و در تنهایی خود رویاهایی دارید که
بهیچوجه مایل نیستید کسی آنها را بهم
بزند. برایتان کافی است که از تجربیات
خود استفاده کنید . از دیگران انتظار هیچ -
گونه تشویق یا انتقاد را ندارید. البته
این روش شما برای ارضای حس
خجالتان خوبست ، ولی فکر کنید که
بالاخره با مردم باید زندگی کنید و تماس
داشته باشید ، چون آنها قسمتی از زندگی
و وجود هرکس هستند . آنقدر خود را
از دیگران دور نکنید.

راهی که رهگذر «ب»
انتخاب میکند :

● خیابان شماره ۱ : در حال حاضر
احساس میکنید که احتیاج بتفکر و مطالعه
بیشتر درباره وضع خودتان دارید تا
واقعا بفهمید چه کسی هستید و بکجا
رسیده اید. دوست ندارید که بی جهت
و بدون هدف سرگردان شوید ، بلکه
میخواهید باستید و تامل کنید و از
امکانات خود با خبر شوید تا بنحوبهتری
از آنها استفاده کنید. يك نگرانی و
دلواپسی دائم شما را آزار میدهد ،
اما آثرا از خود دور کنید و با عزم راسخ
راه خود را دنبال کنید.

● خیابان شماره ۲ : شما با امیال و
آرزوهای روبرو شده اید که قدرت ابتکار
و فکر کردن را از شما سلب کرده اند .
احساس میکنید که در تمام مراحل زندگی
احتیاجاتی وجود دارند که باید بهر
ترتیب شده آنها را ارضاء کرد . اما با
خود در کشمکش هستید تا این احتیاجات
و امیال بیش از حد مزاحمتان نشوند و
سد راه موفقیتتان نگردند.

● خیابان شماره ۳ : شما میخواهید
تکیه گاه مطمئنی در زندگی بیابید و پس
از آن کاری را انجام دهید. از امکانات
و قدرت تخیل خود بنحوشایسته ای استفاده

میکنید. دوست دارید در هر کاری راه حل
صحیح را بیابید تا باطمینان پیش بروید
از «تبات» خوششان میاید و «اعتماد» را
دوست دارید. اگر کسی حس احترام بدیگران
را در وجود خود تقویت کنید زندگی
کاملا بنحودلخواهتان خواهد چرخید.

● خیابان شماره ۴ : روش شما برای
دفاع از حملات و بهتر زندگی کردن
ایست که در مقابل با مشکلات خود را
جاو بیندازید و از آنها تفرسید. از اینکه
راجع بآینده فکر کنید لذت میبرید و
دوست دارید با سنجش امکانات خود طرح
هایی بوجود آورید . دلتان میخواهد
هیچگاه چیزی را فراموش نکنید. زندگی
را بخاطر خودش و بخاطر جنبشی که
با فواید میدهد دوست دارید. شخصیت شما
قابل احترام و ستایش است و اطرافیان
بخوبی باین نکته واقفند.

● خیابان شماره ۵ : شما دوست
دارید از قدرت خود حداکثر استفاده را
ببرید . خیلی در عالم تخیلات و رویاها
بسر میبرید و این احتمالا برایتان مضر
است. قدرت نشان دادن عکس العمل سریع
از صفات شامت و در هر تصمیم حد منطقی
خود را میشناسید و رعایت میکنید . با
افراد کمی طرح دوستی میبریزید ، اما
همین افراد را با صمیمیت و علاقه زیاد
دوست میدارید و چهره واقعی خود را
فقط بآنها نشان میدیدید.

● خیابان شماره ۶ : در مورد تصمیماتی
که باید اتخاذ کنید کاملا عاقلانه فکر
میکنید و تامل بخرج میدیدید . در
بسیاری موارد حالت بی تفاوت و بی میل
بودن شما راجع بکارها ، اطرافیان
را ناراحت میکند . با دیگران احساس
همسنگی نمیکنید و بآنها با دیده انتقاد
مینگرید . اما اگر باین طرز رفتار
خود ادامه دهید ، یاس بر شما غلبه
خواهد کرد. آنقدر در خود فرو نروید.
چون ابتکار راه حل عاقلانه ای بر مشکلات
نخواهد بود.

● خیابان شماره ۷: مشکلات و ناراحتیهای
که در زندگی هر فرد زنده ای وجود دارند
بدون دلیل در شما ایجاد هراس میکنند.
بدون دلیل بواقیقت و اهویت این مشکلات
فکر کنید همه را مهم میدانید و برای
خود بزرگ میکنید. این طرز تفکر باعث
میشود که دید روشن نداشته باشید و
نتوانید در مقابل مشکلات اظهار وجود
کنید. دنیای خاصی برای خود ساخته اید.
غم و شادی خود را بهیچکس ابراز نمی-
کنید و همیشه در خود فرو میروید .
فکر میکنید در اینصورت شاید کمتر احساس
ناراحتی کنید ، و حال آنکه اشتباه
میکنید . با دیگران بهتر و بیشتر بجوشید
و زندگی خود را با زندگی مردم ارتباط
دهید، مسلما غم و غصهتان کمتر خواهد
شد.

● خیابان شماره ۸ - شما در يك حالت
ترس و دلشوره دائم بسر میبرید و همین
حالت از پیشرفت شما در زندگی جلوگیری
میکند . خود را با گرفتاریهای ثابتی
سرگرم میکنید که فقط خودتان بارش
آنها واقفید . ابتکار باعث میشود که
توانید آطور که باید بکارهای لازم
بپردازید و زندگیتان را مرتب کنید قدرت
تفایع شارو و بروز کمتر میشود و در مقابل
مشکلات زندگی احساس ضعف میکنید .
سعی کنید از وقت خود بطور صحیح-
بهرمندی کنید و پیونده زندگی خود را
برای موضوعات ناچیز بهدر ندهید .

همین مشتهای گنج کننده بود که در دهالگی «خوان دومینگو» را «پرون» را از مدرسه بیرون آوردند، و او را بدرسه نظام فرستادند: جای او همانجا بود! ... در آنجا نیز خون سرخپوستی مادرش، اوراهم به قلمرو رویا ها میرد. با کسی دوست نبود، بکسی اعتماد نداشت. در هیچ کس سالگی، ستوان یک شده بود و فقط یک آرزو بر سر داشت: جنگیدن مثل یک سرهنگ آلمانی! استادان نظامی اش همه آلمانی بودند، و از او یک نیمه آلمانی ساخته بودند! ...

در سال ۱۹۲۷، هنگامی که «خوان» «پرون» سی و دو سال داشت، منشی مخصوص ژنرال «مدینا» وزیر جنگ شده بود، ولی وزیر از او خوش نمیامد و میگفت: «خوان! تو با وجود نیروی جسمانی عظیم و استخوان بندی درشت مثل ستاره های سینما لبخند میزنی، و بیش از آنچه برای یک نظامی لازم است، مؤدب و مهربان هستی». در نتیجه بی لطفی وزیر جنگ، خوان-پرون، مجبور شد فقط بمعنا معلمی در مدرسه نظامی اکتفا کند، و دلش خوش بود که در آنجا، فتوحات سزار و ناپلئون را با آب و تاب تمام شرح میداد و خود را در لباس آنان میدید. در چهل سالگی هنوز ازدواج نکرده بود. برای خوان - پرون، زن نه یک ایده آل بود و نه یک طعمه و قربانی. بنظرش میامد که ازدواج هم، یکی از معمولی ترین کارهای روزمره زندگی هر آدمی است. و چندان فرصت نداشت که باین کار معمولی بیندیشد. با اینهمه روزی رسید که دریافت اگر زن نگیرد، کم کم بدنبالش شایعات گوناگون خواهند ساخت. روزی یکی از استادانش در مدرسه نظامی، او را در خانه خود مهمان ساخت. این استاد دختر زیبایی نیز داشت: دختر زیبایی که متناسفه محسوس یک صندلی چرخدار بود! دختر زیبایی که بعماری فلج، او را از دنیای زندگان جدا کرده بود در لبان این دختر لبخندی بود که از عقیق ترین انبوهیا حکایت می کرد. خوان-پرون، در تمام آن چند ساعتی که مهمان استاد خوش بود، مدام صندلی چرخدار دخترک افلیج را از اینوسی اتاق ندانند میبرد. برای او مشروب میریخت، و سیب و گلابی برایش پوست میکند... آتش وقتی خوان-پرون، بخانه خود رفت، بیخود نوکرو آغیزش را شنید: - من خیال نمیکنم این ارباب ما،

یک مرد حابی باشد!

- منم همینطور! آخر چطور ممکن است یک مرد در چهل سالگی هنوز زن نگرفته باشد!؟

خوان - پرون تصمیم خود را گرفت: «فردا بخواستگاری دخترک افلیج خواهم رفت!».

فردای آنروز «خوان» «پرون» در لباس کامل نظامی، در برابر استاد سابق خودش خبردار ایستاده بود: - استاد! آمدهام از دخترتان خواستگاری کنم!

- از دختر من؟! از دختر افلیج من؟ نه، نه! من هرگز اجازه اینکار را نمیدهم!

- استاد! من اورا همانطور که هست، با آن باهای بیچرکش دوست دارم!

- دوباره شده ای پسر جان! شاید هم مست شده باشی!

- من با عقل سالم و کامل، از دختر شما خواستگاری می کنم استاد!

پدر راضی نبود... دخترک نیز این ازدواج را افسانهای باور نکردنی میدانست... لیکن، خوان-پرون، با چنان کلماتی با دخترک افلیج سخن می گفت که هیچ عاشقی تا آن زمان حرف نزده بود. برای او این دخترک افلیج، حقیقی تر، زیباتر، و شایسته تر از هر دختر سالمی بود. لبخند اندوهگین دخترک هر مردی را به ترجم و امید داشت. او زنی بود که نمیتوانست شوهرش را در راه و بیراهه های زندگی تعقیب کند. زنی که کم کم با امید عشق ناور تکرندی، لبخند اندوهگین خود را از دست میداد. پرون، در کنار او، خود را هم شوهر دخترک میدانست و هم پدر او. میدانست که این دخترک، از شوهر خود انتظاری جز کمی محبت ندارد... یکماه بعد، عروسی خوان - پرون، مرد نظامی که کم کم به شهرت میرسید، با دخترکی افلیج انجام پذیرفت!

اکنون خوان - پرون مردی متاهل بود، و دیگر کسی نمیتوانست پشت سر او شایعه پردازی کند. اما هنوز از یک زندگی معمولی چیزی کم داشت: یک بچه! لطفا ورق بزنید

با ۱۲ جلسه ۱۰ کیلو وزن کم کنید

ماسک پارافین - حمام سونا - ماساژ بدن و صورت - معالجات چین و چروک زودرس

زیر نظر دکتر متضقی

ثانی: خیابان روزولت جنوبی کوچه واحدی - شماره ۱۱۶ تلفن ۲۹۶۸۳

دکتر مجید کیمیانی - متخصص آلرژی از آمریکا

تخصص: عیال بیماریهای ناسی از حساسیت: (آسم - زکامهای فصلی - اگزما - کهیر...)

مکان: شمالی بالاتر از بولوار شماره ۴۰ تلفن ۲۹۶۰۱۲

پانسیون ویژه برای دانشجویان و محصلین سیکل دوم شهرستانها

خیابان شاه مقابل مسجد سجاد کاشی ۲۸۸

سمپاشی منازل

هر اتاق ۷۰ ریال اثر حشره کشی ۶ ماه تضمین میشود تلفن ۳۵۶۰۱۶

موسسه ظریف

مشکل گشا

بقیه از صفحه ۲۶

بروم و او را ببینم ولی از وقتی که پدرم ازدواج کرده همسرتان بهش بمن این اجازه را نمیدهد. مسدودیت مادرم را ندیده ام و دلم برای او یک ذره شده. هر چه اتماس می کنم بجای نمیرسد. بهین جهت می خواهم از راه دبیرستان یواشکی بروم و مادر عزیزم را ببینم. بنظر شما این کار را بکنم یا نه؟

۲ - الف

جواب - دختر خانم عزیز! دیدن مامان حق انسانی و قانونی تست، ولی بهیچوجه صلاح نیست که بدزدی و پنهانی دیدن مادرت تروی. اصلا چرا ماجرا را با پدر خود در میان نمیکذاری؟ مطمئنم که اگر پدرت از ناراحتی تو بخاطر دوری از مادر آگاه شود، حتما اجازه دیدار از او را خواهد داد، همچنانکه تا حال هم شخص او با این دیدار و ملاقات مخالفت نکرده است. پدر خود که حتما ترا دوست دارد، اطمینان کن و صمیمانه باو بگو که دلت

میخواهد مادرت را ببینی. و مطمئن باش که او نامادری ترا نیز راضی و قانع خواهد ساخت که بتو اجازه دیدن مادرت را بدهد. ضمنا با نامادری خود نیز مهربان باش و باو نشان بده که نسبت بوی کینه ای در دل نداری.

آتش این عشق دوباره شعله می کشد!

از کودکی مانوس و دل بسته پسر خاله ام بودم. این انس و محبت دوطرفه بود و هر چه ما بزرگتر میشدیم بیشتر در دلیمان ریشه میدواند. اختلافات خانوادگی مانع از آن شد که ما با هم ازدواج کنیم و پسر خاله ام وقتی از ازدواج با من نومید شد، همسر دیگری برای خودش انتخاب کرد و حلال فرزندگی ۶ ماهه هم دارد.

دبدرهای تازه ما پس از مدت ها دوری آتش سوزان عشق گدشته را دوباره در وجودمان شعله ور کرده است. او میگوید خاص است همسرش را طلاق بدهد تا با من ازدواج کند، اما دل من راضی نمیشود که آشیانه ای بیاد برود، زنی سرگردان شود، و آینده و سرنوشت کودکی معصوم به بازی گرفته شود.

مشکل گشای عزیز! تو بمن چه راهی را توصیه میکنی؟

جواب - آری جانم، بیاد دادن آشیانه یک زندگی، نه کاری انسانی است و نه با وجدان و انصاف سازگار است. کدام خوشبختی واقعی است که شما را بر اویرانه های خوشبختی انسان دیگری ناشود و ماندنی باشد؟

و اینکه اگر عشق پسر خاله شما دارای آنچنان اعتبار و صداقتی بود که امروز هم برای شما قابل اعتماد و اطمینان کامل باشد، هرگز او با دوست داشتن شما زن دیگری را به همسری نمی پذیرفت و در برابر عوامل مخالفی که مانع به تمر رسیدن عشقتان بود مقاومت و پایداری بیشتری میکرد، و بالاخره شما را به همسری خود انتخاب میکرد. شما برای دوست داشتن و تشکیل یک خانواده خوشبخت و بیغدغه فرصتهای زیادی در پیش دارید. به پسر خاله تان هم گوشزد کنید که یک پدر پیش از آنکه در بی هوای دل و عشقهای گذشته خود باشد، باید بفکر سعادت فرزند و همسر خود و فراهم آوردن موجبات خوشبختی خانواده خویش باشد. این عشق را مثل همه خاطرات آزاردهنده گذشته فراموش کنید، و آینده و سعادت خود را بدست رویاهای بی ثمر نسپارید.

بقال بازی

بقیه از صفحه ۲۵

گرفته ، بعد کریم پیاده شده میآید سر خوانچه که اسباب بقالی چیده شده است.... و بازی شروع میشود. از همین نوشته میتوان به تکلیک و فرم این «بازی» که حد در حد ایرانی و اصیل است رسید و فرار دادهای صحنی و ریشه های فن فاصله گذاری را در آن یافت. در شروع «بقال بازی» ها مقدمه چینی هایی نیز میشده است و در این مقدمه ها انتقادهای تند و آشنایی از تشکیلات اداری مملکت و سایر ارکان اجتماعی، مذهبی و سیاسی صورت میگرفته است و در همه حال مستحکم سیر محکمی برای این صراحت بوده است. علاوه بر ارکان و تشکیلات عمومی، افراد و اشخاص نیز از گردن این انتقاد در امان نبوده اند و در این جریان بازی ، حقه بازیان به محاکمه کشیده میشدند. با تضح و پیشروی «بازی» ها بر تخته حوض ها و سرعت و پیشروی عجیب «بازی» های معروف به «تخت حوضی» بقال بازی آهسته آهسته و بتدریج در آن حل شد و بکلی از بین رفت.

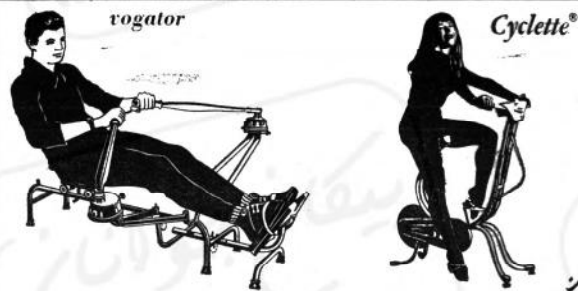
میکرد و مسخره های وردش با نام های نمایی «چوردکی» و «ریشکی» و «پیشکی» افراد مهم دیگر بازی بودند ، محور اصلی این نمایشها برخورد بقال با مشتری، دزدیدن ماست و نظایر آن بود. تماشاگری که در یکی از این «بازی» ها حضور داشته است آن را چنین ثبت میکند: - «در این بین میل مبارک پادشاه عادل به بقال بازی حضور گشته است. کریم شیرینی رئیس این کار یک کلاه نمدی بسیار بلند بر سر گذارده و یک قبا یاره باره پوشیده، با صورت آرد مالیده از پشم و پوست ریش و سیل درست کرده سوار الاغ پالان دریده بسیار کوچک است. چوردکی و ریشکی عملیات او هر يك به صورت های عجیب و غریب در جلو و بین و یار او در حالی که دایره میزنند و تصنیف میخوانند يك دفعه دور دریاچه را بدین منوال

انثیر

دورزش برای زیبائی اندام و سلامتی شما

ملف تغییر داید که بدنی سالم مناسب داشته باشید
مردن ترین و سالم ترین ورزش مناسب اندام و سلامتی شماست با صرف وقت و محنت خانوادگی با زودی خود رسید.

- * دوربازی و ماساژ برای مبرای چاقی های موضعی
- * دوربازی و ماساژ برای مبرای چاقی های موضعی
- * دوربازی و ماساژ برای مبرای چاقی های موضعی
- * دوربازی و ماساژ برای مبرای چاقی های موضعی
- * دوربازی و ماساژ برای مبرای چاقی های موضعی
- * دوربازی و ماساژ برای مبرای چاقی های موضعی



شرکت ایران اکتیو با همکاری شرکت های تولید کننده در ایران

کارخانجات معظم چرخهای خیاطی - زیگراک ، گلدوزی اتوماتیک بر نینا - سویس

برای شهرستانهای ایران نماینده فعال میپذیرد .
بانوان واجد شرائط نیز میتوانند از این موقعیت استفاده نمایند
بر نینا - خیابان شاه شماره ۶۰ تلفن ۴۳۴۳۴

اطلاعیه

مراجعت بانو شیدیا از لندن

خیابان آریامهر شمال سازمان آب تهران سانی آرایش شیدیا - تلفن ۶۳۲۷۰۵

اوا - پرون

طبیعی است که از روابط خواهر و برادرانه خوان پرون وزن افلیجش کودکی بدنی نیامد . اما نظامی دوربین و حاشیگر ، برای این مشکل نیز فکری کرده بود: میروم و از پرورشگاه ، بجای پیدا می کنم !

در عرض دو روز بجای را که می خواست پیدا کرد : دخترکی ملوس که در زیر زمین های یک پرورشگاه گنجان ، شب و روز اشک میریخت . پرون وزن افلیجش بدنی را رفتند . همه مدارک لازم آماده بود. دخترک را گرفت و در آغوش هسر افلیج خود گذاشت . زن افلیج اشکهای دخترک را پاک کرد ، و نخستین لبخند دخترک خود او را بگریه انداخت. زن وشوهر و فرزند ، بخانه برگشتند، و چند لحظه بعد ، پرون ، زن و دختر خوانده اش را باهم تنها گذاشت و از خانه بیرون رفت . حالا دیگر میتوانست آسوده و بی خیال ، به نقشه های جاه طلبانه خود بپنبدش . حالا دیگر زن داشت و بجای داشت و مرد محترمی شمرده میشد ! مرد محترمی که میتوانست به جنگ حرفان خود برود !

چند ماه بعد ، «آرمیندا» هسر افلیج پرون ، در بستر بیماری افتاد. هنگامی که پرون بر بالین او می نشست و با کلمات حساب شده ای که سعی می کرد محبت آمیز باشد ، زن افلیج خود را دلدار می داد ، «آرمیندا» می گفت:

— خوان ! خیال می کنم دیگر بروی زمین آرزوی ندارم . حالا دیگر شوهر دارم و دختری دارم و میتوانم خدا حافظی

کنم و بروم ! زندگی من در این دنیا نیست ! من آنچه را خداوند گفته بود ، انجام داده ام ، و حالا خداوند مرا شامل به عذاب و رنج دائمی ام پایان دهد ! ... دو ماه بعد ، «آرمیندا» ی افلیج بسوی خدا شتافت .. بازی جناب «خوان» پرون» پایان یافته بود : حالا او مردی بود متاهل ، اما زن مرده ! حالا او پدری بود که دختری داشت ، اما دخترک حال خود او نبود ! حالا او میتوانست در بناء احترام اجتماعی ، به نقشه های جنگی استادان آلمانی اش بپنبدش ، و شب و روز بدین نقشه ها میانبدش ، و هر وقت که خواب میدید، خود را در لباس نابالوش و سزار میدید!

سال ۱۹۳۹ رسیده بود .. جنگ آغاز شده بود ! ... روز سیزده ماه دسامبر ۱۹۳۹ ناو جنگی آلمان هیتلری بنام «آدمیرال گراف» در سواحل اوروگوئه بدام ناوشکن های انگلیسی افتاد. ارتش انگلیسی ز رگترین قربانی خود را بچنگ آورده بود، زسرا ناو جنگی «آدمیرال - گراف» ضربه بانی سهمگین بر نیروی دریائی انگلیسی زده بود . کسول آلمان در اوروگوئه ، پنج روز تمام سعی کرد برای ناو جنگی آلمان اجازه ورود به سواحل اوروگوئه را بگیرد، ولی موفق نشد . حلقه محاصره ناوشکن های انگلیسی هر روز تنگتر میشد. سرانجام یکروز دستور هیتلر از برلن رسید: «کشتی را بسوزانید ! غرق کنید ! ولی بستم انگلیس ها ندهید !»

شب ۱۷ دسامبر ، مشتریانی دیر خواب کاباره های بندر ، ناگهان صدای انفجار و حشتناکی را شنیدند . انگلیس ها طعمه

خود را از دست داده بودند ، و ناو جنگی «آدمیرال گراف» چنان سرعت و شدت میسوخت و شعله می کشید که گویی آبیای دریا یکسره آتش گرفته بود ! بدستور کاپیتان «لانگسورف» فرمانده ناو جنگی، ۵۰ تن سرنشینان ناو از کشتی پیاده شدند و روز ۳۰ دسامبر به پونتوس آیرس رسیدند. خود «لانگسورف» تا آخرین لحظات درون کشتی بود ، و همه می گفتند که مانده است تا درون کشتی بسوزد . لیکن او دوست داشت که بسبک آلمانی، باستقبال مرگ برود. يك لحظه پیش از منفرج شدن کشتی ، از آن پیاده شد ، و خود را به پونتوس آیرس رسانید و درهنگی که صاحب آن ، يك آلمانی مهاجرو بود ، بنهان شد. فردای آنروز ، همه روزنامه های آژرانتینی با تیتر درشت این خبر را چاپ کردند: «دشپ» کاپیتان لانگسورف، برای نجات آبرو و شرف آلمان خودکشی کرد. دوبروز بعد ، تابوت کاپیتان دلیر آلمان را مثل تابوت يك امپراطور دفن کردند . نیروی دریائی آژرانتین احترامات نظامی کامل را بجای آورد . تابوت را در سال ۱۹۴۱ ، دوباره از قبر بیرون آوردند و با يك کشتی سوندی به آلمان فرستادند. بعد از پایان جنگ ، ژرناهای نیروی متفقین بر سر گور کاپیتان دلیر آلمانی رفتند، ولی با حیرت تمام ، درون قبر ، تابوتی خالی یافتند ! پس جسد کاپیتان لانگسورف ،

زیگراک و گلدوزی اتوماتیک
برای شهرستانهای ایران نماینده فعال میپذیرد .
بانوان واجد شرائط نیز میتوانند از این موقعیت استفاده نمایند
بر نینا - خیابان شاه شماره ۶۰ تلفن ۴۳۴۳۴

فرمانده ناو جنگی آلمان ، چه شده بود ؟ چند روز بعد از خودکشی کاپیتان لانگسورف ، در آژرانتین دوتفر بودند که پاسخ این معما را می دانستند : ژرنال «خوان - پرون» و اویتا سنگوی برهنگان ! پاسخ معما چنین بود: «لانگسورف» خودکشی نکرده بود ! او زنده بود و در خانه اشرافی ژرنال پرون ، همراه اوویکی میخورد و میخندید و برای آژرانتین نقشه می کشید ! کسی از این خبر نداشت ، حتی سفیر کبیر آلمان ! لیکن اویتا ، این راز را میدانست. و میدانست که روزی بجای طلب دیگری بنام ژرنال «پرون» خواهد شد ، و اویتا نزدیکان پیروزیهای خویش خواهد ساخت ! يك راز مشترک ، اویتا و پرون را بسوی یکدیگر میکشاند : بسوی همکاری در راههای پیروزی !

هنر اسلامی راهی نو در نقاشی بقیه از صفحه ۲۵

«پرسکتیو» است، یک نوع خشونت است که من در کارم سعی کرده‌ام از بین ببرم.

همانطور که در یک قالی، یک پارچه زری یا خطوط یک زیارتنامه یک قدرت گویایی تاریکی است، من نیز در کارم سعی کرده‌ام این روش را حفظ کنم. به همین دلیل من از قصبه «حسین کرده» بیشتر از «دکتر ژیاکو» لذت می‌برم، چون داستانی است در قالب نو و مثل شعر جدید بدون قید و بند واقع بی سروت.

البته نه از جهت مفهوم — در اطراف ما، یعنی در شرق، آفتاب مسائل کشف شده و جالب وجود دارد که همیشه می‌ترسم فرصت دست یافتن به اندکی از آنها را هم نداشته باشم.

— آیا راه مشخصی در کارتان دارید یا در جست‌وجوی راه هستید؟ — از همان روز اول که دست به نقاشی زدم می‌دانستم چرا نقاشی می‌کنم و راهم چیست. باین جهت هر تابلوی که بوجود می‌آورم، یک کار تازه است، اما جدا از راه و روش خاص نیست. در عین حال هیچگاه نمی‌توانم حس بزم کار دوم چه می‌شود.

برای من در کارم یک جست‌وجوی دائم لازم است. اما ادامه کار را می‌توانم حدس بزنم و به همین جهت است

که هر نمایشگاهی که می‌دهم با گذشت فرق دارد.

در نقاشی آنچه برای من اهمیت دارد زندگی روزمره من در محیطم است. مثلاً با وجودیکه کار من ساده بنظر میرسد در هر تابلوی یک حرف تازه است که سعی می‌کنم بنظر بیاید. در یک تابلو، آرامش، یک جنگ، یک فریاد، یکسوی بهار و خلاصه در هر کدام حرفی است. هر هنرمندی باید شخصیت مستقلی داشته باشد. این تقلید کنیم و احیاناً موفق شویم. اگر کار مال خودمان ولی ساده باشد اهمیت دارد.

— کارهای شما تا چه حد عناصر از هنرهای دیگر است؟ — موسیقی در کار من تاثیر شگرفی دارد و حتی یک دوره از کار های من اختصاص به موسیقی داشت. باین معنی که یک صفحه موسیقی را می‌شنیدم و با زیر و بمی‌هایش تابلوی می‌ساختم. اصولاً ترجیح می‌دهم حرفی که می‌خواهم بیان کنم یا صدای موسیقی باشد نه کلمات بدون آهنگ.

حرف‌هایی که می‌زنم یک نت جدید برای کارهایم هستند و اگر چه من شاعر نیستم، ولی دلیلی ندارم با نقاشی شعر ننویسم. کار من تلفیقی از این هنرهاست.

— به اعتقاد شما هنر نو چیست؟

— هنرو، هنری است که زبان

امروز باشد و در عین حال هنری که تا بحال وجود نداشته و گویای یک مطلب و هدف باشد. اما نباید گراموش کرد که هنر نو جدا از سابقه خود نمیتواند باشد. «پیکاسو» تحت تاثیر هنر «گرگ» است «ماتیس» کارهای اریژنال را در قالب تازه گذاشت و «مانسیه» از فرش ایران الهام گرفت.

از بعد از جنگ، هنرمندان توجه به هنر قدیم کردند و هر کس به ریشه یکی از این هنرها پناه برد تا حرف تازه خودش را بزند و اینها بهانه‌ای بودند برای بیان زبان جدید آرتیست.

— تکنیکی را که امروز بشدت وارد هنر شده، به عنوان هنر قبول دارید یا نه؟

— اینرا که تکنیک هم میتواند از ابزار کار هنرمند باشد قبول دارم. اما باید دید کار خلق شده چیست؟ هنرو منحصر به تکنیک نیست. هنر نو میتواند با تکنیک باشد، ولی میتواند هم نباشد. حاصل کار است که ارزش کار را مشخص میکند.

— برنامه آینده کارتان در زمینه نقاشی چیست؟ — مشغول تهیه کارهای تازه‌ای هستم و قبل از بازگشت به خارج (که اخیراً از خارج بازگشتم) نمایشگاهی خواهم داد.

مژده

بانوان و دانشجویان محترمه شهرستان اراک توجه فرمائید.

سالن زیبایی ستاره واقع در خیابان نیسانیان کوی کشیش پلاک ۸

افتتاح گردید بایک مرتبه مراجعه مشتری دائمی ما خواهید شد - ضمناً هر چه هم می‌پذیرد.

مدیره آموزشگاه بانو صفوی

فحش و کتک بقیه از صفحه ۱۱

در همه این نامه‌ها و دیباچه‌ها نام مشابه آنها بیک جمله دیگر نیز بر می‌خوریم: «آیا صلاح است که از این مرد طلاق بگیرم؟» و من که میدانم از هم پاشیده شدن یک خانواده، چه تیره‌بختی‌هایی بوجود می‌آورد، من که اشک کودکان بی مادر را بسیار دیده‌ام، چگونه میتوانم بزنی بگویم: «طلاق بگیر و جانت را نجات بده!» نه! من حتی باین زنان مظلوم و زجر دیده که شب‌وروز کتک می‌خورند و فحش و نازا میشوند، می‌گویم: «بمان و سعی کن که شوهرت را اصلاح کنی!» و ته دل خود میدانم که این بیچاره‌ها آنچه از دستان بر می‌آید، برای اصلاح شوهر خود انجام داده‌اند.

در این نامه‌ها، پیش از هر چیز، یک نکته پنهان، ولی بسیار اساسی، توجه مرا جلب میکند: ازدواج در سنین کم، بویستدگان این چهار نامه برترتیب در ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - و ۱۶ سالگی ازدواج کرده‌اند. و تقریباً هیچکدام نمیتوانند که: «شوهر را دیدم و پسندیدم» و ازدواج کردم» بلکه در بیشتر این نوع نامه‌ها باین جمله افتاکر بر می‌خوریم: «مرا شوهر دادند...! مرا بزور شوهر دادند...!!».

این جملات قسمت بزرگی از معما را حل میکند: پدر و مادر، دختر خود را که هنوز سیزده یا چهارده سال داشت، به مردی داده‌اند که نه دخترشان از او خوشش می‌آید، و نه حتی خودشان درباره او تحقیق کامل کرده بودند. دختری پانزده ساله را به مردی ۳۷ ساله شوهر داده‌اند که می‌خواهر و معناد هم بوده است! دختری چهارده ساله را به مردی داده‌اند که از همان نخستین شهبای ازدواج، بی قمار میرفته است. آیا در این مورد مقتضی اصلی پدر و مادرها نیستند؟ آیا پدر و مادر با تحقیقات کمی نمیتوانند بفهمند که داماد آینده آنها معناد و می‌خواهر و قمار باز است؟ حالا که دختر خود را در سیزده سالگی باغوش مردی میاندازند، و باو اجازه یک کلمه اظهار نظر هم نمیدهند، آیا نباید دست

کم خودشان درباره مردی که فردا شوهر دخترشان، دامادشان، و جزو خانواده‌شان خواهد بود، کمی تحقیق بکنند؟ نه! متأسفانه بسیاری از پدر و مادرها هنوز هم خیال می‌کنند که دختر هر چه زودتر بخانه شوهر بروند بهتر است! و این شوهر هم باید یکمرد باشد و پس و همین مذکر بودنش، گویا برای خوشبختی دختر کافی است...!!

نه تنها تفاوت سن و سال، بلکه عدم رضایت دختر نیز، در این زندگی‌های دوزخی، عامل دیگری است. دختری که اصلاً از روز اول همسرش را دوست ندارد، و قلبش با قلب او یکی نیست، احتمالاً چنان رفتار سردی دارد که شوهر سررا و وسایل را هم‌پوش می‌خورگی و اعتیاد میکنند. می‌بینید که نه تنها به دختر، بلکه به خود مرد نیز ظلم میشود. در این مورد بجاست که خود مردها را مورد خطاب قرار دهیم و بگوئیم: «آخر چه اصراری دارید یا دختری که شما را دوست ندارد، ازدواج کنید؟ زنی که بدون عشق بخانه شما می‌آید، دیگر یک زن نیست، بلکه جسد بی‌روحی است که یک عمر خود را مفیون و مظلوم میداند. آیا زندگی در کنار چنین زنی شما را خوشبخت می‌سازد؟ چرا هم دختران مردم و هم خودتان و کودکان را که ثمره ازدواجی بی عشق و علاقه هستند، بدبخت می‌سازید؟»

از این دو عامل که من با حسن نیت کامل آوردم بگذریم، مساله مهمتر، مساله تربیت خود مردهاست. وقتی من از زور گوئی مردها حرف می‌زنم، گروهی فریاد می‌کشند که: «ای بابا! این مردها مال دوره ناصرالدینشاه بودند! حالا دیگر کدام مردی به زن خودش می‌گوید: ضعیفه؟ حالا دیگر کدام مرد زنی را کتک می‌زند؟»

خواهش می‌کنم این چهار نامه را دوباره بخوانید تا بدانید که این شوهرها، نه مال دوره ناصرالدینشاه هستند، و نه پیرمردهای هفتاد ساله و کهنه پرست. نه! آنها در سن وسالی هستند که با سطرالاح باید «نسل معاصر» خطابشان کرد.

البته از یک نظر، من همین «نسل معاصر» را چیزی در حدود همان نسل دوره ناصرالدینشاه میدانم، زیرا که عللاً وارث سنت‌های پلید آن دوره هستند. چرا؟ برای اینکه متأسفانه در این شصت هفتاد سال اخیر، در زندگی، آنچه کمتر از همه چیز، تغییر یافته، اخلاق عمومی جامعه است.

آناتکه سعی کرده‌اند فوراً آخرین وسائل تمدن غربی مثل هواپیما و رادیو و کافه تریا ووو... را بکنشور ما بکشاند، متأسفانه در مهمترین وظیفه خود، یعنی توجه به تربیت عمومی جامعه قصور کرده‌اند، و نتیجه همین است که حالا می‌بینیم، «شوهری که آشکارا به زن خود می‌گوید: «تو کلفت من هستی!» بدون شک تربیت شده پدری است که مادر او را هم بچشم کلفت می‌نگریسته است. و بدتر از این، او تربیت شده مادری است که کلفت بودن خودش را مثل یک شرف و آلتی و ابدی پذیرفته بوده است: مادری که از دست شوهرش کتک می‌خورد، و وقتی درد می‌کشد، باز با خود می‌گفت: «خوب، مرد است دیگر...! مرد زنی را کتک هم می‌زند!!»

هری با اشاره باین رابطه دو نسل، هرگز نمی‌خواهم شوهری را که امروز هم زن خود را کتک می‌زند، تبرئه کنم، اما قصد اینستکه پدر و مادرها را آگاه سازم: پسر یا دختر بدی که شما تربیت می‌کنید، وبال گردن جامعه است. تا زمانی که به پسران خود یاد ندهید که دختر نیز موجودی برابر با اوست، پسران زن خود را خواهد زد، و پسر دیگری هم دختر خود را کتک خواهد زد. اگر من از برابری و تساوی حرف می‌زنم، بیشتر بدین مساله توجه دارم که در همان دوران کودکی، پدر و مادر این روحیه تساوی و برابری و احترام متقابل را در پسران و دختران خود بوجود آورند، و گر نه بنانی که خشت اولش کج گذاشته شد، تا آخر کج خواهد رفت.

ارادت‌مند: گلی

شما باین محصولات همیشه نیازمندید

۱- شامپو و تونیک طبی استیل بیان STILBÉPAN®

برای درمان ریزش شدید موها و جلوگیری از ریزش آنها

۲- کرم داگرا DAGRA حاوی هورمون

مخصوص شب و روز- برطرف کننده هر نوع چین و چروک صورت و بدن

۳- شیر پاک کن داگرا CLEANSING-MILK

برای پاک کردن آرایش صورت و درمان لک و جوش های روی پوست

برای راهنمایی در زمینه پوست و مو تحت نظر متخصص داگرا - تلفن های ۳۳۲۰۶۷ و ۳۳۱۹۴۰ هر روز از ساعت ۴^۱/_۴ الی ۷^۱/_۴ بعد از ظهر در اختیار شماست.

پرنسس گریس کلی

بقیه از صفحه ۲۱

— آیا وقتی برایتان باقی میماند که بخواند و فرزندان خود برسید ؟

— مشکلات من در این مورد مثل تمام زنانی است که مادر خانواده هستند و در خارج نیز شغلی دارند . بنظر من باید ساعات روز را به نسبت برای زندگی خانوادگی و فعالیت های دیگر ورسیدی به بچه ها تقسیم کرد .

— آیا شما شخصا به بچه هایان رسیدگی می کنید ؟

— بله ، درست است که یک پرستار بمن کمک می کند . ولی خودم شخصا به تربیت و نظم و ترتیب زندگی آنها رسیدگی می کنم . در سپاهیان را کنترل و تکالیفشان را بررسی می کنم . ناکفته نماند که بعضی اوقات به مشکلاتی هم بر میخورم . مثلاً در درس حساب چون در ریاضیات قوی نیستم .

— آیا فرزندان شما مثل تمام کودکان مونا کو بزرگ شده اند ؟

— مسلماً ، آنها هر روز بمدرسه میروند . البته با آنها اجازه داده نمیشود تمام کارهای را که دیگران میکنند انجام دهند . اما رویهمرفته زندگی آنها تا حدی زندگی سایر بچه های اینجا یا هر کشور دیگر شباهت دارد . آنها هم مثل دیگران به موزیک تند و ورزش و تلویزیون علاقه دارند و اگر من اجازه بدهم میخواهند تمام شب را در مقابل تلویزیون بنشینند . در مورد تلویزیون من خیلی سخت گیر هستم و فقط یک روز در هفته ، آنهم روز تعطیل با آنها اجازه دیدن تلویزیون میدهم .

— وقتی من سه سال پیش پرنس «ریئر» را دیدم و با ایشان گفتم که شنیده ام کارولین آهنگهای تند و جاز میخواوند . ایشان از این موضوع اظهار ناراضی کردند و متأسف بودند که فرزندان ایشان نوع زندگی و روحیه علاقه نشان میدهند .

— ولی این طرز فکر با سن آنها تناسب دارد . در حال حاضر کارولین آهنگ های زیادی بلد است و میخواند .

— و این شما را راحت نمی کند ؟

— برعکس ، چون عقیده دارم این امر طبیعی است ، خوشحال هم میشوم . کارولین مثل هر دختر دیگر باید قسمتی از وقتش را صرف کار و وقت دیگر را صرف تفریح کند . این طبیعی است اگر هر دختری بامن او به آهنگ های تند و مخصوص جوان ها علاقه مند باشد .

— یک سؤال خصوصی دارم : آیا شما میتوانید پشت فرمان یک اتومبیل بنشینید و برای شام خوردن یک رستوران کوچک

مونت کارلو یا نیس یا کان بروید ؟ یا هر جا دلتان بخواهد گردش و پیاده روی کنید ؟

— بله ، کاملاً . در اینجا همه ما را می شناسند و عکاسان ما را آزاد و راحت می گذارند ، چون بدین ماعادت کرده اند .

با وجود این که زیاد از قصر خارج نمیشوم ، ولی گاهی با دوستانمان

برای تفریح بجا های مختلفی میرویم و اغلب در کمال آسایش و تسخود را می گذرانیم . اغلب مواقع خود پرنس اتومبیل را هدایت می کند .

— مثل اینکه شما غالباً به پاریس میروید ؟

— گاه بیگاه بله . من پاریس را خیلی دوست دارم . سالی چند بار به پاریس میروم و هر بار دوسه روز در آنجا

میانم . قیلاً موقعی که بچه ها کوچک بودند سالی یکبار به پاریس میرفتیم . اما حالا با وجود مدرسه و درس بچه ها این کار امکان ندارد و همین جهت مدت را کوتاه



یک دست و یک پای شما آزاد است

هنگام رانندگی با اتومبیل های معمولی بیشتر حواس و نیروی شما صرف کلاچ گرفتن های مکرر و تعویض دنده میشود . در نتیجه قدرت کنترل فرمان و مقابله با حوادث ناگهانی نسبت محسوسی کاهش مییابد . در فولکس واگن اتوماتیک دیگر کلاچ مفقودی ندارد و مسئله تعویض دنده بکلی حل شده است . بنابراین یک دست و یک پای شما آزاد و تمام حواس متوجه جلو و کنترل فرمان میشود . رانندگی با فولکس واگن اتوماتیک در دو چیز خلاصه میشود :

فقط گاز

فقط ترمز



فولکس واگن را با تجهیزات بشیر بطور نقد یا اقساط از نمایندگان فروش یا شرکت ایران فولکس خریداری نمایید . شرکت ایران فولکس - شعبان از تهران شعبان جسون ساختمان دبایسان تلفن قسمت فروش ۹۰۴۵۰

دادم و عقب رفتن ، حتی در دنیای مدغم انگیز است . درست است که مدبر گزاتازه نیست و الهامی است . از مد های قدیمی ، ولی چیزی که آن را جالب می کند ابتکار های تازه است . اگر بخواهیم دوباره مدی را درست مثل چندین سال گذشته رواج بدهیم جالب نخواهد بود .

— چرا برای خودتان مد های کلاسیک را می پسندید ؟

— فکر میکنم این نوع لباس پوشیدن با روحیه من تناسب دارد . من چیزهای ساده را همیشه ترجیح میدهم .

— اجازه بدهید یک سؤال تقریباً خصوصی از شما بکنم . بن گفته اند کاخ شما یک سالن نمایش فیلم دارد . آیا گاهی اوقات فیلم های گذشته خودتان را در آنجا تماشا می کنید ؟

— زیاد اتفاق نیفتاده است . فقط دو

— خوب . درباره مد جدید چه فکر می کنید ؟ یا بهتر بگویم راجع به مد ها ، چون در حال حاضر دو مدل مختلف رواج دارد : مد دامن های کوتاه و مد دامن های بلند

— دنیای مد همیشه در حال تغییر و تحول است . منی ژوب اول بنظر مضحک می آید ، اما حالا مورد قبول بیشتر مردم است . چیزی که مهم است اینست که هر زن باید «استیل» خودش را پیدا کند و از آن پیروی کند . پیروی از مدناحدی جایز است که شخصیت انسان کم نشود .

— آیا مینی ژوب را امتحان کرده اید ؟

— من آنرا مدی جالب یافته ام ، اما هرگز سعی نکردم آنرا آزمایش کنم .

— مد ماکسی ژوب را چطور ؟

— آنها در نوع خودش جالب است . اما همه این مد ها زود گذرند . چیزی که

در ماکسی ژوب نظرم را جلب نکرد این دارم گاد بیگاه در نمایش های مد شرکت بود . که آنرا بازگشتی به گذشته تشخیص

کرده ایم . در هر سفر پاریس من از آنجا خرید های زیادی میکنم و از چند تئاتر هم دیدن می کنم ، چون واقعا تئاتر را دوست دارم .

— آیا در آنجا زیاد خرج میکنید ؟

— سعی می کنم میانه روی باشم . اما در پاریس انسان مجبور به ولخرجی میشود !

من پاریس را بخاطر پاریس بودن دوست دارم . بخاطر رستوران های ساده و زیبایش و بخاطر غذا های لذیذش . مهمتر از همه

بخاطر این که آنجا ناشناس ماندن آسانتر از جاهای دیگر است .

— واقعا شما در پاریس راحت تر از مونت کارلو هستید ؟ پس درباره آنجا های

کنجاو و عکاسان آنجا چه میگوئید ؟

— شاید این افراد آنجا زیاد باشند ، اما من پاریس را بهمان دلایلی که گفتیم بیگ

دلیل دیگر دوست دارم ، دلیل دیگر هم اینست که مثل همه زنها علاقه مند به دوست

دارم گاد بیگاه در نمایش های مد شرکت کنم .

سؤال کنم و خشمم را برانگیزم ، بلکه ماهانه رشتۀ کلام را بجای دلخواه و مورد نظر خود میکشاند که تحریک شود و از مقلدای که میخواستند حرفی بزنند . در این فاصله عزت و احترام من زرد او فرونی یافته بود . خانی که دست به سیاه و سفید نمیزد و من هر روز صبحانه را در رختخوابش میدادم کار میکرد و گاه موزالیک می‌شت و خودش برای برداشتن چیزی که میخواست از پله ها پائین می‌آمد . گویند که من به سفارشهای او توجهی نشان نمیدادم و کار خود را میکردم اما توصیه میکرد و موکداً از من میخواست که کار سنگین نکنم و از پله‌ها زیاد بالا و پائین نروم میترسیدم بمادا به جینی که در شکم داشتم آسیبی وارد شود .

با آتمه غرور که داشت مرا که بهر حال کلفت خانه او بودم می‌نشانید ، سرش را روی شکم میگذاشت و میخواست صدای ضربان قلب طفل را بشنود و یا دقایق متدای و متوالی روی پوست شکم دست میکشید که حرکت جنین را احساس کند . وقتی تصادفاً بچه حرکتی میکرد چهره‌اش چون گل می‌شکفت ، کودکانه شادی میکرد و دست‌ها را بهم می‌سایید و میخندید . با شاهانه این اعمال حس میزد که غم او از نداشتن فرزند است

و تا حدی این اندیشه درست بود . بدنبال همین مصیبتی که بیدار کرده بودم یکروز که دست صورتم را شستم و عازم خانه شدم بمن گفت :

— زری . حالا میری خونه ؟ تا فردا صبح که دومرتبه تو بیای من تهائی دیوونه میشم

با تأسف گفتم :

— چیکار کنم خانم . والله اگر بخاطر علی نبود نمیرفتم . اونم تهائی . شام نداره . بیکاره . غصه داره ، اگر من تنها بذارم خیلی غصه می‌خوره . میدوین بالاخره مرد با غرورش زندگی میکنه . اگر دیر برم یا اصلا پیش شما بیونم فکر میکنه چون بیکار و بی‌پولی شده من دیگه دوستش ندارم و میخوام ولش کنم . دلش میشکته . ختم داره اینطور فکر بکنه چون همه زنها به‌طور نیستن .

او فکری کرد و مثل اینکه قبلاً تصمیم خود را گرفته بود یا قاطعیت اظهار داشت :

— زری . چقدر گریه خونه میدی؟

— ماهی هفتاد توعم . به اطاق گرفتم که با پول برقص هفتاد توعم میدیم . به چراغ بیشتر روشن نمیکیم . اونم فقط دوسه ساعت اول شب که بیداریم .

— من به پیشنهادت می‌کنم که هم واسه خودت مفیده ، هم واسه من .

یک جنجال بزرگ ... بقیه از صفحه ۷۱

در روزنامه «آندسایتونگ» نوشت : «من بعنوان اعتراض به تظاهر مذهبی قلابی‌پاپ خروجم را از کلیسا اعلام می‌کنم ! .. از نظریات قرص ممنوع است ولی بسبب آتئی برای نابودی بشر مجاز است ! چرا پاپ بسبب آتئی را تحریم نمی‌کند ؟»

در شهر «مونستر» آلمان ناشناسی بدبواز کلیسای شهر نوشت : «مرگ بریلین پاول ! (یعنی : مرگ بر پل قرصی)» و چنانکه میدانید «پل» اسم پاپ است . خانم «والترادو» شیش‌پنجه‌نوزه که در یک جلسه‌هم مذهبی شرکت داشت علناً عقیده پاپ را در اینمورد که اگر زن قرص بخورد وسیله اطفاء شهوت مرد میشود ، نوعی خشک مغزی تلقی کرد .

فتوای پاپ پل ششم نه‌تنها دنیای مسیحیت را علیه او برانگیخته و اورانتم جهانیان مردی دور از حقایق معرفی کرد ، موجب كوژ شدن مضمون هائی برای اونیز گردید . بدینست یکی از این مضمون های

كوك شدرا براینات تعریف کنیم : «پاپ كویه» در آسمان را كویید . هیچكس در یروش‌باز نكرد . دوباره درزد ، درزد و درزد ! .. باز نتیجه‌ای نگرفت . سرانجام چشمش به تابلویی افتاد كه كتار در نصب شده بود روی تابلو این جمله را خواند : «بعثت كثر جمعیت بسته است !»

جالب اینستكه ، درست در زمانی كه اسقفهای آلمانی برای اعلام نظر درباره فتوای پاپ قرار گذاشتند كنفرانس در آخر ماه تشكيل دهند ، در زمانی كه رئیس كمیته مرکزی كاتوليك های آلمان ، طی نامه سرگشاده‌ای پاپ را به «بیافرا» دعوت می‌كند ، در زمانی كه پاپ بمنظور شركت در يك كنفره مذهبی جهانی خودش را برای مسافرت به «بوگوتا» آماده‌میکند ، در زمانی كه حكومت اسپانیا وانجمن مادران كشور یرتقال از فتوای دقرص پاپ

میرسد !

امشب به شوهرت بگو . حتما قبول میکنه . اناثه خودنو وردار بیا توی اون اطاقی كه درش بحیاط خلوت باز میشه زندگی كن . خودت و علی آقا شوهرت بیان اصلا پیش من بنویسد . هم من از تهائی درمادم و همیشه پیش تو هستم و هم شماها ماهی هفتاد هشتاد توعم استفادهتون میشه . خیلی بیشتر . چون شام و ناهارتوتم اینجا میخورین و میتونین پولی رو كه از من میگیرین پس‌انداز كنین .

بی‌اندازه خوشحال شدم و همانجا بدون تأمل و تفكر جواب مثبت دادم زیرا قبلاً با (علی) حرف زده بودم و این یکی از آرزوهای او بود . حتی همین چند شب پیش بمن گفته بود كه با خانم حرف بزنم شاید راضی شود كه یکی از اطاقهای خانه‌اش را در اختیار ما بگذارد . پیشنهاد او را پذیرفتم اما گفتم :

— البته فكر خوبی‌ه اما علی راضی نمیشه تون مفت بخوره .

خانم اظهار داشت :

— اولا ممكنه كار پیدا بكنه . خودم پیش كلك میكنم كه شاید كاری براش پیدا بشه . ثانیاً تا وقتی كار پیدا نشده با تو كلك میکنم به باغچه و ر میره . كاری تعمیری خونرو میکنه . این خونه چند ساله كه دست نخورده . اگر به آدم با حوصله بانه فقط سه چهار ماه باید رزه‌خفت و قتل و كلیدهای خونرو درست بكنه .

پیشنهاد عالی بود و از این بهتر شانس نمیشد . دوروز بعد اناثه خود را بآنجا انتقال دادیم و زندگی تازه‌ای را شروع کردیم . همه راضی و خوشنود بودیم . هم خانم و هم من و هم علی . خانم هر ساعتی كه اراده میکرد مرا میدید و گاه تا پایان شب و وقت خواب مرا در اطاق خودش نگهداشت . علی از جهنی كه پولمان را میتوانستیم پس‌انداز كنیم خوشحال بود و من برای اینکه مجبور نبونم هر شب راهی فولانی را بیسایم و صبح زود مجدداً بازو گردم . تازه بوضع جدید خو گرفته بودیم كه يكشب ، یکی از همان شبها كه خانم مرا در اطاق خوابش نگهداشت كه حرف بزنم و سرش را گرم كنم گفت :

— زری . داری سنگین میشی . كي میزانی ؟ چند ماهه ؟

در پاسخ او گفتم :

— فكر میکنم دوماه دیگه وضع حمل كنم . با كفت :

— صورتش گرفته شد و آهسته مثل اینکه با خودش حساب می‌كرد گفت :

— تقریباً همین ماه بود . منم هفت ماهه بودم .

این جمله را با اینکه آهسته و زبرلی ادا كرد من شنیدم و پرسیدم :

— مگه شام وضع حمل كردین . پس بچه‌تون كوش .

— وضع حمل نكردم . غمیه همینه . اشك در دیدگانش پر شد و ادامه‌داد :

— بیچاره شوهرم نمیدونه . حال بچه‌رو می‌پرسه . من جوابهای بی سرونهی بپش مینم . نمیدارم نفهمه كه بچه‌اش مرده .

— مرده ؟ بچه شما ؟

— بله . بچه ما . وقتی شوهرم از ایران رفت من حامله بودم . بكامه ، با دوماه داشتم . اونقدر خوشحال بود ، اونقدر ذوق می‌كرد كه حتی میخواست ماوورت باون خوبی‌رو بخاطر بچه‌ای كه در راه داشتم قبول كنه .

— خوب . پس بچه چطور شد ؟

— هیچی . من اتومبیل داشتم . اناثه توی گاراژ افتاده . دیگه بعداز اون تصادف لعنتی تعمیرش نكردم . راننده‌ام داشتم . بچهم هفت‌ماهه شده بود كه

برای دیدن مادرم رفتم كتار دریا . مادرم هرسال میره نوشهر دو ماه كتار دریا میسونه . منم رفتم . یكى دوما پیش ازاینكه تو بیای اینجا . براننده‌ام گفتم تو برو تهران ده روز دیگه بیا كه منو برگردونی .

اون اتومبیلو گذاشت و با اتوبوس برگشت تهران . به روز هوای رانندگی كردن زد بسم با شك بر كه رل پیش گیر می‌كرد بشت ماشین نشتم و رفتم بطرف گلچلهای اونطرف جالوس . به سنگی گفتم . وقتی داشتم بطرف نوشهر برمیگشتم ، اونطرف جالوس چند كيلومتری توی جاده تهران . سر ریج به هوئی به كامیون جالوم سیزد . سرعت زیاد نبود . نتونستم خودمو كنترل كنم و زدم به كوه ، رفتم توی جنگل و اتومبیل برگشت و دیگه نفهمیدم چی شد .

وقتی چشممو واز كردم توی ریتخونه بودم با شك خالی . توی بیوشی‌خونریزی كرده بودم و دكتر را برای نجات خودم بچه مردرو از شكم بیرون كشیده بودن . گریه كردم . شیون كردم اما دكتر ا گفتن

اگه اینكارو نمی‌كردیم مرگ خودت حتی بود بچهم كه مرده بود . دیگه فایده‌نداشت . كار نموم بود . من از گریه چه استفاده‌ای میبردم . بچهم مرده بود . مكشتم دختر بود . دختری . دختری كه شوهرم آرزو داشت . همیشه دلش میخواست پدر به‌دختر مولانی باشه . به دختری كوچولوی مولانی قهرمان روباهای شوهرم بود . اما حیف دونا غصه دارم زری . اینکه می‌پرسیدی

غلش همینه . هم بچهم مرد و من هنوز بشوهرم اطلاع نكده‌ام كه اون مرده . اناثه خیال میکنه سه چهارماهه‌اس . مرتب خالوشی‌پرسه و هم . . . این غصه بزرگتره . دیگه بچه‌دار نمیشم . رجم من آسیب‌دیده . دكتر ا میگفتن تا هفت هشت سال دیگه با‌دردار نمیشی . بعداز هشت سال ، كتر یا بیشتر . ممكنه . محتمله . اعتماد ندارم راست بگم .

گریه را سر داد و دمر روی تخت خوابید . از شدت گریه شانه‌هایش تكان میخورد . من خودرو به خانم رسانیدم و نوازش كردم و گفتم :

— نه خانم . غصه نخورین . ناراحت نباشین . دكتر ا همیشه درست تشخیص نمیدن . شاید اشتباه كرده باشن و شما حامله بشین .

— ممكنه . ممكنه بعدها بچه‌دار بشم اما حالا جواب شوهرمو چی بدم ؟ بپش بگم بخاطر به هوس بچگانه و احتمانه ، به هوس ماشین رولند دختر فشتگ‌اوانو كنتم ؟ . چی بگم ؟ منو نمی‌بخشه . شاید همین سبب بشه كه از هم جدا بشیم . زندگیم تباه میشه . سعادت من بین میره . من دوستش دارم . اگر طلاقم بله خودمو می‌كشم .

بازهم گیسواش را نوازش كردم و نمیدانم چه از مغزم گشت كه بدون مقدمه گفتم :

— خانم جون . آروم باشین . هیچ مشکلی نیس كه راه حل نداشته باشه . بچه من قابل شما نیس اما اگه بخواین اون كه بدبیا اومد میدش بشما . خدا كه دختر باشه .

مثل فخر از جای جستم . بازوان مرا گرفت و در حالیکه می‌لرزید . و میخندید و

میگرفت بصورت خیره شد و بعد قهقهه را سر داد و گفت :

— راست میگی ؟ تو رو خدا راست میگی زری ؟ اون میدی بمن ؟ علی آقا راضی میشه ؟

— اون حرفی نداره . اختیار با منه . البته که میدم . شما او قدر خوبین که من هرچی فداکاری براتون بکنم باز کم کردم . باز بشما مدیونم . من باز میتونم بچه بیارم . اما شما ؟ ؟ قسم اینه که زندگی و سعادت شمارو نجات بدم .

در یک حالت بحرانی که احساس نوعدوستی من سخت تحریک شده بود حرفی زدم و فوکی دادم که انجاش بسیار مشکل بود . تعهدی پذیرفتم که هیچ مادری نمی پذیرد . مشکل این بود که علی را راضی کنم اما آنقدر گفتم و گفتم تا بالاخره رضایت داد .

از همان شب وضع ما در آن خانه تغییر کرد . علی شد آقا و من خانم و خانم سمت خواهری مرا گرفت . چه جالب . طفلی که هنوز بدنیای نیامده بود در زندگی پدر و مادرش موثر واقع میشد و آینده آنها را دستخوش تحول بدی میگرد که باور کردنی نبود . کار بجایی رسید که دیگر خانم اجازه نمیداد من باشیرخانه بروم و کار کنم . یک کلفت دیگر برای من استخدام کرد و مصر از من میخواست که بنشینم و استراحت کنم و غذای خوب بخورم . (علی) کمک کلفتی که آورده بودیم خانه را اداره میکردند و خود خانم شام و ناهار می پخت و مقابل من سرفه میکرد . مات قدرت و عظمت خداوند شده بودم . خدائی که هر کس را بخواد به عزت میرساند و هرگز زری را اراده کند ذلیل مینماید .

تحول دیگری نیز در زندگی ما پدید آمد . خانم اتومبیل را به تعمیر فرستاد و علی را واداشت که رانندگی یاد بگیرد و پشت ماشین بنشیند . او میخواست طوری زندگی را متغیر کند و با خودش آزمیزد که امکان جدا شدن و رفتن نباشد .

روزهای که وضع حمل من نزدیک میشد روزهای دو روز همراه خانم به زایشگاه مراجعه میکردیم و پزشک متخصص مرا معانه میکرد . علی نیز گواهینامه اش را با کمک پول فراوانی که خانم خرج کرده بود گرفت و سبست راننده مشغول کار شد . اتومبیل هم از تعمیر بیرون آمد بطوریکه روزهای آخر علی مارا به زایشگاه و نزد طبیب میبرد و بازمیگردانید . بالاخره روز موعود رسید . شهای اخیر من در اطاق خانم میخواستیم که مراقب حال من باشد . سحر که درد عارض گردید . درد زایمان . خانم دود علی را بیدار کرد و درحالیکه از شدت شغ روی پای خود بند نبود از او خواست که مارا به زایشگاه برساند . در راه دستهارا بطرف آسمان میگرفت و دعا میکرد و میگفت :

— ای خدای بزرگ . بمن محبت کن . این بچه سالم بدنیای یاد . موهاش طلاتی باشه . دختر باشه . ای خدا . یعنی میشه آرزوی منو برآورده کنی ؟ ای خدا . تو بزری . تو قادری تو توانایی . گونی خوش درد میکشید . رنگ بچه رو نداشت و میلرزید . من بامشاهده او خود را فراموش کرده بودم . بطور استثنائی انتظار امانتی را که نزد من

داشت می کشید و ناله های مرا بهنگام عارض شدن دردهای شدید میسرمد و بهر یک جوابی امیدوارکننده و تسلی بخش میداد . ساعت ده صبح بود که آرزوی او برآورده شد . آرزوی که حقا آرزوی من بود . امینی که میبایست امید من باشد . بحیرتم که انسان آگاه گاه چقدر بزرگوار و مهربان میشود و دیگران این بزرگواری و اینهمه مهر و عطوفت را چگونه تلقی میکنند و چنان جواب میدهند . من آنروز بر فله آدمیت قرار گرفتم و خود را بزرگترین آدمیان میدیدم .

وقتی بچه متولد شد و اولین گریه هایش را شنیدم دلم مالش رفت . یک لحظه از گفته خود پشیمان شدم و احساسات مادری در من جوشید تا بجای کفرزدیک بود فریاد بکنم و بگویم نه . نه . دختر . قشنگ زرین مویم را بر تو نمیدهم اما بعد فکر کردم دور از انسانیت است امینی را که باو بخشیدم باز بگیرم . در دل تسلیم سرنوشت شدم و کودک را باغوش او سیردم . خوش میگفت :

— عجیب شایسته با خودم داره . دختره . موهایش طلائی . فقط سه چهار ماه از اون کوچیکتره که شوهرم متوجه نمیشه . نمیفهمه . حالا با برگ زایشگاه برایش شناسنامه میگیرم . دختر خودم میشه . هیشکی جز من و تو و علی از این راز خبر نداره . هیشکی .

— یکی دیکم هس که میدونه . خدا . خدا . خبر داره که خدا رو فراموش نکن . اونم خبر داره که من دخترمو بتو بخشیدم .

— سراسر میگی . خدا هم میدونه اما من هرگز خدا رو فراموش نمیکنم و حتی مهربانی تو رو

و من بچه بغل اما دست خالی و دلمات توی به خانه بازگشتم . در حقیقت دایه دختر خانم خودم شدم . بچه او را که چند روز بعد برایش شناسنامه هم گرفت شیر میدادم .

تروخشت میکردم اما دخترک قشنگ بساو تعاق داشت . مال من نبود و بزوی او را مامان صاد زد . (سهیلا) دوسال ونیمه شده بود که آقا از سفر برگشت . قبلا عکس او را بکرات دیده بود لیکن من نگران برخورد آنها بودم . نگران اینکه مبادا در نخستین دیدار احساس کند که بچه متعلق بخوش نیست . صحنه جالبی بود . کمی (سهیلا) را نگاه کرد بعد خندید و خم شد و او را در بغل گرفت و بوسید و گفت :

— کجاش تو شباهت داره ؟ کجاش بمن ؟ قشنگه .

تمام شد . نفی براحتی کشیدم . خانم بعدها بمن گفت که چقدر نگران آن لحظه بود که خوشبختانه به خیر و خوبی گذشت و آقا نیز (سهیلا) را پذیرفت . تصادف سهیلا بچه ای خونگرم و مهربان بود . با اینکه آقا ، یعنی پدرش را ندیده بود بزودی چنان با او مانوس گردید که در بستر میخواست . وقتی خانم میخواست او را باطاق خودش ببرد و بخواباند گریه او را سر میداد . مرا نیز شدت دوست داشت . مادر حقیقی اش را و (علی) شوهرم را نیز (باباعلی) صدا میزد . وقتی لبس باو می پوشانید و کنار خودش در ماشین قرار میداد و از خانه بیرون میرفت دلم فشرده میشد . اشک در دیدگام میجوشید و در خفا ، در آشپزخانه ، میگریستم . جرئت نداشتم در حضور خانم و آقا او را بوسم ، وقتی که گاه باشیرخانه میآمد و یا او را

در راهروهای طبقه پالین گیر میآوردم روی سینه ام میفردم و سرایش را غرق بوسه میکردم . یکبار آقا مرا در این حالت دید و با خشونت گفت :

— چقدر این بچه رو ماح میکنی ؟ پژمرده میشه . اینقدر ماحش نکن .

از آن پس بیشتر احتیاط میکردم و جرئت بوسیدن پنهانی او را نیز از دست دادم . قیاس کنید که من چه حالی داشتم . آرزویم این بود که دخترم مرا مامان صدا کند ، در آغوش خودم بخواب رود و نیمه شبها خودم رویش را بپوشانم که سرما نخورد . اما او در آغوش خانم میآرماید و او را مامان می نامید . من گفتم آن خانه بوم و (علی) پدر واقعی سهیلا رانده آنها بود .

روزها ، هفته ها ، ماهها و سالها گذشت . من و علی سرفقانی آن خانه و آن خانواده شده بودیم . البته خانم بنا میرسید و وضعمان خوب شده بود . بابولی که پس انداز کرده بودیم قطعه زمینی در نارمک خریدیم که قصد داشتیم آنجا خانه ای بسازیم و سهیلا بعد هم آنرا ساختیم و اجاره دادیم . (سهیلا) دختر عزیز در دانه آن خانواده بود تا اینکه هفت ساله شد و بمدرسه رفت . کلاس اول بود که موهافان آغاز گردید و خانم همانطور که پزشکان گفته بودند باردار شد .

از لحظه ای که چنین در شکم خانم فرم گرفت رفتار او با سهیلا عوض شد . ابتدا کمی خشونت میکرد و گاهی او را از خود میراند ولی بعد که زایید و تصادف دختر مو طلالی ، دختر آرزوهای خودش را بدنیای آورد اخلاقش بطور کلی تغییر یافت و خصم خویش سهیلا شد . دختر یگانه و قشنگ مرا شکست میزد . میزد گاز و نیشگون میگرفت او را بطرفی برتاب میکرد . چقدر تحمل کردم و چه مردانه تحمل میکنم و این صحنه را می بینم و لب بسخن نمیگشایم .

(علی) شوهرم دوسال پیش مرد . سهیلا در مرگ او چه زاریها کرد و بی آگاهی بداند او پدر حقیقی اش بود گریه میکرد و میگفت :

— باباعلی رو توی همین خونه قیر کنین . اونو بیرون نبرین . بجای دینی کردن فعل (قبر کردن) را بکار می برد و با گریه میخواست که باباعلی را از آن خانه دور نکنند . این عاطفه طبیعی و غریزی او بود . شاید آقا آقا میگرد سهیلا با چنین حرارتی برای او نمیگردد . اینطور صادقانه و با حقیقت . اکنون دوسال از مرگ شوهرم میگذرد . نمیدانم چکنم . درعانه و ویرشان شده ام آقا سرگرم کار خویش است و اعتنائی بخانه و خانواده ندارد . آنقدر پول دارد ، آنقدر زن زیبا دور او ریخته و آنچنان سرگرم عیش و نوش است که شاید نداند در خانه اش چند اطاق هست و در هر اطاقی چه نوع اشیاء قرار داده اند . گاهی یکهفته یا دوهفته غیب میشود . بکارنداری میروند . رهیار اروپا می گردد و مراجعت میکند . ایامی که در تهران است او اخر شب بیاید ، میخواند و صبح نیز میروند . خانم نیز سرگرم کارهای دیگری است . به بچه اش میرسد و جان سهیلا نورچشم مرا میآزارد .

سهیلا يك روز نورچشم خانم بود حالا تا مرتبه يك بچه کلفت واقعی تنزل یافته است . او را در اطاق مجاور تنها میخواندند و رختخوابی کتیف برای او

میگسرد . لباس حسابی ندارد و گاه برای يك كنجکچه یا يك مداد ساعتها گریه میکند درحالیکه خانم هفته ای صدوبهجاه تومان فقط پول سلمانی میدهد . من بیاری و میشتابم و چیزهایی که لازم دارد برایش میخرم اما وقتی خانم میفهمد عصبانی میشود و سر من فریاد میکشد . لعنت بر پول . چطور این پول کتیف ولعنتی قیافه آنها را تغییر داده و از آدمیت دورشان کرده است ؟ آن زن و شوهر مهربان دیگر آدم نیستند . غولهای هستند در لباس آدمیان که مامور عذاب بچه یگانه من شده اند .

نمیدانم چکنم ؟ نمیتوانم بیچارگی و تیره روزی دختر دهساله ادرا ببینم . اگر او بفهمد بچه من است طوری میفکند که چیران پذیر نیست و اگر در آن خانه بماند و آنهمه احصاف و تبعیض را بین خودش و خواهرش ببیند نوع دیگری شکسته میشود و با هزار غصه روانی پرورش میابد . و چه با چند سال دیگر سقوط کند و بدامن فحشاء بیفتد . در آن خانه ، در آن محیط ، با آن پدر و مادر که تعصبی نسبت باو دارند احتمال سقوط سهیلا زیاد است .

هفته پیش که کارد باستخوان رسید خانم را در آشپزخانه گیر آوردم و گریه کنان بیایش افتادم و گفتم :

— خانم یادتونه اونروز سحر که بر ریشخونه میرفتم چطور ی پیش خدائاله میگردین یادتونه از خدا چی میخواستین ؟ خدا پشوتن محبت کرد و آرزوی شمارو برآورد . چرا کفران نعمت می کنین . چرا بچه منو میازانه ؟ چرا کنکش میزنین .

اگر او نمیخوان بدین بخوم . فکر میکردم ناله ها و اشکهای من بدل سنگ او اثر میکند اما آن زن جابر و سنگدل سخ شده گوشه چادرم را گرفت از زمین بلند کرد و گفت :

— پاشو . خودتو لوس نکن . باعث بدبختی بچادمن نشو . بهت اختار میکنم که یه دفعه دیکه از این غلط بکنی از این خونه میندازمت بیرون . مثل سنگ بیرون میکنم .

بنشیند این مطلب خون در عروقم بجوش آمد و برای اولین بار خشک شدم و با لحنی تنگی گفتم :

— جدی میگی زن ؟ این بچه مال منه ، خون من توی تنشه . اگر اذیتش بکنی میرم به آقا میگم . حقیقتو بهش میگم . میگم که دهساله گوش میزنی . میگم که آتانه بهش خیانت میکنی . میگم که این بچه که شناسنامه باشش گرفتن مال شما نیست . میبشش توی هونم ریشخونه که وضع حمل کردم دکتر ارو شاهد میگیرم . میم خونه تجزیه بکنن .

مثل هلانک بطرف من برگشت و گفت : — بهن فضولی میکنی ؟ انتظار این فضولیهارو داشتم . اولاً بهت بگم که آقا باور نمیکند ، ثانیاً تجزیه خون هیچجرو ثابت نمیکند چون اگر نمیدونی بدون که خون همه آدمای این دنیا از چهار پنج گروه بیشتر نیس . خون سهیلام (آ) است خون منم (آ) از کجا خون تو (ب) نباشه . ازنا گذشته اگر به دفعه دیکه دهنت باین حرفا وازشه گیرداستان میندازمت و اطلاع میدم که دختر خودتو کشتی و چال کردی . تولد بچه تو ثبت شده اما مرگش هیچجا ثبت نیس . گیرمیافتی . پدرتو

لطفاً ورق بزیند



ایده

آیا کمرست شما با پوست بدنانتان هماهنگ است ؟

همیشه در انتخاب کمرست بیشتر مطالعه کنید، زیرا اگر کمرست باز یبائی لطافت و ظرافت پوست بدن - بستگی کامل دارد. کمرست تر یومف بمحض اینکه با بدن پیوستگی میابد باوضع آن متناسب میشود بقدری انعطاف پذیر است که احساس میکنید پوست دوم بدن شما است .

کمرست تر یومف اینترناشنال در فروشگاههای تر یومف

خیابان قوام السلطنه ساختمان تر یومف و خیابان نادری چهارراه قوام السلطنه و تمام فروشگاههای استار لایت و سایر فروشگاههای معتبر تهران و شهرستانها در اختیار شماست .

تریومف
اینترناشنال

47 47

ترحم بر پلنگ تیز دندان ..

و بگوئید برای نجات فرزندم چه میتوان کرد ؟ شما بگوئید چکنم ؟ ■
نامه های رسیده این هفته برای سرویس پرس دوراهی

جمیله فرهند - تهران، میرزاده قدیمی - رضایه، ملوس قره باغی - تهران، انیس جانب شهر کرد، فاطمه فقیهی - مازندران، اکبر رفیعی - اصفهان، اسمعیل وسیامک بریانی - ساری، موسی امین - تهران، روح انگیز گرمسیری - مسجد سلیمان، ملیحه حبیبی - تهران، درخشنده نورانی - تهران، فریدون مظفری - تهران، غلامرضا دره جانی - عیانه، بانو درخشنده - لوشان، علی اصغر اسلامی - مشهد، شاهرخ سلیمانی - تهران، مهین قویلی - تهران، سعود ششیور - مشهد، بهلول رفیعی - میانه، حسین کر باسچی - ساری، مهر

دادستان درمباره . فهمیدی . حالا برو گمشو . دیگم از این حرفا نزن . گریستم ، گریه های های های . تنها کاری که از من ساخته بود . اکنون نیز جز گریستن کاری نمیتوانم بکنم . شما بمن بگوئید چکنم ؟

من انسان بدبخت و تیره روزی هستم که تا سر حد امکان آدمیت نشان دادم و نامردی دیدم . من اعتقاد را روی خوشبینی آزمودم وقتی فهمیدم که باخته ام بروی زندگی لیخند زدم . لیخندی که یک بیگانه محکوم باعدام بروی جلاذ خویش میزند .

من نه انسانی ابله و فریب پذیر بودم و نه سخت کوش و دیر باور اما امروز بجای از آدمیت رسیدم که آدمیت را باور ندارم . شما سر گذشت تاثر انگیز را بخوانید

رفیع زاده - تهران ، ناصر شیخ علیان - رضایه ، بهمن سروش - تهران ، عبدالله وزیر الهی - تهران ، پردخت یزدانی - تهران ، بهوش مکنون - تهران ، غلامحسین قسی - لاهیجان ، مهدی احمد پور - فرهاد درودی - ساری ، فاطی چلاوی - آمل ، صدیقه بناکار مقدم - بندر پهلوی ، فرح - اشرف - کرمانشاه ، احمد امیر - آبادان ، زهرا کریمی - خرم آباد لرستان ، کامران برزین - آبادان ، مینا برادرار - تهران ، سلجوقی - شاهرود ، انداسلیم - تهران ، یوسف زاده - سد شاه عباس کبیر ، سید ناهید رضایرست - صومعه سرا ، نصرت کارگران - تهران ، ششین شیر محمندی - اهواز ، آذر مخیری - خرم آباد لرستان ، ششین ملکپور - بهشهر ، گلناز سوهانی و فرشته احمدی - ورامین ، بلوش میرشکرانی - تفرش ، فرشته مسن مظفری - تهران ، ملیحه فولادستون - اهواز .

اقبال فرزین - تهران ، معصومه افشاریان - آبادان ، رحیم ناظری - تهران ، آتوریا کولانی - اهواز ، مهین نقوی ، خرو خیری - اهواز ، زهره نیک بخت - مشهد ، شهرزاد اوحدی - رفسنجان ، پروین رستگار - مسجد سلیمان ، مینا و مهوش مدرسی - هوشنگ قائم مقامی - تهران ، زهره و اکبر قصابیان - قصر شیرین ، عاطفه بلکه جانی - تهران ، الهیار رضائی - تهران ، محمد قاسم درخشان - تهران ، هدایت رفیع زاده - آغا جاری ، شهناز خراغی - تهران ، وهاب انوری - اردبیل ، رفیقه عبد الهی مقدم - تهران ، پوران جاجرمی - بجنورد ، حسن دریا زاده - بندر لنگه ، شهلا حقیقت - شیراز ، مهناز بافتی ، اصغر مصداقی - رشت ، طیبه عزتی - مراغه ، پرویز رفالیان - تهران ، محسن مرویان - مشهد ، فرشته میر صادقی - لاهیجان ، نسرین

عشق وجود تفاوتی نکردم ، فقط در ظاهر تغییراتی در من بوجود آمده است . خوب ، زندگی در قصر راحت و آسایش آن درهر فردی تاحدی تغییر پدید میآورد .
- اگر شما يك روزنامه نویس باشید ترجیح میدید چه سؤالی از پرس گریس موناکو بکنید ؟
- گفتش مشکل است . از او درباره زندگی واقعیش سؤال می کردم . بسیاری از

خاندام اینجا است . از طرفی هم گاهی اوقات احساس می کنم کمی امریکائی هستم ، چون بالاخره آنجا بدنیا آمدم .
- وقتی دوستان قدیم امریکائی خود را می بینید احساس نمی کنید که طرز رفتارشان باشما کمی فرق کرده و بیشتر از گذشته در مقابل شما رعایت احترام واحسان شرم حضور می کنند ؟
- از يك نظر حرف شما درست است . اما من همان که بوده ام باقی مانده ام . هیچگاه يك نفر کاملاً و عمیقاً فرق نمی کند . منم در

پرنسس گریس کلی بقیه از صفحه ۷۹

- اوه ، نه . فقط چندتای آنها را مثل "قتل تقریباً کامل بوده" اثر دالفر د هیچکاک .
- خود را بیشتر امریکائی ، فرانسوی یا موناکوئی احساس میکنید ؟
- بیش از همه موناکوئی ، مخصوصاً بعد از تولد بچه هایم که خوششان جزو مردم موناکو هستند . من اینجا زندگی میکنم و

یا سه فیلم خودم را برای بچه ها نشان دادم .
- کدام فیلم خود را بیشتر دوست دارید ؟
- نمیتوانم بگویم . چون واقعا نمیدانم .
- آیا همه فیلم های خود را دوست دارید ؟

بقیه در صفحه ۸۶

سه شخصیت از معجزه بقیه از صفحه ۱۵

اصلاح تعلیمات ابتدائی يك معجزه است !

از آقای «مهندس عبدالله ریاضی» رئیس مجلس شورای ملی پرسیدیم : «آیا شما به معجزه عقیده دارید؟» گفت : «تا معجزه تعریفش چه باشد! اگر مقصودتان از این کلمه کاری غیر از اعتقاد بآن نداشته باشد ؟ ولی اگر کسی تصور کند که با يك معجزه میتواند غیر ممکن‌ها را ممکن بسازد ، من بچنین کاری معتقد نیستم . درست است که انبیاء و اولیاء کارهایی میکردند که دیگران از انجام آن عاجز بودند ، ولی هیچوقت کره ماه را از گردش ، و یا زمین را از حرکت و چرخش بازنداشتند . آیا در زندگی‌تان منتظر يك معجزه هستید ؟

بدیم همه رفتند و آخرین نفر ناگهان نقش بر زمین شد . او را به بیمارستان رسانیدیم . معلوم شد سوزنی که شب قبل به پخاش زده بود ، بتثن فرو رفته و در بدش درحال حرکت است و هر لحظه بطرف قلبش می‌رود ! بیچاره منتظر مرگ بود ، چون امکان جراحی در آن موقع وجود نداشت . دعا میکرد و از خدا يك معجزه میخواست . فردای آنروز وقتی باحوالریسایش رفتم گفتند سوزن به استخوانی گیر کرده و دیگر بالا نمی‌رود! همین باعث شد . که فرصتی برای جراحی بوجود آید و جراحی کردند و سوزن را بیرون آوردند !

در زندگی خودتان منتظر يك معجزه نیستید ؟ — نه اصلا فکر میکنم آدم خوشبختی هستم و از روز اول بدانچه در تقدیرم بود و خواسته‌ام رسیده‌ام .

باقیه از صفحه ۸

مناظره با مخالفان

بکند و پول در بیارد ، باید انتظار هم داشته باشید که دخترها بیسینه هر خواستگاری دست رد بزنند ، و آنوقت تکلیف ما پدرها چیست که باید غصه آینده دخترهای تربیلمان را بخوریم ؟ **سردبیر -** قبول میکنم که ماوشته‌ایم دخترها نباید برده و کنیز مردها بشوند . مگر شما برخلاف این فکر می‌کنید ؟ **بازرگان -** آخر دختر های ما کی برده بودند که حالا شما برای آزادیشان قد علم کرده‌اید ؟

سردبیر - من با خودم لااقل سیصدتا نامه از مردم باین جله‌گفت‌وشنود آورده‌ام که هر کدام شرح گله‌ایست که خانها از شوهر - پدر - یا برادر خود دارند و مانظیر این نامه‌ها را گاه ماهی دو تا دو هزاروپانصدتا از گوشه و کنار مملکت دریافت می‌کنیم و این نامه‌ها پنجاهایست بسوی زندگی سرشته‌خانواده‌ها که گوشه‌ای از منظره واقعی آنرا جلو روی ما می‌کشاید . حالا اجازه بدهید مر جوانان فقط چند نام را بدم خودتان بخوانید . مثلا در این یکی می‌بینید که نویسنده نوشته است : «شوهرم فقط پناه‌ایست که چرا شیر آب را زود نبستم ، یا لیوان آب را دیربست او دادم ، مرا با میله آهنی می‌زند ! بطوری که یکماهش قادر بکار نیستم . چرا او نمی‌فهمد که وقتی من سالم‌ام را از دست بدهم ، دیگر نمیتوانم زندگی او و بچه‌هایش را خوب اداره کنم ؟»

حالا بنامه دوشیزه «ش» از اسفهان توجه کنید . مینویسد : «پدر بزرگ من ، مردی متمول است که در بیت سالی با دختر عمویش ازدواج کرده ، و از او فقط دارای يك پسر شده که همان پدر من باشد . ولی بعدا آنقدر مادر بزرگم را كك زده که او دیگر نتوانسته است صاحب بچه‌دیگری بشود ! این پدر بزرگ تا حالا چهارده زن گرفته ، و همه را پس از چند ماه طلاق داده و باز سراغ زن دیگری رفته است . حالا او با چهاردهمین زن خود زندگی میکند و از او هفت فرزند دارد که دو تا از آنها شش ساله هستند (پسر) بزرگ من ۶۰ سال دارد . فرزندان پدر بزرگم نه تحصیلات خوبی دارند و نه تربیت خوب ، و سهم آنها از محبت

پدري ، فقط اینست که خودشان مدام كك بخورند ، یا كك خوردن مادرشان را تماشا كنند . پدر خود منهم به پیروی از پدر بزرگم تا حالا سهار ازدواج کرده و بتازگی سومین زن خود را طلاق داده و دنبال زن چهارم میگردد....»

بازرگان - نامه‌های ناراحت کننده‌ای است آقا ...

سردبیر - بلی ، خیلی هم ناراحت کننده است . حالا بنامه خانم فروغ - ف توجه کنید : «شازده ساله بودم که مرا بمقد جوانی درآوردند که خوش مرا بدید و پسندید . فردای شب عروسی فهمیدم که این آقا مرض روحی داشته و تازه از بیمارستان چهارزی مرخص شده و مرا هم بتجویز دکترها و بعنوان يك دوا گرفته است ! با اینهمه ده سال با این مرد بیمار و نیمه دیوانه زندگی کردم ، هفت سال چهنی را که مادر شوهرم برایم درست کرده بود ، تحمل کردم . بخاطر دو بچه‌ام ، هر مشتقی را پذیرفتم . حتی کشفای شوهرم را خودم واكس می‌زدم که چند ربال صرفه‌جویی کرده باشم . و حالا که این شوهر دیوانه از صدقه سر من میلیونر شده ، دیگر مرا نمیخواهد ! دو ماهست که خانه را ترك کرده ، بچه‌های مرا زدیده ، اثاث زیرپایم را ربوده ، برق و آب را برویم قطع کرده و خلاصه بدبخت و بیچاره‌ام کرده‌است . آیا اینست پاداش خوبی های من ؟

دبیر - اینها مرد نمیگویند! همه که مثل این چندتا نیستند ! **سردبیر -** من نگفتم که همه مثل این آقا هستند ولی شما قیاس بنفسی می‌کنید و خوبی های خودتان را به حساب دیگران می‌گذارید . سه نامه‌ای که برایتان خواندم ، آشکارا ناراحتان کرده‌است ، و من هر ماه دست کم دوهزارنامه از این قبیل میخوانم . میخوانم خودتان بفهماید که آیا این سیستم زرداری ، همان برده‌داری نیست ؟ شوهری که زش را با میله آهنی می‌زند ، شوهری که هر دو سه ماه يك زن می‌گیرد ، شوهری که ناگهان اثاث زندگی و حتی جگر گوشگان زن خود را می‌زند ، آیا يك برده‌دار نیست ؟

— نه اصلا ! تازه اگر منهم منتظرش باشم پیدا نمیشود . خیال نمیکند در این روز و روزگار ، هیچکس منتظر معجزه باشد . البته خیلی ها هستند که بخيال خودشان در روز دعا معجزه می‌بینند . اینها حوادث جزئی را نیز ب حساب معجزه می‌گذارند ، و معجزه‌ها را خیلی كوچك می‌بینند . — در زندگی دیگرانهم معجزه‌ای ندیده‌اید ؟

— آنچه بنظم شبیه معجزه می‌آید ، اتفاقی است که يكی روز ۱۵ بهمن و دیگری روز ۲۱ فروردین ماه برای شاهنشاه روی داد . درواغه ۱۵ بهمن سال ۲۷ دانشگاه من خودم جزو اساتذان بودم و باحیرت و تعجب دیدم که کسی ازفاصله يك تروتمی چندین تیر بسوی شاهنشاه شلیك كرد ، ولی خوشبختانه هیچكدام از این تیرها آسیبی به شاهنشاه نرسید . روز ۲۱ فروردین ماه نیز در مجلس نشسته بودم که ازحادثه سوء قصد با خبر شدم فوراً بكاخ مرمر رفتم وقتی محل اصابت تیرهارا روی در ودیوار و اطاق كار

اعلیحضرت دیدم ، به معجزه ایمان آوردم . این دوحادثه را من باصطلاح بمعجزه تعبیر میکنم .

— اگر قدرت آنرا داشتید و میتوانستید يك «معجزه» كنید چه می‌كردید؟

— واقعا اگر میتوانستم معجزه كنتم ، وضع تعلیمات ابتدائی را درست میکردم تا اینقدر دانشگاه را علمیت نكنند !! چونكه خیال میکنم اگر وضع تعلیمات در مدارس ما سروسامانی بیابد ، براسی معجزه‌ای رخ داده است ! درست است که دانشگاه عیب و نقص زیادی دارد و حتما باید درآن تحول اساسی صورت بگیرد ، ولی اگر تصور كنیم که با اصلاح دانشگاه مساله تعلیمات عالی حل شده است اشتباه کرده‌ایم . این تحول را باید از پایین شروع كرد ، یعنی از كودستان ودبستان و دبیرستان .

و بنظم اگر کسی بتواند اینكار را انجام دهد ، براسی معجزه‌ای کرده‌است ، البته معجزه‌ای درخور زمانه ما ! ■

بازرگان - ولی ما که نیامده‌ایم ازاین مردها دفاع کنیم .

دبیر - چه کسی گفته است که همه مردها با مثل اینها هستند ؟

سردبیر - ماهم چنین حرفی نزده‌ایم و همیشه در «زن روز» نوشته‌ایم که اکثریت با شوهران خوب و پدران زحمتكشی و فداكاراست ولی لامحاله اینرا قبول كنیدكه چنین مردانی هم هستند و آنوقت وقتی ما آنها را ظالم و زورگو مینامیم ، آیا تصدیق نمی‌كنید كه حقیقت را میگوئیم ؟ خانم دیگری كه نامه‌اش را می‌بینید نوشته‌است «يكی از مردهای آشنای خانواده ما ، به زن و بچه‌اش دستور داده است كه او را حتما درخانه «دكتر» صدا بزنند !!» این ساده‌ترین و حتی خنده‌آورترین نمونه زورگویی است . می‌بینید پدری كه باید خوشحال باشد كه بچه‌اش او را با كلسه زیبای «بابا» صدا بزند ، آنقدر خوب خواه است كه میخواند هر لحظه دكتر بودن او را تصدیق بكند !

بازرگان - شما كه اینهمه از این نامه‌ها حرف می‌زنید ، چرا گله مردها را درمجلس منعكش نمی‌كنید ؟

مثلا يكي از دوستان خود من همین دو روز پیش نقل می‌كرد كه : «صاحبخانه‌ای داشتم كه صد هزار تومان مقروض بود ، و ورشكسته شده بود و شام شب را نداشت ، ولی خانم او ساعت دوازده شب دستور مرغ و بوقلمون میداد . و آن مرغ و بوقلمون مجبور بود نصف شب برای زش این زن چه میگوئید ؟ آیا اوهم زورگو نیست؟

سردبیر - ما چنین زنی را اصلا انسان هم حساب نمی‌كنیم ، ما از حقوق آزادی زن واقعی ایران دفاع نمی‌كنیم : زنی كه همیشه به كبدانوكری ، قناعت ، وفاداری بشوهر ، دربرداري در روز های سخت زندگی و احترام بشوهر خود ، معروف بوده است البته نمیتوان همه مردها ، یا همه زنهارا گناهكار دانست . خود من همسری دارم كه حاضرجان را فدایش كنم ، و خیال میکنم برای او هم شوهر بدی نباشم ، چونكه وقتی زن خوب بود ، مرد هم خوب می‌شود .

بازرگان - من با این حرف ساده و عمیق موافقم . تصادفا حرف منهم اینست كه

شما چرا مدام از بدی مردها حرف می‌زنید ؟ اینهمه تاختن بر مردها یعنی چه ؟ وقتی شما از روی كج و انصاف درباره نظام صدها مرد حرف می‌زنید ، زن و دخترهای بندهم درجود من شك می‌كنند . اصلا اگر قصد انتقاد دارید ، چرا از زنها هم انتقاد نمی‌كنید ؟ مگر همه زنها فرشتگان غیر سرشت هستند ؟

سردبیر - برعكس ، ما اصلا معتقد نیستیم كه جامعه را بدو قسمت زنانه ، مردانه تقسیم كنیم . اگر درجامعه‌ای بدو خوب هست ، این بدی خوبی شامل همه افراد میشود . صفحات زن روز پراست از راهنمای و تذكر و نصیحت زنانی كه وظیفه همسری یا مادری خود را انجام نمیدهند . ما اگر درباره مردها و پدربها بی انصاف زیان تند و تیزی داریم ، درباره زنها و مادرهای لاابالی و بی بند و بار ، تندو تیزتر بوده‌ایم .

دبیر - ما اینهمه شما همیشه در مقالات خودتان ، مسائل خانوادگی را بطوری مطرح می‌سازید كه انگار قوی این چهار دویاری همیشه مرد ظالم بوده و زن مظلوم . **بازرگان -** من از يك دكتر روانشناس شنیدم كه میگفت چند روز قبل داشجویی كه ناراحتی روانی دارد ، درمجلسم گریه می‌كرد و دلیل ناراحتی او این بود كه مادرش بدبازی سال زندگی پادشش ، تازه مهریه خود را بچرا گذاشته و آبروی خانواده را بر باد داده است !. این زن بنظر شما مظلوم است؟ و آیا زنانی مثل او وجود ندارند ؟

سردبیر - چرا ، ما يكبار تحت عنوان «محاكمه زن ایرانی» حبابی باین خانم های غافل از همه‌جا خدمت كردیم ، و خیال می‌كنم اگر كار دادگاههای حمایت خانواده در دست زنان روشنفكر ایرانی بود چنین زانی را خودشان قیامت تنبیه می‌كردند باغت حیرت همه آقایان هم بشود . زن ایرانی خیلی خوب میدانده كه وجود چنین زنانی ، باعث سماري و تنگ جامعه نئوانند . زن واقعی ایرانی کسی نیست كه شوهر و هشرش را بدادگاه و ولااتری و نزد قاضی بكشاند ، مگر اینکه واقعا كار د باستخوانش رسیده باشد .

زن ایرانی ، كترین محبت شوهرش را دریائی از محبت می‌بیند . همین پارسال ما سابقه‌ای برای انتخاب شوهر سال داشتم ، صدهزار

باقیه در صفحه ۸۷



- الو ... ببخشید ، میخواستم با آقای ژان کلود صحبت کنم .
- بفرمائید خودم هستم .
- اوه . ژان کلود ، خودت هستی، پروردگارا ، خدا را شکر ، ممکن است هرچه زودتر به کمک من بیایی ؟
صدای آشنایش مضطرب و هراسان بود ، لحظه ای فکر کردم ممکن است در خانه برای زخم اتفاقی افتاده باشد و یکی از حسابها تلفن میکند . بی اختیار پرسیدم :
- چه اتفاقی افتاده ؟ شما کی هستید ؟
- من مادلن .
چه شده بود که مادلن بعد از سه سال بازم به من تلفن میکرد و آنقدر متوحش و ناراحت حرف میزد ؟
- الو . ژان ، صدای مرا نمیشنوی؟ چرا جواب نمیدی ؟
- مرا متعجب کردی مادلن ، انتظار تلفن ترا نداشتم . مگر چی شده ؟ چه کمکی از من میخواهی ؟
- ژان اگر واقعا به تو احتیاج نداشتم مزاحمت نمیشدم . میدانم بعد از سه سال جدائی تقاضای کمک از تو غیرعادی است . اما وضع خیلی خطرناک است . بخاطر دوستی و صمیمیتی که با هم داشتیم، بخاطر گذشته، بخاطر هر چه بخوای اسش را بگذاری ، خواهش میکنم کمک کن، نجاتم بده . وضع خیلی بد است . بجز تو هیچکس را ندارم تقاضای کمک بکنم .
- مگر شارل چی شده ؟
- ژان خواهش میکنم بیا ، همه چیز را توضیح میدهم . با تلفن نمیشود .
- موضوع چیه ؟
- با تلفن نمیتوانم بگویم .
- ناراحتی برای توبیش آمده ؟
- بله .
- شدید است ؟
- وحشتناک است . بیا ژان کلود ، بیا ، من هنوز در همان آپارتمانی که خوب میشناسی زندگی میکنم میانی یانه ؟
کلیه «نه!» در دهانم چرخید اما زمینم لپهایم بیرون نیامد .
- خوب ژان ، خواهی آمد ؟
- نمیدانم . مطمئن نیستم .
- اگر خواهش مرا رد کنی ، اگر به کمک من نیایی خواهم مرد .
نمیدانستم چه جوابی بدهم . من و مادلن بیش از دوسال با هم دوست بودیم، مادلن معشوقه من بود و من او را دوست داشتم . او را آنقدر دوست داشتم که حاضر بودم با هم ازدواج کنیم . اما درست موقعی پیشنهاد ازدواج به مادلن دادم که شارل در زندگی او وارد شده بود . مادلن معشوقه شارل بودن را به زن من بودن ترجیح داد و پیشنهاد ازدواج مرا رد کرد . این عهدشکنی مادلن در آن روز ضربه روحی شدیدی برای من بود ، اما چاره ای نداشتم جز اینکه فراموش کنم . برای فراموش کردنش مدتی به الکل پناه بردم . چیزی نمانده بود یک وجود الکلی بی هدف و بیسار بشوم که با ژاکلین آشنا شدم . ژاکلین دختری بود ساده ، صمیمی ، پرنشاط و با روح ، او اندوه درونی مرا شناخته بود ، با محبتش ، نشاطش ، باکی و صمیمیتش توانست هم اندوه جدائی از مادلن را در روح من بکشد و هم مرا از غرق شدن در الکل نجات بدهد . الان دوسال میشد که من و ژاکلین زندگی پرشور و با سعادت را میگذرانیدیم . در این مدت نه مادلن را دیده بودم و نه علاقه ای داشتم خبری از زندگیش بگیرم . حالا مادلن از من تقاضای کمک میکرد و بخاطر سالیانیکه در کنارش بودم و از وجودش لذت برده بودم میخواست برای نجاتش کمکی بکنم . خیلی طبیعی بود که منم بی وفایی او را بی اعتنائی متقابل جبران کنم . اما دلم راضی نمیشد يك «نه» بگویم و گوشی را بگذارم . نمیخواستم مادلن همان قضاوتی را نسبت بمن پیدا کند که من درباره او میکردم . مادلن سکوت طولانی را شکست دومرتبه صدای متوحش و نا امیانش در گوشی پیچید .
- ژان ، نگذار آنقدر گوشی دردست من بماند تا بگیرم . جواب مرا بده .
میانی یا نه ؟
- مادلن من هیچوقت به تو «نه» نگفتم .
با خوشحالی فریاد کشید :
- پس میانی . متشکرم . میدانستم تو تنها کسی هستی که بمن کمک خواهی کرد . منتظرت هستم . هرچه زودتر بیایی بهتر میتوانی مرا نجات بدهی .
گوشی را گذاشتم . اما هنوز مرد بودم . تردیدم بخاطر ژاکلین زخم بود . ژاکلین در زندگی فقط يك قول از من گرفته بود و آن اینکه هرگز به ملاقات مادلن نروم .
ژاکلین به ارتباط گذشته من و مادلن واقف نبود . خودم در اولین روزهای آشنائی با ژاکلین همه چیز را برای او تعریف کرده بودم . دلم راضی نمیشد وقتی را که به ژاکلین داده بودم بشکنم . اگر متوجه میشد بملاقات مادلن رفته ام ، به آپارتمان خصوصی او رفته ام ، درباره من چه فکر میکرد ؟ حتی اگر ژاکلین نمی فهمید بملاقات مادلن رفته ام باز هم خودم را نمی بخشیدم .
درست است که من قصد عشق بازی با مادلن را نداشتم اما به ژاکلین قول داده بودم تحت هیچ شرایطی با مادلن ملاقات نکنم . حالا عهد شکنی را دون شخصیت خودم میدانستم . تصمیم گرفتم جریان تلفن مادلن و قصد خودم را از ملاقات با او به زخم بگویم بعد به دیدار مادلن بروم . اما اگر ژاکلین مخالفت میکرد چی ؟ ...
لطفاً ورق بزیند



هرگز تنها نخواهی بود...

داستان کوتاه
ترجمه - پروین

ناراحتی می‌کند. منتها باید آنرا پذیرفت. بهرحال من از زندگی کنونی‌ام راضی هستم. **— پس احساس میکنید که از هر نظر مثل سایر زنان دیگر هستید؟**
— بله، کاملاً. خیلی خوشبخت هم هستم! زندگی خانوادگی‌م مرا کاملاً راضی میکند. بین همه ما اتحاد و یگانگی کامل وجود دارد. این اصل مهم‌است.
زیاد حرف زدم‌بوم و نامه‌های روی میز پرنسس بین یادآوری می‌کردند که وقت گرانبهای او را بیش‌از حد گرفته‌ام اجازه مرخصی میگیرم و از دفتر «پرنسس گریس» بیرون میایم. ■

— سعی می‌کنم تا حد امکان خودم را در مسیر وقایع بگذارم. بوسیله رادیو، تلویزیون و روزنامه‌ها از آنچه در دنیا میگذرد با خبر میشوم.
— کمی خصوصی حرف بزنیم. آیا گاهی اوقات دلتان نمیخواهد تشریفات و قصر و آداب خشک آنرا کنار بگذارید و مثل سایرین بشوید؟
— باید بگویم که تشریفات درحقیقت برای آسان کردن کارهاست نه برای پیچیده‌تر کردن آنها. اما خوب گاهی اوقات این امر فراموش میشود. کارهای ساده سخت میشوند و انجام دادنشان ایجاب

بسیار اتفاق افتاده که خبرنگاران از من پرسیده‌اند «های» های شما کدامند؟ اما من ابتدا «های» ندارم و این شاید از نظر افراد عادی عجیب‌باشد.
— فکر می‌کنید ملکه یک کشور کوچک بودن ساده‌تر از ملکه کشور بزرگ بودن است یا سخت‌تر؟
— اگر کسی فهمیده و با وجدان‌باشد در هر دو صورت برایش یکی‌است. وظیفه و اودر هر کشوری ایجاب میکند که تمام روز را بکارهایش ببرد.
— آیا از جریان آنچه در جهان میگذرد پیوسته مطلع هستید؟

افراد از من تصورات اشتباهی دارند. آنها فکر می‌کنند زندگی‌م بدون مشکل و ناراحتی میگذرد و تمام روزها به تفریح و گردش میروم. اما امروزه پرنسس بودن وظایف زیادی را بوجود میآورد. پرنسس بودن یک شغل است و احتیاج به تمرکز فکر و ساعات کار زیادی دارد. مخصوصاً موقعی که آن پرنسس همسر پادشاهی باشد که بر کشوری حکومت می‌کند. این لقب پرنسس بسیاری از اوقاتی را که ترجیح میدهم در کنار فرزندانم باشم از من میگیرد و اجازه داشتن یک تفریح بخصوص را که اصطلاحاً آنرا «های» میگویند نمیدهد.

هرگز تنها نخواهی بود

و نفرت بهما نگاه میکرد. بالاخره خونسردی را توانست حفظ کند و با لحن پر کینه‌ای فریاد کشید:
— از اینجا بروید. زود باشید. بروید گم بشوید.
ژاکلین با خونسردی به مادرش نزدیک شد و گفت:
— مرا خواهید بخشید. شما در حال طبیعی نیستید. ملاحظه مرا نکنید. هرچه از ژان بخواهید بگوئید. حتی اگر در حضور من خجالت میکشید حرفتان را بزنید، حاضرم از آپارتمان بیرون بروم.
ژاکلین مجدداً نفرت زده فریاد کشید:
— برو گمشو. هردو تاون گورتان را گم کنید.
من و ژاکلین بی‌تذنه ایستاده بودیم. نمیدانستیم چه باید بکنیم. مادرش از خشم میلرزید. دیوانه‌وار بطرف در دوید در را باز کرد و دوبرقه فریاد کشید:
— بروید گم بشوید. زود باشید. من دیگر شما احتیاجی ندارم. پس چرا نمیرود؟ ... لعنتی‌ها ... مادرش درست مثل یک دیوانه زنجیر گشته میگریه و حرکات غیر ارادی داشت. تشنج شدیدی او را میلرزاند. یکمرتبه مثل حیوانی وحشی بطرف ژاکلین حمله کرد، دستهای او را گرفت و فریاد کشید:

همین موقع ناگهان چشم به ژاکلین زدم. افتاد که میان دراناق پذیرائی ایستاده بود. قبل از اینکه خودم را جمع‌وجور کنم مادرش متوجه او شد و جاحورد. با تعجب و ناگهی به ژاکلین و ناگهی به من انداخت. قبل از آنکه حرفی بزند ژاکلین به من گفت:
— معذرت میخواهم ژان، هرچه فکر کردم دلم راضی نشد ترا تنها بگذارم. یک احساس درونی وادارم کرد پیش تو بیایم.
مادرش بی اراده از روی کانابه بلند شد. با خشم و نفرت به ژاکلین نگاه میکرد. ژاکلین بدون آنکه آهیتی به ناگهای مادرش بدهد خونسرد بطرف من آمد روی کانابه درست همان‌جایی که قبل مادرش نشسته بود در کنار من نشست. من و ژاکلین به مادرش نگاه میکردیم هر کدام منتظر بودیم دیگری حرف بزند. بالاخره مادرش با خشمی عصبی بمن گفت:
— ژان، نمیدانستم جرئت اینکته تها به ملاقات من بیانی نداری. ژاکلین با خونسردی جواب داد:
— شما از شوهرم کمک میخواستید. مگر غیر از این بوده؟ ... من تصور نمیکند حضور من مانع کمک کردن شوهرم به شما باشد.
خونسردی و ممانت ژاکلین بیشتر روی مادرش اثر گذاشت. دندانهایش را بیسم فشار میداد و از خشم میلرزید. اشک در چشمانش حلقه زد. خوب میفهمیدم که مادرش با زحمت زیادی جلو سرازیر شدن اشکهایش را گرفته. ژاکلین دوبرقه با لحن مهربانی گفت:
— بودن با نبودن من هیچ تغییری در تصمیم شوهر نمیدهد. شما حرفتان را بزنید. هر کمکی بخواهید بگوئید. ژان میداند که من مانع کمک کردن او به شما نخواهم شد.
مادرش شکست‌خورده و اندوهگین‌بنظر میرسید. با حرص و عصبانیت از لای دندانهایش کلید شداد گفت:
— آفسوس ... دیگر نه ژان و نه هیچکس قادر نیست بمن کمک کند. وجود ژاکلین در کنارم به من اراده و قدرت بیشتری داده بود. بلند شدم بطرف مادرش رفتم و گفتم:
— تو از من تقاضای کمک کردی، بسیار خوب. من امدام. حضور زن من پیچوجو مانع کمک کردن به تو نخواهد شد. بعکس او شخصاً اصرار داشت که برای کمک به تو اینجا بیایم.
مادرش بدون اینکه توجهی به توضیحات من و ژاکلین داشته باشد، همچنان با خشم

— خواهش میکنم توهم با من بیا ژاکلین
— من؟ نه. نه. دلم نمیخواهد آن زن مرا بشناسد. بهتر است خودت تنها بروی.
— بسیار خوب. پس اقل تو همراه من با اتومبیل بیا و نتوی ماشین منتظرمان تا من به آپارتمان او بروم و برگردم میخواهم دلگرمی داشته باشم که تونزدیک من هستی.
— موافقم، اینکار شاید بهترین راه حل باشد.
ژاکلین پشت فرمان نشست، حرکت کردیم. احساس میکردم ژاکلین حال طبیعی ندارد. در تمام راه حتی یک کلمه هم حرف نزد. نگاهش را مستقیم به مقابلش دوخته بود و فکر میکرد. جلو ساختمان خانه مادرش از اتومبیل پیاده شدم، به ژاکلین گفتم:
— آپارتمانش طبقه چهارم است. زیاد منتظر نماند. پله‌ها را با عجله بالا رفتم. همینکه رنگ زدم مادرش بلافاصله در را باز کرد. با هیجان خودش را در آغوش من انداخت. دستهایش را درست مثل گدشته در گردنم حلقه کرد و گفت:
— میدانستم میانی ژان. یقین داشتم مرا هرگز فراموش نخواهی کرد. با سردی دستهایش را از دور گردنم باز کردم و گفتم:
— خواهش میکنم حرفت را بزن، چه کسی از من میخواهی؟
مادرش از این عکس‌العمل من جاحورد. او لباس نازک بدن‌نمایی به تن داشت. گیوشانش را روی شانه‌های عریانش ریخته بود. با تعجب به من نگاه کرد و گفت:
— ژان. انتظار نداشتم بعد از سالها دوری اینطور سرد با من روبرو بشوی. من من املم کمکت کنم نیامده بودم آغوشم را به رویت باز کنم.
مادرش حالت عصبی تحریک شده‌ای پیدا کرد. خوب احساس میکردم سعی میکند براعصابش مسلط باشد. دستهایش را گره کرد. انگشتانش را بهم فشار میآورد.
— خوب مادرش. حرفت را بزن.
— بسیار خوب. اقل بشنم.
باروبی را گرفت. مرا بطرف کانابه اتاق پذیرائی برد. درحالیکه سعی میکرد طعاری و لولندی زنانه‌اش را از دست ندهد. روی کانابه کنار من نشست. سرش را روی شانه‌ام گذاشت و گفت:
— اقل دست مرا در دست بگیر تا جرئت حرف زدن داشته باشم.

آنوقت نمیدانم چی پیش میآید. در هر صورت باید با ژاکلین قیلا صحبت میکردم. شماره تلفن خاندام را گرفتم: ژاکلین گوشی را برداشت.
— آلو. گوش بده ژاکلین. باید هرچه زودتر حتماً ترا ببینم. خواهش میکنم بیا.
— آوه. چی شده عزیزم. مگر برای ناهار خانه نیامی؟
— چرا، اما قبل از ظهر، همین الان باید ترا ببینم.
ژاکلین موحش شد و پرسید:
— نمی‌فهمم. مگر چی شده؟
— برایت توضیح میدهم. موضوع خیلی مهم نیست. اما باید حتماً نتوی چشمهای فشتگ تو نگاه بکنم تا بتوانم حرفم را بزنم. الان از دفترم تلفن میکنم. اما نمیخواهم اینجا بیانی نتوی میدان‌نزدیک دفترم منتظر هستم.
— بسیار خوب. اما مرا نگران کردی.
— هیچ ناراحت نباش.
— الان می‌آیم.
بیست دقیقه بعد ژاکلین خودش را بمن رساند تعجب میکردم که چطور در آن ساعت روز که خیابانها شلوغ‌تر از همیشه است توانسته بدون تصادف با آن عجله خودش را بمن برساند. جریان تلفن مادرش و تقاضای کمک او را برای ژاکلین تعریف کردم. با چشمانی پر تعجب مرا نگاه میکرد و پرسید:
— برای چی از تو کمک خواسته؟
— نمیدانم. اما خیلی وحشت‌زده بود و التماسی میکرد. بهمین دلیل من جرئت نکردم تقاضایش را رد کنم. لحن بیانش مثل آدمی بود که در حال غرق شدن فریاد کمک میکشید.
— در هر صورت متشکرم که جریان را بمن گفتی.
— ژاکلین من هرگز کاری بدون اطلاع و موافقت تو نمیتوانم بکنم. خوب چی میگوئی ژاکلین؟ ... البته نباید فکر کنی که بین من و مادرش ...
— آوه. نه ژان موضوع این نیست. من به وفاداری تو اعتماد دارم. بنظر منم مادرش نباید برای عشق‌بازی یاد تو افاده باشد. نگرانی من این نیست.
ژاکلین، اگر بجای مادرش يك زن ناشناس هم از من تقاضای کمک کرده‌بود رد نمیکردم.
— الان هم من نمیگویم کمکش نکن. فقط میترسم دوسر برای تو درست کنند... بسیار خوب. برو ...

— چرا گورت را گم نمیکنی؟
من از ترس اینکه مبادا ضمای به ژاکلین بزند دخالت کردم و دستهای مادرش را از پشت گرفتم. با حرکت شدیدی او را واداشتم جدا کردم و گفتم:
— ولش کن.
مادرش برای آنکه خودش را از دست من بیرون بکشد سعی‌تلاش میکرد. او را بطرف دیگر سالن پرت کردم. پای مادرش به میز وسط اتاق گیر کرد و با شدت بزمین خورد. مثل يك آدم مصروع در حال اغشاء فرو رفت. رنگش شدت پریده بود. تنها اثری از حیات که در چشمش بچشم میخورده تشنج شدیدی و لرزش عتلاتش بود. ژاکلین از ترس رنگش پرید. همین موقع دربان‌ساختمان که سروصدای داخل آپارتمان و فریادهای مادرش توجهش را جلب کرده بود وارد شد تا چشمش به مادرش افتاد فریاد کشید:
— پروردگارا چی شده؟ ...
فریاد دربان کج‌کاو ساکتین آپارتمانها را جلب کرد. بلافاصله آپارتمان مادرش پر از همسایه‌های جوراسته ساختمان شد که همه با تعجب به بدن بیحال مادرش نگاه میکردند. هیچکس نمیدانست چه

بقریه در صفحه ۹۳

شماره صد و هشتاد و یکم

صفحه ۸۶

دردانه های خود، با کلماتی از شوهران مهربان خود حرف زده بودند که گویی از فرشته ها حرف میزنند. این شوهرها نه میلیاردر بودند، نه آزادی نامحدود به زنشان داده بودند، و نه خالی از عیب و نقص بودند، اما فقط یک جنبه مشترک داشتند. انسانیت، انصاف و مهربانی. همه حرف ما اینست که چرا همه مردها نباید در مقابل هسر و خانواده خود مثل اینها باشند؟ اگر جامعه زن ایرانی از وجود زنانی که گفتید شرمسارست، مردان ما هم باید از شوهرانی که با ظلم و تعدی خود، آبروی همه مردهارا میبرند، شرمسار باشند و در اصلاح همچنان خود بکوشند.

اجازه بدهید حالا که در اتاق درسته دورهم بنشینیم - درعالم مردانه خودمان اعتراف کنیم که اگر شوهری واقعا از روی عدل و انصاف و ادب و وظیفه شناسی به تکلیف هسری و پدری خود عمل کند زن و فرزندی نیز حتما از الگوی او تبعیت و تقلید خواهند کرد.

ما در خانواده و دورهمیایه و محله و شهر خود دیدهایم که زن و فرزندی گمراه - عاصی و بدکاره میشوند که هسر و پدر - یعنی رئیس خانواده آنها است گمراه و عاصی و بدکاره بوده اند و کمتر شنیده و دیده ایم که مادر و پازن کسی باعث گمراهی و بدکاری خانواده شده باشد و این یک قاعده طبیعی و کلی است زیرا طبیعت زن آرامتر - ظریفتر و مطیع تر است خاصه آنکه زن بخاطر روحیه و خصلت مادری بیشترال ساش و صلح و پای بندی عفت و کف نفس است. بنابراین اگر مردی خود پای بند صلح و سازش و عفت بود خانواده ای خواهد داشت که از گمراهی و نفاق و جنگ و حتما بدورات. من یقین دارم که اگر ما مردها کمی میانه رو و کمی بیشتر خیرداری انصاف و عدالت باشیم دومین امراض زناشویی از خانهای ما برمی افتد و دومین کشمکش ها خودیخود به دوتی و همکاری مبدل میشود.

مثلا همین بابی ادبی خیابانی بعضی از مردها را مورد توجه پدر بدهید که چقدر موجب تحقیر جنس مرد شده است آیا شما شنیده اید که زنی بمردی در خیابان متناگ بگوید یا زنی بمردی را نشکون بگیرد یا زنی سوار دوچرخه شود و موی مردی را بکشد؟ آیا هرگز دیده اید که زنی در معبر عام کلمات رکیک ادا کند؟

آیا دیده اید که زنی پشت رل اتومبیل در گوشه و کنار خیابان جلو پای این مرد و آن مرد ترمز کند و آنها را بداخل اتومبیل خود دعوت کند؟ اینها همه نمونه روح تجاوزکاری است که در نهاد بعضی از ما مردها هست و ادامه و دنباله آن در خانه و در روابط بین هسر و فرزندان کشیده میشود و هم اینهاست که موجب توهین و ظلم و بی انصافی است.

دبیر - ولی شما برای اصلاح زن ها چه می کنید؟ همه اش تبلیغ مینی ژوپ! همه اش مدهای عجیب و غریب و لباس های تراشیده! من در سفر پارسالم به فرانسه دیدم که خود فرانسویها این مدهارا مسخره می کردند، و آنوقت شما بلندگوی آنها شده اید، یعنی کاسه از آش گرمتر.

بازرگان - من سالی دویار در اروپا و آمریکا هستم، و بخدا در زندگی آنها، تحفه قابل تقلیدی نمی بینم. حسابی گذش را بالا آورده اند و خوششان هم حالا انگشت بدشان مانده اند که این چکار بود ما کردیم. اصلا نظرم، ما ایرانی

بودن خودمان را دست کم گرفته ایم. یک پیرزن انگلیسی، به صندلی شکستای یک پدر بزرگش روی آن می نشسته باندو فخر می فروشد، و آنوقت دختر تن خانه قشنگ و قدیمی مارا «دمنه» میداند. تاکی ما با یک چشممان بدست خارجی باشد و ما اشتباهات آنها را تکرار کنیم. بافیل هایشان عتیق های لعنتی شان را برای ما ارمغان می آورند. با قاچاقچی های بین المللی شان برایمان هر وئین میفرستند. همین یکی مانده بود که دامن دخترهایمان را هم تا بالای ران شان بالا ببرند. پس شرمجویی دختر ایرانی کو؟

سر دبیر - شما که دارید از زبان ما، ازته دل ما حرف میزنید! ... در روزهای که تهران تب مینی ژوپ گرفته بود، ما برای اجرای وظیفه ملی و وجدانی خود، رسرا اعلام کردیم که بامینی ژوپ مخالف هستیم و پوشیدن آنرا بوسیله چند مقاله مفصل در زن روز تحریم کردیم، البته ما هنوز معتقدیم که عفت و نجابت واقعی بدوستی ماست مگر تا وقتی بلندی دامن نیست، ولی حس کردیم که این کوتاهی و بلندی دامن، اگر در خیابان های لندن حتی کجکاوای را بر نمیانگیزد، اینجا، بهانه ای شده است بدست کسانیکه میخواهند زن و دختر ایرانی را سبک مغز و مقلد معرفی کنند. در مورد هرسوقای دیگری نیز از این قبیل - زن روز همیشه دستگر ایرانی و رسوم و سنن ایرانی استاده و خواهد ایستاد. اما اجازه بدهید یک سوء تفاهم را زکوارست توضیح دهم: تصور اینکه ما با چاپ مد های فانتزی یا مد مینی ژوپ قصد تبلیغ و ترویج این مدها را داریم، تصور درستی نیست. دنیای ما پر از تازگی های بدخوب است، دنیای ما اینست که دنیارا با تانمای چهره های آن واز تمامی زاویه ها بمردم شناساند. اگر فی المثل مارپورتاژی از زنان وحشی آمازون چاپ کنیم که نیمه عریان هستند، آیا معنی اش تبلیغ عریانی و لختی است؟ ممکن است همین فردا ما رپورتاژی درباره کسانی که تاحال خوششان را از بالای برج ایفل برت کرده اند و خودکشی کرده اند، چاپ کنیم، ولی معنی این رپورتاژ این نیست که همه بشناسند و بایست هواپما بخردند و خوششان را برای خودکشی به بالای برج ایفل پاریس برسانند! ما در مورد لباس و آرایش و مد، و هر آنچه بظاهر دختر وزن ایرانی مربوط میشود، همیشه از سنگینی و وقار و متانت و شرم و حیا حرف زده ایم، نه برای نصیحت و وند اندرز عوام فریبانه، بلکه برای آن که این وقار و متانت و شرم و حیا و حیای دختر ایرانی را برزگرترین سلاح او، و برترین کاراکتر روحی و اخلاقی او میدانیم. البته از ما انتظار نداشته باشید که شلیت و شلوار را هم تبلیغ کنیم، زیرا بآن که این مد را هم یک پدیده ایرانی و قابل احترام میدانیم، ولی اینرا هم میدانیم که هر دختر وزنی دوست دارد مطابق مد منطقی زمان خود را بپاراید، و زمانی در برابر من شما و همه ما، سدی کشیده است. شاید شما هنوز هم آرزوی یک سفر شاعرانه با کجاوه را به مشهد داشته باشید. ولی حالا شتر

بکجاوه را از کجا گیر میآورید؟ جنبه ای کت و شلواوری پوشیده اید که همین حالا مردهای پاریسی در شاترله یزه می پوشند، پس باید بدخترتان هم این اجازه را بدهید که در حدودی که تصب و غیرت ایرانی و سنت های خانواده و شرائط

محیط اجازه میدهد، ازمد زمان پیروی کنند.

دبیر - شما برای زن ایرانی، آزادیها و قوانینی هم میخواهید که هنوز با شرائط زمان و مکان در ایران مطابق در نمی آید. مثلا این قانون حمایت خانواده که اینهمه سنگین را بسنه زدید، میدانید چه نتیجه ای بیاد آورده است؟

بازرگان - فقط بدبینی زن و مرد یکدیگر، و کشمکش های خانوادگی و طلاق را دو برابر کرده وبس!

سر دبیر - اجازه بدهید صریحا خدمت آقایان عرض کنم که در این مورد اطلاعات کافی ندارند. اولاً بر طبق آمار رسمی وزارت دادگستری، از وقتی که قانون حمایت خانواده مرحله اجرا در آمده، تعداد طلاق و جدائی ها نسبت سابق درست نصف شده است. صریحا خدمتتان عرض می کنم که قانون حمایت خانواده را قانونی برای «حمایت خانواده» میدانیم نه برای آسان کردن طلاق با مثلا گرفتن حق طلاق از مرد و پیردن آن بدست زن، تکرار میکنم که از نظر ما، قانون حمایت خانواده مخصوصا در مرحله اجرا و در دادگاه ها فقط باید یک هدف داشته باشد: حمایت از خانواده!

و خیال می کنم همه در این تکه هم عقیده ایم که طلاق وجدائی، درست برخلاف منافع خانواده است و نه تنها واحد خانواده را که شامل زن و شوهر و بچه هاست، حمایت نمی کند، بلکه آنرا برهم میزند. در دادگاه های حمایت خانواده، قضات شرافتمند و با سابقه و مومنی که پشت میز قضاوت نشسته اند، بدین آسانی ها هم که شما خیال می کنید، حکم حلق صادر نمی کنند، و ما معتقدیم که حتی باید از اینهم سخت تر بگیرند. مجله ای که خود را متعلق بزنها و خانواده میاند، بهیچوجه نمیتواند موافق با طلاق باشد که در هر حال زن را بیشتر از مرد بدست میسازد.

قانون حمایت خانواده بعکس نظر جنبه ای یک داروی سنگین و آرام بخش است که شلاق زورگویی را از دست شوهر های تند رو خود خواه می گیرد و جالب اینست که شلاق زن بدست زن تندرو و خودخواه نمیدهد - بعکس هر دو را به قبول آرامش - منطق و حضور در مقابل قضای - یعنی یک شخص عادل و بی طرف و وامیدارد که خود را برای رسیدگی و صلح و آشتی و جست و جوی حق و عدالت است. شما چگونه می توانید از رویه قبل از تصویب این قانون دفاع کنید که به این مرد حق میداد در هر آن و هر لحظه ای زن خود را از خانه بیرون بیندازد و حق مادری او را سلب کند؟

آیا شاکت و مستخدم خود را هم باین سهل و آسانی میتوانید از خانه بیرون کنید؟ آیا حتی در یک اداره صاحب کار میتواند هر وقت اراده کرد - کارمندش را بدون دادن حقوق پایان خدمت و در نظر گرفتن شرایط خاص استخدامی از کار برکنار کند؟ پس چطور از اخراج ناگهانی یک جانبیه یک مادر از خانه و زندگی خودش دفاع می کنید؟

آیا آقایان انتظار دارید که یک مادر پس از ده - پانزده - یا بیست سال خدمت و تمکین و اطاعت از قوانین خانوادگی بدون طلب هرگونه حق شرعی و عرفی فقط بایک تا پیرهن از خانه اش اخراج شود؟ اینکه می شود قانون بگیرد، اما درباره کشمکش های خانوادگی

باید عرض کنم که وجود دادگاه های خانواده، توجه مطبوعات و مردم به فعالیت های این دادگاه ها، و تشکیل پرونده و دوسیه، کشمکش هایی را که تا دوسال پیش، مستقیما به محضر ملازمیناجامید، حالا برملا ساخته است. اخلاق و دعوای زن و شوهر زیاد نشده، بلکه جامعه ای که خوشبینانه، این اختلافات عینی را بدست فراموشی سپرده بود، حالا با واقعیت تلخ روبرو گشته است، و چه بهتر! هیچ بیماری تا وقتی که در بیمار بودن خود پی نبرد، در صدد معالجه بر نمی آید. من با ریاکاری و غیر واقع جلوه دادن قضایا مخالفم. اگر در شهر ما هنوز زگر انشرونی هست، با اگر دانشگاهمان یک دانشگاه واقعی نیست، اینها صریحا باید گفت تا در صدد رفع عیب و نقیصه برآئیم. آقایان! فراموش نکنیم که سرطان را سردرد و زکام نامیدند، از درد بیمار سرطان نمیکاه.

بازرگان - با تمام این فرمایشات نمیتوانید انکار کنید که شما زنهارا جری تر ساخته اید!

دبیر - بلی، حالا دیگر زنها خیلی چیزها میخواهند...

سر دبیر - مثلا چه چیزهایی قربان؟ این چند هزار نامه در اختیار شماست. لطفا نامه ها را بخوانید و ببینید زنها چه چیزهایی میخواهند. شاید جنبه ای از روی حسیت و دوراندیشی خیالی می کنید که زنها ما مینی ژوپ و آزادی معاشرت با مرد ها و رقص و پارتنی و لباس های پارسی میخواهند. نه بخدا! شما حساب چهار تازن تهران سوپر آلامدراک و قتی هم در لندن مینی ژوپ نبود، این ها خوششان میکر و ژوپ میپوشیدند، با میلیون زن ایرانی مخلوط می کنید. اصلا در ذرات و خمیره زن ایرانی، چندان محافظه کاری و دوربینی و فراتس قابل تحسین هست که اگر فردا پوشیدن مینی ژوپ را اجباری هم بکنید، باز اکثریت زن بر اینمیرود، آن تصب و غیرت ایرانی که شما از آن حرف میزنید، اگر واقعا «ایرانی» است، پس شامل حال زن ایرانی هم میشود که خواهر شما و مادر شماست و باشما در همان خانه های قدیمی، و زیر کرسی نشسته است. آنچه زن ایرانی میخواهد حتی وکالت و وزارت هم نیست. اگر از میلیونها زن و دختر امروزی و شیک پوش ایرانی هم بپرسید: «میخواهی نخست وزیر بشوی یا شوهر خوب و مهربانی پیدا کنی؟» حتما شوهر و خانواده را ترجیح میدهند. این بلند پروازیهای جامه پلایانه خوشبختانه در وجود ۹۹ درصد از زنان ایرانی نیست. ولی البته او میخواهد که با وی مثل یک انسان رفتار کند.

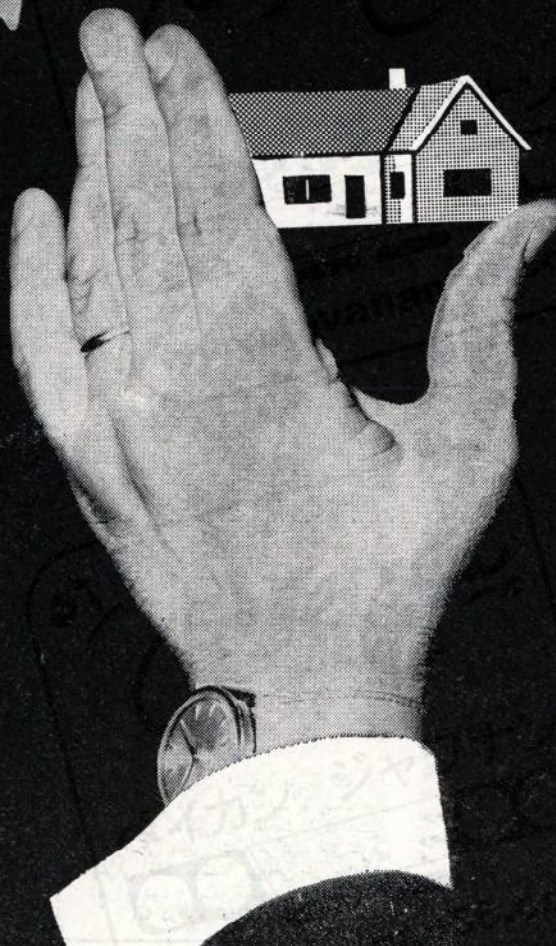
بازرگان - مگر حالا رفتار نمی کنند؟ **سر دبیر -** در بعضی از خانواده ها نه قربان! هنوز هم هزاران مرد زنها را خود را کتک میزند. آخر آرم حسابی هم با همسر خوشبختان مت و لگد حرف میزند؟ هنوز هم هزاران مرد، شها کافه و بارها و میخانه ها و قمارخانه های تهران و کوچکترین شهرها را پر میسازند، در حالی که زن و بچشان گمش و لباس و حتی نان شک شان را هم ندارند! هنوز هم بسیاری از پدرها از درس خواندن دختران شان مناعت می کنند. هنوز هم

بقیه در صفحه ۹۳

برای زیبایی بیشتر

کاشی سعدی

مصرف کنید



آقای محترم
شما که در فکر آسایش خانواده
خود هستید، دیوارهای آشپزخانه
و حمام خود را تا زیر سقف با
کاشی تزئینی سعدی بپوشانید.
زیرا مهندسین بخاطر امتیازات
فنی و بی نظیر و دکوراتورهای برای
زیبایی بیشتر کاشی سعدی
را توصیه میکنند.

عروس سفید ..

بقیه از صفحه ۷

را هم در خانواده های ایتالیایی و انگلیسی و فرانسوی بفرار گرفتن زبان پرداخته و حالا به سه زبان فرانسه و انگلیسی و ایتالیایی صحبت میکند و به همین جهت هم جزو کارمندان و مهمانداران کنفرانس حقوق بشر درآمده بود زیرا دانستن زبان خارجی از شریکهای اساسی کار کردن در این قبیل محافل بین المللی است.

یک هفته گذشت و حالا دیگر میترا و آدام هر دو میدانستند که عاشق یکدیگر هستند و «آدام» حاضر نبود که از ایران تها برود ، شاید میخواست از این دیار که یک ماه از عمر خود را در آن گذرانده بود و عاشق شده و قسمتش را یافته، یادگاری بپیمارد. یادگاری که در طول زندگی با او باشد.

اما برای میترا خیلی مشکل بود که بمادر و پدرش بگوید : «من عاشق یک جوان سیاه شده‌ام.» برای مادرش واقعا سخت بود که بشوهرش بگوید ما صاحب یک داماد سیاه پوست میشویم و سرنوشت می‌خواهد دخترمان را بدیادری دوردستی ببرد و نوه های ما باید مخلوطی از دو نژاد سفید و سیاه باشند . میترا مدتها فکر کرد که از چه راهی خبر عاشق شدن خود را بیک جوان سیاه پوست به مادرش بدهد و بالاخره راه حل معقولی یافت. آنروزها در تهران فیلم «حس برن چه کسی برای شام می‌آید» را نشان میدادند . داستان فیلم عشق یک دختر سفید بود به پسر سیاه پوستی که نمیدانستند چطور ماجرا را برای پدر و مادر خود تعریف کنند و بلکش دختر سفید پوست پدر و مادر نامزدش را دعوت کرد تا با خانواده او شام بخورند . برخورد دو پدر و مادر سفید پوست و سیاه پوست و مخالفت آنها باین زناشویی ، تقریبا کلیه موضوع فیلم بود و سیدنی پوانته و اسنیرترای در نهایت مهارت نقش های خود را بازی می‌کردند و دست آخر هم بالاخره جوان سیاه پوست آنقدر شایسته بود که توانست داماد آن خانواده سفید پوست بشود و میترا که داستان این فیلم را عینا نظیر سرنوشت خود میدید تصمیم را گرفت و مادرش را برای تماشای فیلم بسیما برد.

وقتی فیلم تمام شد و بخانه رسیدند ناگهان میترا رو به مادر کرد و پرسید: - راستی مامان ، اگر تو در چنین وضعی باشی ؟ یعنی اگر من عاشق یک سیاه پوست بشوم تو چه خواهی کرد ؟ مادرش که زن آرام و ساده دل و ملایمی بود یکباره از کوره در رفت و گفت: - نه ... تو چنین کاری نخواهی کرد !

و میترا در حالی که با قیافه ای مصمم چشم به چشم مادرش دوخته بود گفت: - چرا مامان ، خودت را حاضر کنی من میخواهم زن یک پسر سیاه بشوم . ما می‌خواهیم ازدواج کنیم . و بعد برای او توضیح داد:

- میدونی مامان ، او پسر خیلی فهمیده ایست . آینده خوبی دارد . دولت نیجریه روی او خیلی حساب می‌کند. یک دیپلمات است. و یک دنیا لیاقت دارد رنگ پوست نباید مانع از درک انسانیت کسی بشود خوش سیاه است ولی قلبش به پاکی برقیهای سفید دماوند است. مامان ، تروپیدا مخالفت نکن . موضوع را یک طوری به بابا بگو. یادته که همیشه می‌گفتم: من بالاخره زن یک دیپلمات خواهم



دفتر عقد را اعضاء می‌کنند.



این دسته گل زیبا را ازسوتیس برای عروس آورده بودند.

شد. حالا اورا پیدا کرده‌ام و میخواهم زنش بشوم - آخرین زندگی را با احترام دوست دارم. می‌خواهم شوهرم یک آدم مشهور و برجسته باشد.

در این میانه «آدام» هم نپیدانست چه کند و موافقت خانواده عروس را چگونه جلب کند تا اینکه بالاخره دوستی پیدا شد تا به «آدام» تنها و غریب کمک کند . آدام از چند سال قبل در سازمان ملل با دکتر منوچهر گنجی آشنا شده بود و باهم دوستی داشتند . دکتر گنجی مقدمات یک مهمانی ناهار را برای آشنائی خانواده نراقی با «آدام محمد» فراهم کرد و آنروز در محیطی آرام میترا مرد محبوب خود را برای اولین بار بخانواده اش معرفی کرد و همه چیز سادگی و سکوت گذشت. پدر میترا می‌گفت:

- من از اینکه دخترم زن یک سیاه - پوست بشود ناراحت نبودم . چون دامادم را یک انسان میدیدم با روحی بزرگ و انسانی . خاصه اینکه ما مسلمان هستیم و در اسلام سفید و سیاه هر دو بنده خدا هستند. اما دوری از دخترم برایم مشکل بود. نمیدانستم سرنوشت آینده او چه خواهد شد. چطور دخترم میتوانست در نیجریه افریقا زندگی کند . دخترم میترا همیشه علاقه داشت با مرد با شخصیتی ازدواج کند. ولی تنها این یک حساب نبود، عشقی بود که با حساب پیش آمده بود.

میترا و خانواده اش آنروز دوعاء وقت برای مطالعه از «آدام» خواستند . میترا می‌گفت:

- بگذارید فکر کنم . زندگی مال من است. من باید درباره آن تصمیم بگیرم. «آدام» در انتظار تصمیم نهائی میترا و خانواده اش عازم محل خدمت خود شد و ماجرای این عشق جالب و عجیب کم کم در فامیل میترا برسر زبانها افتاد.

برادر میترا می‌گفت: خواهرم بالاخره تصمیم شجاعانه و شرافتمندانه ای گرفت . من هفت سال با خواهرم در انگلیس تنها زندگی میکردیم و تقریبا سرپرست او بودم. میترا را خوب میشناختم و میدانستم که هرگز کاری را بدون مطالعه انجام نمیدهد . او نمیگذارد هدف کلی اش در زندگی دستخوش احساس بشود. ولی همیشه از من می‌خواست که او را در انجام این تصمیم تنها نگذارم و کمک فکری بیاوردم . خواهرم در تاریخ ملت ها مطالعه زیادی داشت و میدانست بکجا خواهد رفت و میدانست نیجریه کجاست ولی عشق مثل اینکه زمان و مکان نمی‌شناسد. رنگ و نژاد نمی‌شناسد و دوقلب را در نهایت صفا و پاکرنگی بهم پیوند میزند. هرکس میترا و «آدام» را در روزهای نخستین میدید میتوانست در نگاههایشان خیلی چیزها را بخواند: ما پیروز میشویم ، عشق ما پیروز میشود! «آدام» پس از رفتن از ایران در اولین فرصت برای آقای نراقی پدر عروس نامه ای نوشت:

« من بدختر شما علاقه مند هستم و او را خوب شناختم و میدانم که میترا دختر لایق و شایسته ایست . از شما خواهش می‌کنم اجازه بدهید ما باهم ازدواج کنیم. از شما میخواهم آن اطمینانی را که دولت نیجریه برای دفاع از حقوق ۶۰ میلیون هموطنش بمن واگذار کرده ، شما هم آن اعتماد را برای خوشبخت کردن دخترتان بمن بدهید. قول میدهم که از او مثل یک زن بزرگ نگهداری کنم. من حاضر تمام رسوم و عقاید شمارا بپذیرم و به سنت ایرانیها

بقیه در صفحه ۹۷

این روزنامه ارگان رسمی آدمهای
است که حرف حساب و زبان خوش
و نقل و روایات با مزه دارند.

روزنامه خودتان

شنبه ۹ شهریور ماه ۱۳۴۷

بین خودمان

تابستان و شهر اروپائی مآب!

روزنامه ها چندی پیش نوشته بودند که با فرا رسیدن تابستان و بالا رفتن درجه حرارت هوا، سیاهان امریکا هم سر بشورش برداشته اند، اما بیابند سری بجنوب خودمان بزیند و بینید عده ای از جوانهای ما در شاتاق بازی دست هرچه سیاهبوست است از پشت بسته اند. نمونه اش حادثه ای است که همین چند روز پیش در آبادان - شهر اروپائی مآب خودمان - اتفاق افتاد. چند روز پیش درختیانی پهلوی این شهر که شاهراه اصلی و چشم چراغ این شهر اروپائی وار است، دوتن از دختران که ظاهرا برای خرید بخیا بان آمده بودند، با تیغ مورد حمله عده ای از پسران قرار گرفتند. واقعه از آنجا شروع شد که آقای سر محترمی با تیغ دامن یکی از دخترخانها را «جر» داد و دختر برای دفاع از خود وادب کردن او سیلی جانانه ای بکوش پسر نواخت و آقای سر هم که این حرکت دختر خانم شجاع به رنگ غیرتش برخورد بود، مثنی محکم حواله سینه دختر کرد، بطوری که دختر بیچاره نقش زمین شد. و جوانان دیگر و غایبان دور آنها حلقه زدند و شروع به مسخره کردن «هو» آینه نمودند، تا عاقبت ماموران سر رسیدند و دختر را از محاصره مثنی مردهای ولگرد وحشی نجات دادند. حالا شما خیال می کنید که این دخترها مینی ژوپ بتن داشتند؟ نه بخدا. دامن این دخترها از حد معمول هم پائین تر بود. پس می بینید که مینی ژوپ فقط بهانه است و گرمای تابستان هم جوانان مارا شورش نکرده، اینها زمستان هم شورش هستند.

آزتا - از آبادان دود از خود کنده است!

چند سال پیش در یکی از روزنامه های خبری خواندم که عده ای از پسران تهرانی را بجرم متلک گوئی و ایجاد مزاحمت های خیابانی برای دختران دستگیر و زندانی کردند. اما من میخواهم یادگر یک شاهد، بی گناهی این پسران را ثابت کنم و بگویم دود از خود کنده است. پسرهای تقصیرند. و اینهم شامد من: چند روز پیش دوستی از تهران بشهر ما آمد که از آن مینی ژوپ پوشهای قهار بود و چون در شهر ما از مینی ژوپ و متلک و مزاحمت های خیابانی خبری نبود، دوست تهرانی بیچاره من پس از دو روز بکلی حوصله اش سر رفت و بتهران برگشت. موقعی که میخواست شهر ما را ترک کند، علت رفتنش را آنهم باین زودی پرسیدم، بدون خجالت گفت که دلش برای متلک گفتن پسرهای تهرانی تنگ شده! حالا باز هم دخترهای تهرانی ادعا

بلائی که از غیب رسید!

این واقعه جالب رایکی از خانه های جوان کرمان درجله ای که در آن عده ای دختر و پسر شرکت داشتند و درباره مشکلات جوانان گفتگو می کردند، تعریف کرد و من آنرا مناسب صفحه خودتان دلبم.

او میگفت: یکروز ظهر زمستان که از مدرسه بخانه برمیگشتم ناگهان باران شدیدی گرفت و من که یک کوچه بمنزل فاصله نداشتم، قدمها را تند کرده بدم که ناگهان پیرزنی، با عجله، خودش را بس رساند و گفت:

— دختر بی حیا این بارونها برای تو و امثال تست که بی چادر تو خیابانها ولو هستی. حالا خیس بشو تا مزه بی چادری را بچنی!..!

حرفهای زن هنوز تمام نشده بود که ناگهان سیلابی از آب گل آلود از ناودان روی سرش ریخت! پیرزن که سراپا خیس و کثیف شده بود، مجبور شد که چادر را از سرش بردارد و از آنجا بگریزد.

این خانم میگفت: نمیدانم هنوز هم آن پیرزن سرحرف خودش هست، یانه؟
عیدالرشا افری — کرمان



می خندند! باین پسرها هشدار بدهید که بالاخره کار دست ما اهالی ده میدهند، چون وقتی کوزه ها شکست معلوم نیست آب را به چه وسیله ای باید به خانه آورد، از بدشانسی کوزه فروش، سالی یکبار بیشتر گذارش بده نمی افتد!

مهناز، شهلا، شهین، نسرين و مهنوش رضائی

دخترهای تهرانی و شوهر شهرستانی

این دخترهای تهرانی وقتی در تهران با کمبود جوان مواجه میشوند، دست بکار شده و برای اینکه همیشه در خانه بدمری نمایند، در شهرستانها شوهر پیدا میکنند. جوانان شهرستانی هم، می بینند در تهران خانواده دخترها نه شیربها میخواهند و نه مهر زیاد و چون وضع مالی مناسبی هم ندارند که با دختر ایده آل خود ازدواج کنند و با هم طبقه خود هم اگر وصلت کنند یا بیسواد است یا بدخواه آنها نیست، و بعد هم از دست پخت زن خود، از قاب شیک دیپلم خیاطی او و از خانواده و بربرویایش تعریف می کنند که همه اش برای اینست که آب بدنه شوندند بیندازد و تبلیغی هم برای خواهرزنان باشد! با این حساب کلام ما دخترهای شهرستانی پس معرکه است. من میخواهم بگویم که اینهمه تعریفی که از دخترهای تهرانی میکنند همه اش طبل تو خالی است. من چندی پیش مدت یکماه در تهران بودم. روزی در زند و دختر همسایه که یک قطار شتر افاده و ادعاهای آتش و هزمنش بودش را می شنید، آمد و از من بپوشکی دستور بپختن آش رشته گرفت تا برای شوهرش بار کند! باید بگویم که جوانان شهرستانی

کنند که پسرها مقصودند. این را هم اضافه کنم که عده ای از دختران تهرانی وقتی به شهری قدم میگذارند، چنان رفتار می کنند که انگار از فرنگ آمده اند، یا متعاقب به کرامی دیگر هستند و خیال میکنند که با ابتکار داغ حسرت بدل دخترهای شهرستانی میکنند، برعکس دختر شهرستانی موقع شناس است و مثل دخترهای تهرانی لباس شب را با لباس خیابان عوضی نمیگیرد و برای خرید از بازار مینی ژوپ نمی پوشد!

شهلا تودری

متلک پسر ها و کوزه شکستن دخترها!

ما دختران دهی در حوالی مشهد هستیم که چشمه ای معروف بنام «پله جرن» دارد و ما مجبوریم هر روز عصر برای آوردن آب پسر این چشمه برویم، اما قبل از رسیدن باین چشمه مجبوریم از محلی عبور کنیم که صفاگاه پسران از شهر آمده است. این پسر ها که در دسته های سه چهار تائی کنار هم جمع شده اند، سربس دختران ساده لوح دهکده میگذارند و متلک باران شان میکنند. تازگیها هم یک عده دختر مینی ژوپ پوش شهری بجمع دختران ده افزوده شده است و پسران دوجشم داشتند، دوجشم دیگر هم از کالاهای بی حیا قرض کرده و چهارچشمی دخترها را «دید» میزنند. اما قربانی اصلی این چشم چرانیها و متلک پرانیها همان دختران چشم و گوش بسته و ساده ده هستند که بعضی شندین یک متلک دست و پایشان را گم میکنند و کوزه ای را که برای پسر کردن از آب بهرام خود آورده اند می شکنند. وقتی دختری نقش زمین شد و کوزه ای شکست، آنوقت پسر ها غش غش

مامان مثل کنیز با ما رفتار می کند.

ما به دختر داش آموز هستیم که از محبت پدر و مادر هیچ نصیبی نبرده ایم. آنها خیال میکنند که با نان دادن و لباس خریدن میشود مارا قانع و راضی کرد. چرا محبت خود را از ما دریغ کرده اند؟ پس ما به چه کسی پناه ببریم؟ حالا که این نامه را مینویسم هر سه گریه می کنیم. آنها مارا در خانه حبس می کنند و هیچ وسیله تفریح و شادی برای ما فراهم نمی کنند. آنها مارا از همه چیز محروم می کنند. میگویند همه مردم بدو دروغگو هستند و نباید بامر دم رفت و آمده داشت. میگویند: «دیگر چه میخواهید؟ غذا و لباس که هست بنشینید و بخورید و بیوشید». شما فکر می کنید که اینها برای ما کافی است؟ نه بخدا! ... تنها دلخوشی ما دبیرستان است که بنشینیم و برای هم درد دل کنیم. دلمان میخواهد که بهجوقت تابستان نیاید و مدرسه ها تعطیل نشود. چون وقتی که این امید ما هم قطع میشود دیگر هیچ پشت و پناهی نداریم. مادران ما با ما مثل یک کنیز رفتار می کنند. وقتی عصبانی میشوند موهای سر ما را دورست خود می پیچند و مارا کتک میزنند. آخر ما دخترهای بزرگی هستیم و از کتک خوردن عار داریم. آن ها بنا حرفهای زشت و رکیک میزنند. ترا بخدا نامه را چاپ کنید شاید مادرهایمان بنا توجه بیشتری نشان دهند.

شرافت — فوزیه — فراس



زن — چون امشب خوابم میومد، او هم همینجا بزنمت و برم!!
کاریکاتور از: نیرصابونی

از بین نامه‌ها

نامه‌ای از امریکا : آزادی معاشرت پسر و دختر ، افسانه است !

مدتی يك موضوع جالب اجتماعی مسئله روز شده بود و آن آزادی معاشرت دختر و پسر قبل از ازدواج بود. عده‌ای مخالفت میکردند و عده‌ای دیگر طرفدار پرو پاقرص آن بودند . من نیز که مدتی در اروپا و امریکا سر برده و بعلمت آشنائی با تمدن جدید این کشورهای متمدن تجاری در این زمینه دارم لازم دانستم که عقاید و تجربیات خود را در این مورد برای شما بنویسم . اگرچه بحث شما خامه یافته‌است ، اما مسئله همچنان باشد وحدت وجود دارد .

شما عقیده دارید که آزادی معاشرت دختر و پسر موجب رستگاری آنها شده و در نتیجه کمتر درخفا و خلوت بکارهای خلاف عفت و نجابت دست میزنند . باید عرض کنم که با کمال تأسف در مغرب زمین تاکنون نتیجه‌ای کاملاً عکس انتظار شما از آزادی معاشرت دو جنس مخالف قبل از ازدواج گرفته‌اند . کمپا بودن «دختر» و تولد کودکان نامشروع در اینگونه کشورها گواه این مدعاست .

بطوری که آمار سال گذشته نشان میدهد که از هر شش بچه‌ای که در شهر نیویورک متولد شده ، یکی نامشروع بوده ، بوجی در برخی از ایالات امریکا مدارس بخصوصی برای دخترانی که بطور نامشروع حامله شده و در نتیجه از مدرسه اخراج شده‌اند وجود دارد ، در پاره‌ای از کشورهای اروپایی مراکز مجازی برای سقط حاملگی های نامشروع بوجود آورده‌اند . حال با توجه باینکه سطح فکر ، فرهنگ و معلومات و قدرت تشخیص خوب و بد ملت‌ها هنوز عقب‌تر از کشورهای غربی است ، آزادی پسر و دختر رسوائیهای بیش از این بار میآورد . بنابراین اگر شما میخواهید که دختر و پسر ایرانی را تشویق بمعاشرت آزاد نکنید ، قیلاً باید برای بچه های بی پدر آینده فکری بکنید و مراکری

برای پرورش آنها بوجود آورید . شما هرچقدر دختر و پسر را نصیحت کنید که معاشرت آنها بایده منطقی و عاقلانه باشد ، معجزه میجانبای رشک جوانی هرگز تسلیم منطق نمیشوند ، کما اینکه در مغرب زمین نشده‌اند .

تصور نشود که من جوانی متعصب ، امل و عقب مانده هستم . هر چند در خانواده‌ای مذهبی پرورش یافته‌ام ، اما باقتضای تحصيلات عالیه و اقامت در امریکا و اروپا به زندگی غربی خو گرفته و عاری از تعصب هستم . آنچه را منویسم بیان واقعیت است تا کورکورانه بتقلید از مغرب زمین بجهت نیفتیم . از طرف دیگر آزادی معاشرت دختر و پسر دو نتیجه مطلوب دارد : یکی آنکه بمیزان زیادی از ازدواجهای ناشناخته و کورکورانه وبدون تفاهم جلوگیری میکند . ثانیاً به محرومیتها و عقده‌های جنسی پایان میدهد و بعنوان امکان میدهد که از نیروها و استعدادهای طبیعی خود بهره ببرند .

حال باید بیطرفانه امکانات خامه ایرانی را سنجید . دیدم مائی که به آفتاب و معتاب ندیدگی دختر « معتقدات میتواند وجود دخترانی را که با سیران معاشرت آزاد داشته‌اند تحمل کند ؟ باید منصفانه و با واقع بینی دو طرف معادله را سنجید و آنگاه تصمیم گرفت . بهر حال قضیه بسیار مشکلی است و بجاست که جامعه — شاسان و علمای مسائل اجتماعی ، باتوجه با اصول و مبانی خانوادگی که هنوز شریفترین و محکمترین قرارداد اجتماعی مامیباشد و بادر نظر گرفتن عقده‌های ناشی از محرومیت جنسی در جوانان ما ، راه حل منطقی و مناسبی پیدا کنند .

با تشکر فراوان ه . صفوی — از : امریکا

زن روز — ماهیچنان که بارها در محله نوشتیم و از جنبه‌های مختلف این مسئله مهم اجتماعی را بررسی کردیم ، تذکر دادیم که « زن روز » معاشرت « محدود و مشروط » دختر و پسر است و همیشه روی این دو کلمه تکیه کردیم . اگر معاشرتها با کنترل بر برگرها و حدود مرز شاخته شده‌ای صورت گیرد ، نهایتاً لطمه‌ای

به مبانی خانواده و اجتماع وارد نمیآید ، بلکه برای جوانان نیز مسئله جنس مخالف ، آن هراس و بیعت نائی از ناشناختگی را از دست میدهد . ماهیچه موافق آزادی معاشرت های دختر و پسر بوده‌ایم ، اما موافق آزادی مشروط و محدود و با مبانی عفت و اخلاق نباشیم . گویا آقای « صفوی » آن نوع آزادی مورد نظر ما را با نوع دیگر اشتباه کرده‌اند .

تفریح راننده‌های بیابانی

حتماً شما هم — مثل من — توفیق آترا داشته‌اید که یکبار هم شده با کرایه‌های باصطلاح « بیابانی » مسافرت کنید و ساعتها از شنیدن آهنگها و ترانه‌هایی که ندام آنها بگوشان خورده و نغمه خوانندگانش را شنیده‌اید ، لذت ببرید . اگر چنین است پس بایمن همدردید . چون مدتی پیش بعلمت ماموریتی که در پیش داشتم با تقاضای همسرم بانکی از این کرایه‌ها از قزوین عازم یکی از شهر های آذربایجان شدم ، هردوستی راننده بلانی بر من آورد که شنیدنی است . من همسرم در قسمت جلو نشستم و راه افتادیم . تنها سرگرمی راننده‌های این جاده‌ها رادیو گرام و مثنی صفحات عجیب و غریب راننده برای ایجاد تقش همه صفحه‌ها را پشت رو — گذاشت و از آنها که خوش آمدنیز چندبار منتها در خلال مدتی که صفحات بدخل گرام میرفت ، ضربان قلب من نیز تندتر میشد و از شدت شرم و خجالت عرق کرده بودم و جرات نکردن کردن بچشهای همسرم را نداشتم . چون مضامین تصنیفها و ترانه‌ها بقدری وقیح و موهن و شرم آور بود که اندازهای نداشت اغلب صفحه‌ها ، ترانه‌هایی بود که خوانندگان محلی در موسسات موزیکال تهران و بعضی شهرستانها — از جمله تبریز — بر کرده بودند و چون کسی نیست که بر کارشان کنترل کند ، بخاطر پول بیشتر بیجیب زدن ، اشعار ترانه‌ها را هرچه وقیح تر انتخاب میکنند و از این راه فساد اخلاقی گسترده و عفت عمومی را رنجور میدار میکنند . بنویسدنا معزولان امر توجه بیشتری باین مسئله هم بکنند و از ننگ پاشی بعضی از بی هراسان جلویگری کنند .

جعفر ایازی

بگیرد چاره‌ای ندارد . بهمین جهت امیدواریم در آینده بیش از پیش به مسائل روحانی و مذهبی توجه بشود و مقالات جالبی نظیر سلسله مقالات آموزنده و حکیمانه آقای مطهری که در ۳۲ شماره مرتباً انتشار یافت ، باز هم منتشر شود .

يك نویسنده و شاعر گرامی شیرازی میگوید : « من يك ماه است که با زن روز فخر کرده‌ام زیرا از دست شما عصبانی هستم یا آنکه میخانه بسیار خواندنی و جالب است اما گاه بیجهت مردهارا با حملات ناروای خود عصبانی میکند و آنها را از خود میرنجاند . بعضی از مقالات « زن روز » آقایان را دچار این توهم میکند که شما دارید از روی تعصب و مبالغه از آنها دفاع می‌کنید و آنها را علیه مردها می‌شوارید . »

در پاسخ این شاعر گرامی لازم است توضیح دهیم که « زن روز » در سنجش و تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی ، فقط عدالت و انصاف را معیار و محک راستین خود قرار داده نه جنسیت افراد را . ما زورگوئی و شخص زورگور را محکوم کرده‌ایم و می‌کنیم اگرچه این شخص زورگو زن باشد . بنظر ما حتی گناه زن زورگو بیشتر و غیرقابل بخشش از مرد زورگوست چه آنکه زن سلیم‌النفس و مهربان طبعا اهل زورگوئی نیست . در نظر ما همه قوانین تازه و کهنه فقط باید يك هدف را دنبال کنند : « ایجاد آسایش و آرامش و سعادت بیشتر در خانواده‌ها » و خدا نکرده اگر زنانی باشند که بخواهند قوانین تازه را وسیله و بهانه‌ای برای انتقام‌جویی و سلب آسایش از خانواده و ست کردن بنیان خانواده قرار دهند ، « زن روز » بیرحمت از هر کسی این خانها را مورد تلبان و تفریق قرار خواهد داد .

علاوه بر این نکات ، شیرازیهای روشن بین و اندیشمند ، نکات دیگری را نیز در مورد راه و روش و مطالب مجله زن روز یادآوری کرده‌اند که همه آنها را هراسهای مفیدی برای کارآینده ما خواهد بود . و بجا است که در اینجا از هنرهای و لطف همه شیرازیهایی که سخنان خود را صادقانه با ناماینده اعزامی زن روز در میان گذاشتند ، صمیمانه تشکر کنیم .

سردبیر :

مجید دوامی

شیرازیه‌ها و مجله زن روز

براه کج بروند دستخوش بدبختی خواهند شد .
تذکر این آقای بازرگان کاملاً بجاست چنانچه اگر توجه کرده‌باشید ما بارها نوشته‌ایم :

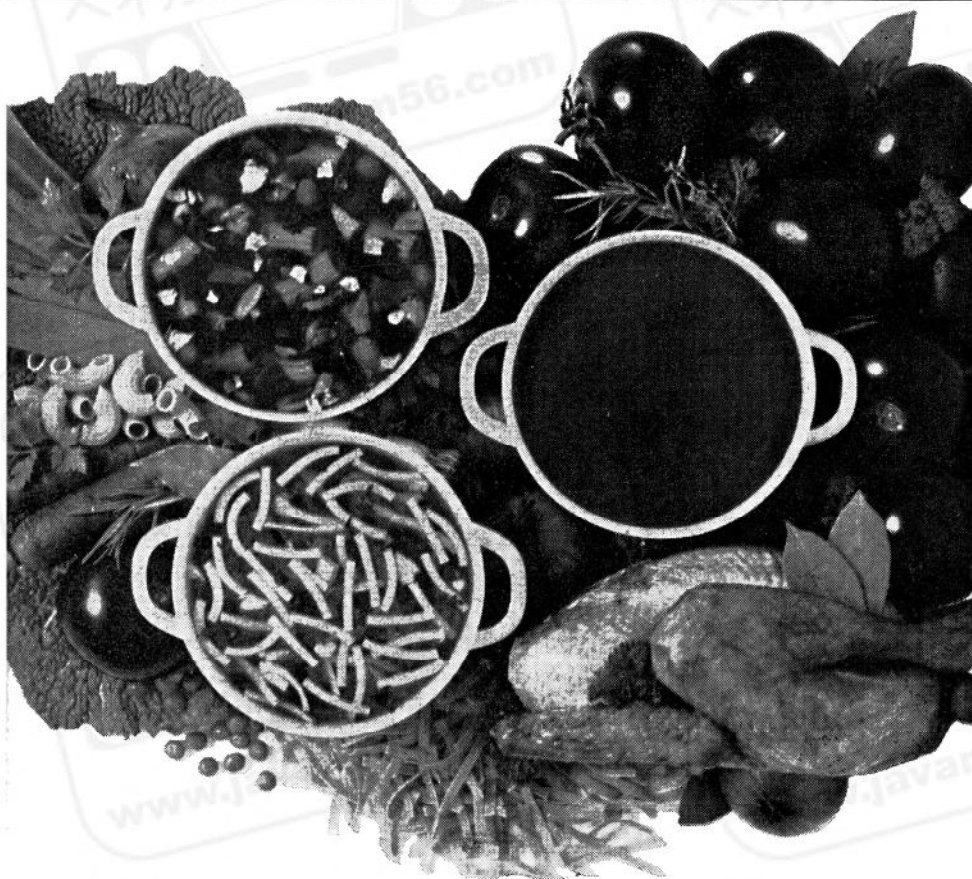
« قصه‌های برسر دوراهی يك درس اخلاقی است که از فلسفه مشهور : « لقمان را گفتند : ادب از که آموختی؟ گفت : از بی‌ادبان » ، تبعیت میکند . اخلاقی بودن این سرگذشتها از تیز اول آن پیداست که میگوید : بمن بگوئید چکیم ؟ یعنی قهرمان قصه از روی سهو و خطا — یا گمراهی و بدی تربیت خانوادگی و ما از روی سهو و تصادف و تغییر بر اهرامی کشانده شده که آخر واقعت آن به چکیم ؟ چکیم ؟ کشیده است . چه درسی برای جوانها از این بهتر که قصه زندگی اینگونه افراد پریشان ونادم را بخوانند و بدانند که اگر کسی بسوی گمراهی و نادانی و نادرستی برود عاقبتش اینست که برسر دوراهی بایستد و گناه چکیم بدست بگیرد . و هدف زن روز ارتشار این قصه‌ها تبلیغ همین نکته مهم تربیتی و اجتماعی است .

خانمی که آموزگار بودند بعنوان انتقاد و پیشنهاد می‌گفتند : « مجله زن روز در ردیف کردن مطالب گاه دقت نمیکند . در همین هفته گذشته رپورتاژ علیا حضرت شهبانو نوشته شده بود و بعد از آن رپورتاژ مربوط به طرز لباس پوشیدن هنرمندان ایرانی بوده که اصلاً باهم حور نبود در صورتیکه در این هفته حق این بود که از رحلت حضرت زهراء علیها السلام مطالبی نوشته شود که هم آموزنده باشد و هم مسلمانان را قانع کند . زندگی حضرت زهرا (ع) بهتر بود یا تذکر راجع به کتیف بودن لباس فلان خانم هنرمند . اگر مجله زن روز باین مطالب توجه داشته باشد خواهد توانست در قلب مسلمانان جای بیشتری باز کند . »

این تذکر کاملاً بجاست چه آنکه مجله « زن روز » همیشه ایمان و اعتقاد و توکل را پشتوانه ضروری و غیرقابل انکار نجاح و رستگاری بشر میداند و بزرگترین منبع الهام این معنویت و شکوه و جلال روحانی ، زندگی سراسر آموزنده اولیاء مذهب ماست که هریک به تنهایی چراغ فروزانی است در پیش پای بشریت که راه اورا نورانی میکند . بشر گرفتار و ناآرام قرن بیستم که اسیر هزاران زرق و برق و هوس و تمناس جز آنکه از معارف زندگانی پیشوایان بزرگ اسلام درس تقوی و تحمل و شکیبایی و انسانیت

سبزیها و سالادها!

آشپزی زیر نظر : مهین ظفری



سبزیها دارای انواع ویتامینها و مواد معدنی هستند .

با سبزیها خوشمزه ترین سالاد را میتوان تهیه کرد اگر به سبزیها مقداری گوشت پخته و تخم مرغ اضافه شود از نظر مواد غذایی غنی و ارزنده میشوند .

برای اینکه سالم بمانید همیشه سر سفره يك ظرف سالاد بگذارید .

سالاد تخم مرغ با گوشت

شش تا تخم مرغ پخته سفید ریز خرد یارنده کرده یک فنجان گوشت مرغ یا گوسفند پخته و خرد یا چرخ کرده
دوتا قاشق سوپخوری فلفل سبز ریز خرد کرده
يك قاشق سوپخوری پیاز ریز خرد کرده
يك قاشق سوپخوری فلفل قرمز دلمه ای ریز خرد کرده
نصف قاشق مرباخوری نمک
يك قاشق مرباخوری شکر
يك قاشق سوپخوری سرکه
نصف فنجان سی مایونز

یک قاشق مرباخوری خردل حاضر کرده
۱ - تخم مرغ و گوشت و فلفل و پیاز و فلفل قرمز را در کاسه ای بریزید .
۲ - نمک و شکر و سرکه اضافه کنید و مخلوط کنید .
۳ - خردل را در سی مایونز بریزید و بهم بریزید و در مخلوط سالاد بریزید و مخلوط کنید و بشکل گوله درآورید و در پیتر رنده کرده بغلتانید و در ظرفی بچینید و در یخچال بگذارید تا سرد شود .
گوله های سالاد را در بشقابهای کوچک سالاد بگذارید و دور آنها را با برگهای جوان و کوچک کاهو زینت دهید.

سالاد جوجه (برای ۶ نفر)

۱ و یک دوم فنجان گوشت مرغ پخته و خرد کرده
۱ و یک دوم فنجان کرفس خرد کرده
يك فنجان نخود فرنگی پخته
شش قاشق سوپخوری مغز گردو چرخ کرده
يك چهارم فنجان فرنیج در سبزیك
نصف فنجان سی مایونز
نصف فنجان خامه زده شده

فرنگی و پیاز و فلفل قرمز را در کاسه ای بریزید . سی فرانسه را با آن اضافه کنید و مخلوط کنید و در ظرفی که برگ کاهو چیده اید بریزید و روی آنرا با سی مایونز زینت دهید .

سالاد سبزیهای خام

اسفناج ، هویج و کرفس ، کلم پیچ و پیاز را بشوئید و پاک کنید و ریز خرد کنید و در کاسه سالاد بریزید و روی سی فرنیج در سبزیك بریزید و بهم بریزید و سی مایونز با آن اضافه کنید و خوب مخلوط کنید . سالاد را در کاسه یا بشقاب مخصوص سالاد بریزید و بشکل کوه درآورید و روی آن را با زیتون سبز و زیتون سیاه و مغز گردو زینت دهید .

(مقدار سبزیها و سی بسته به میل خودتان است .)

سالاد ماهی تن با سبزی

برای ۴ نفر

يك قوطی ماهی تن

دو فنجان کلم پیچ نازک خرد کرده
يك فنجان سیب رنده کرده
يك قاشق مرباخوری پیاز سفید رنده کرده
نصف فنجان سی مایونز
۱ - ماهی تن را از قوطی درآورید و خرد کنید و در کاسه ای بریزید .
۲ - کلم و سیب و پیاز را با آن اضافه کنید .
۳ - سی مایونز روی بریزید و مخلوط کنید . سالاد را در ظرفی که برگ کاهو چیده اید بریزید و سر سفره ببرید .

سالاد سیبزمینی

با گوشت

يك و یک دوم فنجان گوشت پخته پخته گاو یا گوساله خرد کرده
يك فنجان کرفس خرد کرده
يك چهارم فنجان تربچه خرد کرده
يك چهارم فنجان پیاز خرد کرده
يك قاشق مرباخوری نمک
نصف قاشق مرباخوری خردل

مناظره با مخالفان

بقیه از صفحه ۸۷

میکنم واقعا که ما در این مملکت هنوز خیلی دردها داریم که باید درمانش را پیدا کنیم. ازما که تاجریم، کار مهمی ساخته نیست، ولی شما که دبیر و روزنامه‌نگار هستید...

دبیر - بلی، منکه دبیر هستم، حالا آرزو می‌کنم که اپکاش، سی‌سال جوانتر میشدم و دوباره درس میدادم. آنوقت تاریخ و جغرافی را توی بخاری آن کلاس‌های سرد می‌سوزاندم، و در سایه گرمای آن به شاگردانم، درسهای دیگری میدادم. درس زندگی!

سردبیر - هنوز هم دبیر نشده‌است آقا! صفحات روز در اختیار شماست. بفرمایید هر هفته به نیم میلیون نفر خواننده درس بدهید یقین دارم که همه ما درآموختن راه بهتر برای زندگی بمرم مملکت خود مصمم و مدیون هستیم.

آنخستین جلسه این گفت و گوی دوستانه در اینجا تمام شد. آقایان بازرگان و دبیر قول داده‌اند که دوباره برای گفت‌وگویی دیگر ما را مفتخر سازند، چونکه بقول خودشان هنوز خیلی حرف و سؤال دارند. امیدواریم بازهم ایشان را زیارت کنیم. ■

(آقای بازرگان نامه را گرفتند چنین خواندند:)

آقای سردبیر! بهمه دخترها اخطار کنید که باوجود قانون حمایت خانواده، پشتیبانی زن روز، و تساوی زن و مرد، حتی اگر روزی همه نیروها بدست‌زنها هم بیفتد، شما زن‌ها و دختر‌ها اسیر و برده ما هستید، و بازم زور اصلی‌درست ماست... (نویسنده: عبدالله‌عابدی‌روزی)

آقای دبیر! با حیرت پرسید:
- فرمودید: اسیر و برده؟

بازرگان - بلی، متأسفانه عین همین کلمات را در نامه نوشته است...

سردبیر - با این نامه که نمونه‌از فکر بعضی از مردهای ماست من دیگر حرفی ندارم. امیدوارم آقایان به حس‌نیکی که نشان دادند، چند لحظه هم بسر نوشت مادر و خواهر و همسر مردی که چنین نامه‌ای می‌نویسد ببینند.

دبیر - من همین‌حالا هم دارم بهیمن ماله فکر می‌کنم... بقول معروف خداوند نصیب کافر هم نکند!

بازرگان - بهر حال، نتیجه این بحث و گفت‌وگو‌ها که از روی‌حسن نیت و صمیمیت انجام میشود بنفع بیداری فکر جامعه است و چون وقت گذشته و مجال صحبت بیشتر نیست بطور خلاصه عرض

بلی هنوز هم - مردانی هستند که به‌زنان خود از روی سوء ظن و بی اعتمادی متعصبانه حتی اجازه نمیدهند تنها به‌خام بروند (در مورد همین مساله که گویا خیلی کهنه و خنده‌آور شده، من دست‌کم پنجاه‌نامه دارم: پنجاه نامه فقط در مورد حمام رفتن زن!!) باری، زن ایرانی و مامی‌خواهیم که این رابطه ارباب و رعیتی میان زن و مرد تغییر یابد. شاید شما باور نکنید - و حق دارید باور نکنید چونکه عده‌ای بعبد می‌خواهند موجودی خیالی از زن ایرانی بسازند - اما حقیقت اینستکه صدها زن در نامه‌های خودشان برای مامی‌نویسند: «برای من بزرگترین لذت دنیا اینست که برای شوهرم غذا بپزم و او را از خود خشنود سازم! ... من از شستن بشقاب‌هایی که بپدهای نازنینم توی آنها غذا خورده‌اند، احساس خوشبختی میکنم! ... شوهر من مرد خوبی است و کاش قمار هم نمی‌کرد! اینرا بخاطر خودش میگویم، چونکه حیض می‌آید که ثمره زحماتش را عده‌ای شارلاتان از دستش در می‌آورند...». اینست تصویر واقعی زن ایرانی، و نه آن زن عصبانگر و پانگی که گویا زن روز را هم مثل شمشر بدستش گرفته و مرهم‌دان می‌طلبد! حالا اگر توهین با آقایان نباشد، دلم میخواهد این نامه عجیب و غریب را که یک آقا به‌زن روز نوشته است بخوانند...

یک‌قاشق مرباخوری شکر نصف فنجان خامه یک‌چهارم فنجان سرکه

چهار فنجان سیب‌زمینی پخته و خرد کرده ۱- گوشت و کرفس و ترنجبین و پیاز و سیب‌زمینی پخته را در کاسه‌ای بریزید. سرکه و نمک و خردل و شکر را در خامه و در مخلوط و بهم بریزید تا خوب مخلوط شوند و در کاسه سالاد بریزید و دور آنرا با گوجه فرنگی زینت دهید و با اینک این مخلوط را در میان گوجه فرنگی‌هایی که خالی کرده‌اید بریزید و روی هر دانه گوجه فرنگی را با جعفری زینت دهید.

سس مایونز

مایونز سس خوشمزه‌ای است که چند نوع آن را تا بحال برای خوانندگان عزیز شرح داده‌ام. با سس مایونز خوشمزه‌ترین سالاد و خوراک را میتوان درست کرد. در موقع ریختن روغن زیتون دقت کنید که اول قطره قطره ریخته شود پس از اینکه خوب با زرده تخم مرغ مخلوط شد بمقدار کمی بیشتر هربار روغن اضافه کنید. پس از اینکه سس مایونز حاضر شد آنرا مصرف کنید و با این که در بچال بگذارد که فاسد نشود. مواظی

که لازم داریم عبارتند از: دو تا زرده تخم مرغ یک‌چهارم قاشق مربا خوری بود خردل نصف قاشق مرباخوری نمک نصف قاشق مرباخوری آبلیمو یا سرکه خوب نصف قاشق مرباخوری شکر یک دو یکدوم قاشق سوپخوری سرکه دو قاشق سوپخوری آبلیمو یک فنجان روغن زیتون

۱- زرده تخم مرغها را در کاسه سردی بشکنید و با سفیده زنی آنرا بهم بریزید تا مخلوط شود.

۲- خردل و نمک و نصف قاشق مرباخوری سرکه یا آبلیمو و شکر بریزید و بهم بریزید تا خوب مخلوط شوند.

۳- نصف فنجان روغن زیتون را با قاشق چایخوری در آن بریزید و هربار خوب بهم بریزید تا خوب مخلوط شوند.

۴- دو قاشق سوپخوری آبلیمو را با یک و یکدوم قاشق سوپخوری سرکه مخلوط کنید و با قاشق مرباخوری در آن بریزید.

۵- باز نصف فنجان روغن زیتون را هم با قاشق چایخوری بمخلوط اضافه کنید و مخلوط کنید تا سس درست شود.

(اگر سس کدر است گردید برید بکدانه زرده تخم مرغ در کاسه‌ای بشکنید و سس مایونز را کم کم با آن اضافه کنید و تند بهم بریزید تا مخلوط شود.)

هر گز تنها نخواهی بود

بقیه از صفحه ۸۶

- پروردگارا... آقای شارل است. او را کشته اند. پنج پنج همسایه‌ها همه‌ای در آپارتمان ایجاد کرد.

شارل، شوهر مادلن... بقتل رسید... بیچاره مادلن، همسینکه فهمیده شوهرش را کشته‌اند از حال رفته... من فریاد کشیدم: - یک کاری بکنید. اقلا یک دکتر خبر کنید.

همسایه‌ها با سوء ظن و بدبینی بن نگاه میکردند. لحظه‌ای بعد دربان که برای تلفن کردن به اتاقی رفته بود برگشت. در حالیکه با نگاهی محکوم کننده مرا مخاطب قرارداده بود گفت:

- الان پلیس می‌آید. هیچکس نباید از اینجا خارج بشود. چند دقیقه بعد یک کارآگاه و چند مامور پلیس جمعیت داخل آپارتمان اضافه شدند. دربان ساختمان جلو رفت. با رعایت و خودنمایی در حالیکه مرا نشان میداد گفت:

- این آقا قبلا معشوقه خانم مادلن بوده اما خانم مادلن با آقای شارل مردی که بقتل رسیده زندگی میکرد امروز بازم بعد از مدتها این آقا به آپارتمان معشوقه سابقش آمده و آقای شارل بقتل رسیده دیگر اقرار گرفتن از قاتل با خود دانست. مامورین پلیس با سوء ظن مرا نگاه کردند. کارآگاه وقتی فهمید ژاکلین زن من است پرسید:

- خانم مادلن کجا هستند؟ دربان جواب داد: - بیچاره خانم بیهوش کف سالن افتاده. مامورین بطرف مادلن رفتند. بعد از چند دقیقه موفق شدند مادلن را بیهوش

باید بکند و همه با نگاهی کنج‌آو و محکوم کننده بن وژاکلین نگاه میکردند. ژاکلین که متوجه تگرانی درونی من شده بود با زورم را فشار داد و گفت:

- خوشرد باش عزیزم. بعد بطرف دربان و همسایه‌ها برگشت و فریاد کشید:

- چرا همینطور ایستاده‌اید نگاه میکنید مگر نمی‌بینید مادلن از حال رفته باید کمکش کرد. هیچکس حرکتی نکرد. دربان آهسته به همسایه‌ها حرفی زد و تمام نگاهها بطرف من برگشت. شک نداشتم دربان فضول در خصوص روابط عاشقانه گذشته من و مادلن به آنها چیزی گفته. ژاکلین مجددا فریاد کشید:

- اقلا یک لیوان آب بیاورید... آتش‌خیزانه کجاست؟ باز هم هیچکس به او جوابی نداد. ژاکلین از سالن بیرون دوید. برای پیدا کردن آتش‌خیزانه توی هال آپارتمان رفت. ناگهان صدای جیغ وحشت‌زای ژاکلین همه را در جای خودشان میخ‌کوب کرد. من بطرف هال دویدم. دربان و همسایه‌ها هم دنبال من از سالن بیرون آمدند. ژاکلین میان در آتش‌خیزانه خستش زده بود و با چشمانی از وحشت گرد شده و دهان باز بدخل آتش‌خیزانه نگاه میکرد.

همسینکه به ژاکلین نزدیک شدم او خوشی را توی بغل من انداخت. سرش را توی سینهام فرو کرد و گفت:

- پس موضوع این بوده. ژاکلین را به خودم فشار دادم، قلبش مانند کبوتری که از چنگال شاهین گریخته باشد میزد. از بالای شانه ژاکلین نگاهم به داخل آتش‌خیزانه افتاد. آنجا جسد خونین یک مرد کف آتش‌خیزانه افتاده بود و کاردی تا دست در سینه‌اش جاداشت. فریاد دربان بگوشت رسب که گفت:

بیاورند. مادلن همسینکه چشمش به مامورین پلیس افتاد قبل از آنکه سؤالی از او بکنند با لحن شکست‌خورده‌ای گفت:

- خودم همه چیز را میگویم... من شوهرم را کتیم. شارل مرد بیرحم و سنگدلی بود. اغلب با بهانه‌های کوچک و مسخره مرا کت میزد. امروز صبح هم توی آتش‌خیزانه مرا بباد کت گرفت. من برای اینکه او را بتراشمان کارد را برداشتم و تهدیدش کردم و گفتم، اگر یکبار دیگر مرا کت بزند میکشش. شارل از تهدید من بیشتر عصبانی شد. دومرینه بطرفم حمله کرد و من ناگهان متوجه شدم کارد در سینه‌اش فرو رفته و جسد بیجانش کف آتش‌خیزانه افتاده.

کارآگاه پرسید:

- آقای ژان کلود و زنشان چرا اینجا آمده‌اند؟

- من به ژان تلفن کردم به بهانه اینکه گرفتاری برایم پیش آمده از او خواش کردم پیش من بیاید. قسم این بود یا با کمک ژان جسد شارل را پنهان کنم و یا اگر قبول نکرد ترتیبی بدهم که او را قاتل شارل معرفی کنم. اما ژان برخلاف انتظار من تنها بدیدنم نیامد. موقعیکه دیدم ژاکلین زنش همراه اوست فهمیدم دیگر کارم تمام است...

موقعیکه همراه ژاکلین بخانه برگشتم. ژاکلین با محبت مرا بوسید و گفت:

- حسن می‌زد منکنت مادلن قصد داشته باشد گرفتاری برای تو درست کند. اما فکر یک چنین نقشه شوم و شیطانی را نمیکردم. ژاکلین عشق من... فکر میکنم من خیلی شانس آورده‌ام که تو زن من هستی. ■



شهبانو آزاده را بوسیدند و جایزه‌اش را اعطا فرمودند

دنباله: دختران اسکی‌باز،

بدن و ایجاد روحیه پهلوانی در شخص ورزشکار است و حال آنکه دنیای متمدن ورزش را داروی سلامت و صحت روح و جسم میدانند و بهمین جهت ورزش کردن همانقدر برای مرد مهم است که برای زن اهمیت دارد و نسل جوان امروزی اهمیت و ضرورت ورزش کردن را مساوی با اهمیت غذا خوردن و لباس پوشیدن میداند. این اندامهای زیبا - این رنگ و روهای گلگون و سالم - این پوست‌های شفاف و این هیكل‌های خدنگ که در اروپا و امریکا می‌بینیم حاصل ورزش کردن و رعایت از یک برنامه سالم خور و خواب و تفریح سالم است و جوانهای ما - چه دختر و چه پسر - اگر میخواهند کز بیانی طبیعی و سلامت جاودانی داشته باشند باید ورزش کردن را جزو برنامه روزانه خود قرار دهند. یکی از این ورزشهای سالم و بپرحرکت و نشاط آور اسکی کردن روی آب است که خوشخانه اکنون وسایل آن گرچه کمی گران است ولی در ایران رو به رونق و گسترش است.

پنجشنبه گذشته در حضور علیاحضرت شهبانو و والاحضرت ولیعهد برای اولین بار یک مشترک اسکی‌بازان ایران و لبنان نمایش جالبی بر روی دریاچه سد کرج دادند که نشان میداد این بازیها برای جوانها چقدر پرحرکت و با نشاط و سلامتی آواراست. اما از این مهم‌تر شرکت دختران اسکی‌باز ایرانی در این نمایش بود که موجب تحسین و اعجاب همگان شده بود.

ابتدا پنج دختر اسکی‌باز ایران و لبنان پرچم‌های دو کشور را بدوش داشتند و قایق موتوری با قدرت ۲۵۰ اسب آنها را بروی امواج آب می‌کشید و نمایش با این برنامه که اسش رقص پرچم بود آغاز گردید.

هفت دختر ۱۵ تا ۱۸ ساله لبنانی و چهار دختر و زن جوان ایرانی که عضو «بات کلات» هستند ستاره نمایش بودند. آنها به قوهای سفیدی میماندند که گویی کلاشان بازی با امواج دریاست. کم‌ترین دختر اسکی‌باز ایران که تا سرحد قهرمانی پیش‌رفته‌است والاگهر آزاده شفیق دختر ۱۷ ساله والاحضرت اشرف پهلوی است که قهرمان ماریج و نمایشات «پیرامید» است. آزاده بهنگام

پهرکاری که میخواستیم بزنم میگفتند برای دخترعیب است و من نتوانستم هیچ ورزشی بکنم. ولی از وقتی پسر بزرگ شد يك رفیق‌واره پیدا کردم و با او شروع به ورزش کردم. درواقع او هم‌بازی من در ورزشهای مثل اسکی روی آب و برف است. اسکی روی آب را خیلی دوست دارم و میتوانم ۳۶ مایل ماریج بازی کنم.

آذرخانم میگوید: من برای لذت شخصی‌ام ورزش میکنم. نه برای قهرمان شدن.

اسکی‌باز دیگر تیم ایران دوشیزه فریماه طبیب است که ۱۸ سال دارد و امسال از دبیرستان رضاشاه کبیر دیلمه ریاضی شده است. خانواده‌او ورزش‌دوست هستند و پدر و مادر و بچه‌ها همه با هم زمستانها اسکی روی برف و تابستانها اسکی روی آب می‌کنند. فریماه میگفت: در دبیرستان کسی به ورزش کردن اهمیت نمیدهد و پارسل که ما سال ششم بودیم زنگ‌های ورزش می‌گفتند بروید درس بخوانید، و ورزش که برای دختر فایده‌ای ندارد!

همه این قهرمانان معتقدند که وقتی در آب هستند انگار همه لذت‌های دنیا را به آنها داده‌اند. خانم آذر بنی‌هاشم میگفت: وقتی توی آب می‌برم احساس بزرگی میکنم. گاهی دوست دارم ساعتها شنا کنم و بیش بزم. مخصوصا دریا را برای شنا خیلی دوست دارم. فکر میکنم دنیا چقدر بزرگ است. دوست‌دارم امواج را بشکافم و جلو بروم، جلوتر و جلوتر. - سیمین پورسنجر میگفت: از آب هرگز ترسیده‌ام و بآن مثل يك اسباب‌بازی سرگرم کننده عادت کردم. از روی بچه بدم خیلی آزاد میتوانستم توی آب بزم و با آب زندگی کنم.

فریده طبیب میگفت: بهنگام غروب آب زیبا و آرام است. دوست دارم وقتی آفتاب غروب میکند اسکی روی آب بازی کنم و آرام بشوم. از خانم‌های قهرمان اسکی روی آب تیم ایران پرسیدم:

- بنظر شما چرا دختران ما به ورزش کردن رغبت نشان نمیدهند؟ - فریماه گفت: برای اینکه در خانواده‌ها و در مدرسه‌ها ورزش را يك تقنی یا یک برنامه زیادی تلقی می‌کنند. اغلب مادرها عقیده دارند: برای دختر گنده عیب است که ورزش بکند. خود من تنها دختری بودم که در کلاسان به ورزش عشق داشتم و اغلب سرزنش میکردند که ورزش بچه درد میخورد. برو درس بخوان بهتر است. اما من ورزش میکردم و درس را هم بهتر می‌فهمیدم زیرا سلامت و جسم و روح در فیهمین درس به انسان‌کبت میکند در امتحانات هم قبول شدم و حالا هم در چند کنکور دانشگاهی شرکت کرده و منتظر نتایج هستم.

خانم بنی‌هاشم گفت: هرچه پیش برویم نسل جوان علاقه بیشتری به ورزش نشان میدهد مثلا در همین رشته اسکی روی آب با اینکه تازه وارد است ولی دختران زیادی شرکت دارند و یقینا تا ده سال دیگر ما قهرمانان متعددی در این رشته خواهیم داشت.

از خانم‌های اسکی باز پرسیدم: با این علاقه‌ای که به ورزش دارید به زندگی روزانه‌تان و کار و مدرستان و شوهر‌داری‌تان چطور میرسید؟ آیا اینها با هم مغایرت ندارد؟ خانم آذرنی‌هاشم در جواب گفت: اگر کار خانه و زندگی و بچه‌هایم مرتب

نباشد هیچوقت ورزش بدلم نمی‌چسبد، همیشه وقت کم می‌آورم و دلم میخواهد روزها کش بیاید. سعی میکنم برنامه‌ام را طوری تنظیم کنم که بهنگام‌های دیگرم برسم. اگر یکی از کارهایم لنگ باشد از دیگری هم لذت نمی‌برم. آتاهای که بچه‌های مرا دیدند. همیشه تحسین کرده‌اند. بخودم هم خوب می‌برسم و دوست دارم همیشه شیک و مرتب باشم و با وجود براینها آنی از ورزش کردن غفلت نمیکنم. سیمین پورسنجر گفت: هر روز صبح ساعت ۸ باید سر کار باشم و نا ساعت ۴ بعد از ظهر کار میکنم. بعد از آن به پاتیناژ میروم و با تنیس و روزهای جمعه و یکشنبه هم اسکی روی آب بازی میکنم و ملاحظه می‌کنید که بچه کارهایم در سروقت می‌رسم.

گفت‌وگو با شاهزاده‌خانم اسکی‌باز

دربابان برنامه نمایشات اسکی روی آب با والاگهر آزاده شفیق کسین‌وسال‌ترین قهرمان زن اسکی روی آب ایران درباره ورزش و زندگی گفت‌وگوی گرمی‌داشتیم. والاگهر آزاده دختری است خوشگرم و اجتماعی و ورزش‌دوست که اکنون در پاریسون «لژواژو» پاریس تحصیل میکند. والاگهر تا کلاس سوم متوسطه را در مدرسه آلمانها و فرانسویهای تهران گذرانده و حالا سه سال است به پاریس رفته ولی از کمترین تعطیلات خود برای دیدار خانواده استفاده میکند و هر سال تابستانها و نوروز و گاهی زمستان تهران می‌آید.

از والاگهر پرسیدم:

- راستی آزاده خانم اسکی روی آب را از کی شروع کردید؟

- از چهارسال پیش، نمیدانید با چه نرسی شروع کردم. به‌نوشهر رفته بودیم و مادرم خیلی دلشان میخواست من اسکی یاد بگیرم. بالاخره یک روز مرا توی آب انداختند و تیمار ایادی بهم‌را گرفت و بین اسکی یاد داد. از وقتی اسکی يك بائی را شروع کردم دیگر از این ورزش خیلی خوشم آمد و از آن دست برنداشتیم

- چه ورزشهایی را میدانید؟

- اسکی روی برف و آب و یخ‌بازی - اسب سواری - تنیس - والیبال - بسکتبال و ورزشهای دوومیدانی - انومبیل - رانی. مخصوصا راندن با توپبیلای کورسی را خیلی دوست دارم. کوهنوردی و گاهی هم شکار میکنم. اسکی روی برف را از همه ورزشهای بیشتر دوست دارم. این بازی بن در حالت آزادی و فراغت میدهد. در ورزشهای دیگر آدم تقریبا بيك محیط وضع شخصی بسته میشود. ولی با اسکی روی برف هرگاه دلت میخواهد بتواند بروی. اصلا بازی لذتبخشی‌است. محیطش فوق‌العاده است. مخصوصا آن موقع که چشم سرش میشود و احتیاج به تله‌های آتش دارد نمیدانید گرمی چند هیزم گذاشته چقدر بعد از يك اسکی روی برف لذت دارد.

- آیا در مباحثاتی که شرکت کرده‌اید؟ تاکنون بمقام قهرمانی رسیده‌اید؟

- بله، ازفرانسه مدال «شامو آواژون» را در مسابقه اسکی روی برف گرفته‌ام. میتوانم بگویم که قبل از من فقط هفت نفر این مدال را بدست آورده‌اند.

- زندگی روزانه‌تان چطور می‌گذرد؟

- من دو نوع زندگی دارم. زندگی



در پانسیون زندگی در کاخ مادرم .
وقتی دریانیون «لژوازو» هشتم ،
زندگی مفید و شبیه سربازخانه دارم .
ساعت شش صبح ما را از خواب بیدار
میکند و دور باغ میدوایند تا هم نرمش
کرده باشیم و هم اشتهايمان باز بشود .
بعد ما را نوبت آب سرد استخر میاندازند .
زمتانها گاهی مجبوریم وسط بچه های شکسته
شنا کنیم . بعد میگویند لباس بپوشید و سر
میز صبحانه بیایید . بدبختی اینست که
با دوییدن و شنا کردن اشتهايمان باز شده
ولی صبحانه ای در کار نیست . يك تکه نان
خشك كه میشود با آن فوتبال بازی كرد ،
مر با هم نمیدهند . يك تکه كره بی رقیق
وقه های كه مثل آب است ، وای كه
چقدر هم بیمزه است ! بعضی وقته ها شكر
هم نمیدهند و میگویند چاقان میكند .
این صبحانه مختصر و پدمره برای اینستكه
تناسب اندامان از بین نرود .

ساعت هفت درسهايمان شروع میشود
و بكره تا ساعت يك بعد از ظهر ادامه دارد
فقط ده دقیقه تفریح داریم . ساعت يك نیمه
ناهار میدهند كه چیزی جالبتر از صبحانه شان
نیست . از ساعت دو نیمه بعد از ظهر باز سر
كلاس درس هستیم تا پنج بعد از ظهر . از
ساعت پنج هم مجبور هستیم نوبت كلاس
بنشینیم و درس بخوانیم . بعضی از دخترها شلوغ
میکند و نمیخواهند درس بخوانند ، اما
من یاد گرفته ام كه نوبت گوشم «بولكس»
بگذارم تا صدای بچه ها را نشنوم و درس
بخوانم . ساعت هفت و نیم شام میدهند .
میگویند شام را سبك بخورید كه شب
خوابتان ببرد . از ساعت هشت باز هم
معلم داریم برای كلك به تكالیف و تا
ساعت دوییم تمرین درس حاضر كردن
ادامه پیدا می كند از دوییم تا يك بعد از
نیمه شب هم اجازه مطالعه داریم . اما
بعد از آن حتما باید چراغ اطاقمان خاموش
باشد . من خودم خواستم باین مدرسه بروم .
واگر مادرم وضع مرا بدانند شاید نگذارند
در آن مدرسه ادامه تحصیل بدهم . اما
زندگی در این مدرسه از انسان يك آدم
با اراده و قوی میسازد . اما زندگی در
ایرانم كاملا فرق میكند و غرق در آسایش
است . چون عادت كردم صبح زود بیدار
بشوم معمولا وقتی هم در تهران هستیم
ساعت شش صبح برمی خیزم و نوبت باغ
گشتی میزنم . شنا میكنم و يك صبحانه
مقتضی بتلافی صبحانه مختصر مدرسه میخورم
و دوباره میخوانم . چون صبحانه خوب
خوردم دیگر ناهار نمیخورم . بعد هم با
دوستهایم میروم ورزش و گردش .

چرا آب را دوست دارید . شما
چه لذتی میبدهد ؟

— معمولا از افتادن نوبت آب خوشم
میآید . اما نه همیشه وقتی مرا ساعت
شش صبح مجبور میکنند بپرم نوبت آب
سرد خال نمیكنم زیاد لذتبخش است ، بیشتر
بيك تنبيه شبیه است .

— قهرمانان تیم بلبلان را چگونه دیدید .

در این چند روز شما چها گفتند
از زندگی شان ، تحصیلات و آرزوهایشان ؟

— خیلی دخترهای صمیمی و ساده ای
بودند . باهم مثل يك زنچیر بودند . اگر

كسی بيكي از آنها چیزی میگفت ، دیگران
پرش میریختند . میگفتند زندگی سخت و
مشكلی دارند چون مجبورند از این كشور
بان كشور بروند و معمولا از درس خواندن عقب
میافتند . آنها مرا دعوت بلبلان كردند .

— آیا نامزد دارید ؟

— نه ... فعلا برنامه ام درس خواندن
است .

↑ مهدی مفرد — کامران گیلانیور —
فریدون متكلمی — فریماه طبیب —
سیمین پورسنگر — پنج عضو تیسیم
بات كلاب ایران پیرامید ساخته اند .

چون او را دیده ام . معمولا بعد از خواندن
اثر يك نویسنده سعی میكنم خودش را
پیدا كنم و با او حرف بزنم . دوست
دارم از نزدیک با روحیه نویسنده ها آشنا
بشوم .

— خیال میكنید يك مرد ورزشكار
شوخر بهتری است ؟

— حتما . اما هم ورزشكار و هم
فهمیده . از آدم فهمیده خوشم میآید كه
ورزش هم بكند و در همه قسمت های
زندگی تعادلی برقرار باشد .

— بكدام كشورها سفر کرده اید .
آیا دوست خارجی دارید ؟ میتوانيد دخترها
و پسرهای ایرانی و خارجی را با هم
مقایسه كنید ؟

— زیاد سفر نكرده ام . چون هر جای
دنیا كه میروم دلم میخواهد دوباره بایران
برگردم . اما دوستان خارجی بسیار دارم .
دخترهای فرانسوی را می بینم كه خیلی

پقیه در صفحه ۹۷

و باو وزندگیش فكر كند . به گذشته و
آینده اش بیندیشد و از نگاههای كنجكاو
دیگران راحت باشد . یادم میآید وقتی فیلم
لورنس عربستان را دیدم ساعتها گریه
كردم . يك موقعی تصمیم گرفتم بروم عربستان
و با مردم ساده آنجا زندگی كنم . واقعا از
زندگی آنها خوشم میآید . احتیاجی ندارند
كه رل بازی كنند . زندگی را هم زیاده
جدي نمیگیرند . در محیط كوچك آنها
چه زندگی راحتی است . هر وقت آدم بخواد
میخندد . وقتی گریه اش میآید گریه میكند
و هیچكس نمیگوید چرا میخندی — چرا
گریه میكنی ؟ من عاشق سادگی و صفای
زندگی مردم صحرا نشین هستم .

دوباره موزيك باید اعتراف كنم كه
هر موزيك خوبی مرا بسوی خود جذب
ميكند . عجیب است وقتی ناراحت هستم
موزيك و طبیعت برایم مثل دارو میمانند .

از آثار «كل» خوشم میآید . كتابی
باسم «ل كوالیه» دارد كه كتاب ساده ای
است و از زندگی افغانها نوشته است . محیط
افغانستان و زندگی مردم آنرا نشان میدهد .
درست مثل ایران خودمان است . آن
جای خانه های ، بازیهای اسب سواری اش
و بیرمردهایش — تقریبا همه آثار «كل»
را خوانده ام . خودش هم مرد خوبی است

— بنظر شما چرا دخترهای ما بشما
واسكی علاقه نشان نمیدهند ؟

— خیال میكنم این تقصیر اولیاء
مدرسه باشد . در فرانسه ما مجبور به
ورزش كردن می كنند . در اینجا ما محیط
ورزشی نداریم و ورزش كردن برای جوانان
گران تمام میشود . همه كه مثل ما زمین
تنیس و وسیله ندارند و دولت باید وسایل
عمومی برای جوانها ایجاد كند .

شاید يك مقدار هم مادرها مقصر
باشند كه چون خودشان ورزش نكرده اند
خیال میكنند دخترشان هم باید از ورزش
كردن معاف باشد در حالیکه دنیا بكلی عوض
شده و ورزش جزو ضرورت زندگی نسل
جوان شده است .

— راستی از چه چیزهایی خوششان
میآید ؟ از طبیعت — سینما — كتاب — ؟
موزيك ؟

— تقریبا از همه اینها . از طبیعت
صحرا را دوست دارم . وقتی بچه بودم و
ناراحت میشدم یا غصه ای داشتم سربصرا
میزدم و دور از چشم مامان سوار اتمو بیل
میشدم و میرفتم يك گوشه و باخودم بودم .
تقریبا از ۱۴ سالگی رانندگی میكردم .
آمد نوبت صحرا حس میكند كه خیلی جدا
زديك است و میتواند با او حرف بزند

اعلیحضرت محمدظاهر شاه پادشاه افغانستان

هنگام بازدید از غرفه ایران در نمایشگاه جهانی کابل

پس از بررسی دقیق اتومبیل آریا فرمودند :

«بسیار خوب، قشنگ و جادار است وسر آدم بطاق نمیخورد»



آقای جعفر اخوان بوسیله
آقای دکتر عالیخانی وزیر
اقتصاد ایران یکدستگاه
اتومبیل آریا به پادشاه
افغانستان هدیه کرد و
معظمه فرمودند:

باکمال

خوشحالی

میدیرم

بوسیله شرکت سهامی جیب توضیحاتی دادند و آقای جعفر اخوان درهمورد توضیحات لازم را بعرض اعلیحضرت میرساندند.

اکنون بازدید کنندگان نمایشگاه جهانی کابل قبل از هر چیز سراغ غرفه ایران میروند تا اتومبیلی را که بحضور پادشاه افغانستان تقدیم شده است از نزدیک تماشا کنند.

غرفه ایران درنمایشگاه جهانی کابل یکی از بهترین و جالبترین غرفه ها است و تماشاگران بسیار دارد.

که اعلیحضرت یکدستگاه اتومبیل آریا را بعنوان هدیه ایشان قبول فرمایند. اعلیحضرت ضمن تشکر از آقای جعفر اخوان فرمودند: «با کمال خوشحالی» و برای کارکنان واحد صنعتی ایشان آرزوی موفقیت فرمودند. بازدید اعلیحضرت پادشاه افغانستان، ولیعهد و رجال افغانستان از غرفه آریا و شاهین و جیب مدتی بطول انجامید. دراین بازدید آقای دکتر عالیخانی وزیر اقتصاد در باره تولید و تعداد اتومبیل های ساخته شده،

قسمت مربوط به صنایع سنگین بدقت بازدید نمودند.

اعلیحضرت محمد ظاهر شاه آنگاه غرفه شرکت سهامی جیب اولین کارخانه سازنده اتومبیل ایران را موردبازدید قرار دادند و محصولات این کارخانه را بدقت بررسی فرمودند. اعلیحضرت پس از بازدید اتومبیل آریا فرمودند: «بسیار خوب و قشنگ و جادار است و سر انسان بطاق نمیخورد».

آقای دکتر عالیخانی معروض داشتند آقای جعفر اخوان رئیس هیئت مدیره شرکت سهامی جیب تمنا دارد

اعلیحضرت محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان بعد از ظهر شنبه گذشته نمایشگاه جهانی کابل را که بمناسبت پنجاهمین سال استقلال افغانستان تشکیل شده است افتتاح فرموده و غرفه های آن را مورد بازدید قرار دادند.

در نمایشگاه جهانی کابل که با شرکت ۱۶ کشور بزرگ تشکیل شده است غرفه ایران از بهترین و جالبترین غرفه ها بشمار میرفت.

پادشاه افغانستان پیش از نیم ساعت در غرفه ایران توقف فرمودند و از قسمت های مختلف آن مخصوصا از

پیشرفت هنر آرایش و زیبایی



خانم فتن مدیر آموزشگاه عالی آرایش فتن

همزمان با سایر پیش رفت های هنری در ایران با توجهی که از طرف مقامات وزارت آموزش و پرورش بعمل آمده در هنر آرایش موفقیت هائی نصیب هنرمندان گردیده چندی پیش خانم فتن ورشوچی مدیریت آموزشگاه عالی آرایش فتن جهت شرکت در کنفرانس جهانی آرایش در آن به یونان رفته بودند با موفقیتی بیش از پیش وطن بازگشتند علاوه بر سایر موفقیت هائی که در کنفرانس نصیب نامبرده شده اخیرا اطلاع حاصل شد که ریاست قسمت در اسون جهانی آرایش زیبایی در ایران بعهده ایشان محول گردید و ضمناً آموزشگاه آرایش فتن در دنیا صورت مدرسه شناخته شد و سالانه تعداد بیشماری از خانم های علاقه مند بفسن آرایش از این مدرسه عالی فارغ التحصیل میشوند.

در آموزشگاه فتن علاوه بر معلومات هنری آرایش و سائلی را که در بهترین و مجهز ترین موسسه های آرایش دنیا معمول است در اختیار هنرجویان قرار میدهند در شماره ۱۷۳ که در تاریخ پانزدهم تیر ماه ۱۳۴۷ بجای کلمه آموزشگاه فتن موسسه آرایش فتن اشتباه بچاپ رسیده است که بدینوسیله تصحیح میشود.



دوشیزه زیبا زادسر دانش آموز کلاس اول دبستان شایسته با معدل ۱۸/۶۶ رتبه اول شده است.

سپرده بود و پدر که نگران این دختری بود و برادر که از تصمیم شجاعانه خواهرش بخود میباید، و دوستان که به بدرقه جالب ترین عروس سال آمده بودند.

میترا را دیدم که عجله اینطرف و آنطرف میرفت و گاهی قطره اشکی میریخت. خودم را باورساندم و گفتم میترا یک سؤال دیگر دارم. فقط یک سؤال: دلت میخواد پسر چه رنگی باشد. سفید یا سیاه؟

با جرات و تصمیم گفت: فقط یک انسان باشد و باعاطفه، رنگ پوستش مهم نیست.

یک سؤال دیگر دارم، صبر کن: - میدانی کجا میروی، چطور میتوانی توی نیجریه آفریقا زندگی کنی؟

گفت - حالا که فعلا میروم به بوستون امریکا. من در آنجا ادامه تحصیل میدهم و شوهرم ضمن کار دوره دکتری حقوق سیاسی اش را میگذرانم. سازمان ملل کادوی عروسی جالبی بمانده است. بشوهرم دوسال بورس تحصیلی داده اند و اومیتوانم با حفظ ست بتحصیلش ادامه بدهم. تا پنج سال به نیجریه نمیروم و بعد از آن من تا پنج شوهرم هستم. عشق هر جا که مرا ببرد با او خواهم رفت. عاشق شدن بهفداکاری کردن هم احتیاج دارد.

و نیم ساعت بعد هواپیمای عروس سفید و داماد سیاه بسوی آسمان اوج گرفت. ■

خانم های عزیز

اگر به زیبایی موی همران خود علاقه دارید آنها را به آرایشگاه بهمن خیابان آتاتول فرانس روبروی در دانشکده دندان پزشکی بفراستید.

مدیر آرایشگاه حسن برکت

ناراحتی های روانی هستند کمک کم.

در اینجا از والا گهر و همه قهرمانان اسکی روی آب که پیشقراولان یک ورزش مفرح و تازه در ایران هستند تشکر و خداحافظی کردیم ■

دکتر فرهنگ زارع

متخصص بیماریهای زنان، زایمان، نازایی و جراح سرطان زنان از آمریکا نشانی چهار راه کالج خیابان ارفع روبروی تالار رودکی کاشی ۴۶ تلفن منزل ۴۸۳۹ - مطب ۴۰۴۰۹

نقل بیمه شک فنادی سعدی

معرف بهترین نقلهاست رضائی - خیابان پهلوی

شماره تلفن مستقیم دایره آگهیهای مجله زن روز ۳۳۱۹۰۱

عروس سفید .. بقیه از صفحه ۸۹

سیاه شده بود و با قبول این مؤولیت بزرگ سر سفره عقد نشسته بود. عقد درخانه پدری میترا انجام شد. آدم سی هزار دلار معادل ۴۰ هزار تومان مهرش کرد و وقتی عقد به آدم گفت:

- مولای متقیان را خلیفه اول بناس - باکمال میل قبول کرد و گفت:

اشهدان لا اله الا الله، اشهدان محمد رسول الله، اشهدان امیر المومنین علیا ولی الله. وهما بنیاد بود که آقای رافقی یک نهج البلاغه به زبان انگلیسی بلامادش هدیه کرد.

آدم بافتخار عروس یک مهمانی داد. یعنی در همان خانه ای که برای اولین بار با پدر زن و مادرش روبرو شده بود، یک کوکلی پارتی تشکیل شد که ۳۰۰ نفر مهمان در آن گردآمده بودند. مهمانان دور این عروس و داماد را گرفته بودند و برای آن ها آرزوی خوشبختی می کردند. خانم تریا گنجی هم نقش خواهر داماد را داشت و مهمن صاحبخانه را.

یکشنبه گذشته، ساعت سه صبح یک هواپیمای جت عروس سفید ایرانی و داماد سیاه پوست نیجریه را با خود به ژنوبرد تا ماه عمل خود را بگذرانند. در فرودگاه تقریباً همه بودند. مادر که دخترش را بدست یک جوان سیاه پوست

ازدواج کنم. من از فامیل بزرگی هستم. پدر و عمویم مقام کنسولی دارند و پدرم حاکم ایالتی است که شاید به بزرگی سرزمین ایران شا باشد. در این میانه میترا تصمیم خود را گرفته بود. از آدم تقریباً هر دو روز یکبار نامه داشت. آدم در آخرین نامه اش نوشته بود:

- « برای ماه اوت (مرداد ماه) به تهران میایم و ده روز میتوانم در تهران بمانم. خواهش می کنم ترتیب ازدواج را در این ده روز بده و همانطور که گفتم من تابع همه آداب و رسوم و سنت های شما میشوم. » و بالاخره موافقت ها جلب شد و مقدمات عروسی فراهم آمد و «آدم» این بار برای عروسی به تهران آمد، نه برای شرکت در یک کنفرانس سیاسی. او با خودش ازیاری خیلی چیزها آورده بود: لباس عروسی، حلقه نامزدی، انگشتر برلیان و دو شمعان کریستال زیبا.

چهار روز بعد از ورود آدم یعنی هفته گذشته میترا سر سفره عقد نشست. همه چیز برسم ایرانی بود. میترا لباس شمیزه ساده ای از ارگانزای سفید بتن داشت و آن روز هم عروس میشد و هم بیروز. شاید خوشحال تر از عروس های دیگر بود زیرا با تصمیم شجاعانه گرفته بود. و علیرغم تبلیغات نژاد پرستان زن یک مرد

مژده دختران دانشجو

پانسیون مریم بسرپرستی بانوی شایسته در محل مرغوب و مناسب نزدیک بدانشگاه ملی از پانزدهم شهریور ثبت نام میکند.

نشانی جاده پهلوی جنب بانک ملی شعبه محمودیه - شماره ۵۱۱

دختران اسکی باز

بقیه از صفحه ۹۵

همیشه حتما باید رل عاشق را بازی کنند. مثل اینکه دوستی دختر و پسر همیشه مثل عاشقانه باشد. اما در فرانسه ممکن است آدم ده سال با یک پسر فرانسوی دوست باشد ولی آن پسر بخودش اجازه ندهد که بآدم «تو» بگوید اینجا اگر یک دفعه دختر و پسر با هم بروند قهوه بخورند. فردایش همه میپرسند: خوب، کی عروسی می کنید؟

- دلنان میخواد در چه رشته ادامه تحصیل بدهید؟

- دوست داشتم پلی تکنیک بخوانم ولی دیدم برای یک دختر سخت است که تمام عمر را فورمول های ریاضی بخواند. بعد بفکر طب افتادم. دیدم زیاد طول میکشد. اما آخرین تصمیمم بر اینست

که روانشناسی بخوانم و حتما دوست دارم که کار کنم و آزادی زندگی داشته باشم. دوست دارم آنقدر قدرت داشته باشم که هر چه در دنیا هست ببینم. و روح آدمها را بشناسم. مثلاً تنها چیزی که بمن کمک میکند روانشناسی است. من همیشه از ناراحتی های روانی میترسم و وحشت دارم و به همین جهت میخوام بکسانی که مبتلا به

آزادی دارند و اگر خوب تربیت شده باشند میشود روی آنها حساب کرد. یک دختر فرانسوی ممکن است ساعت ۲ بعد از نیمه شب هم بخوابد، اما آنقدر از خودش اطمینان دارد که کسی جرات ندارد باو نزدیک بشود. مادرهای فرانسوی واقعا روح دختران را میشناسند و باو اعتماد دارند و همین اعتماد و رفاقت بین مادر و دختر سرمایه بزرگی برای حفظ دختر از اشتباهکاری است. اما متأسفانه اعتماد و دوستی بین مادر و دختر ایرانی کم است. درباره دوستی و معاشرت گمان نمیکند بتوانم با یک فرانسوی دوست بشوم. چون فرانسویا زود آدم را بمیان خودشان راه نمیدهند. تا احساس نمیکند خارجی هستیم دیگر برایشان ارزش نداریم.

اما از پسرهای اروپائی بطور کلی خوشم میآید. چون بدترین پسرهایشان هم یک چیزی در روح و وجدانشان هست. در صورتیکه بهترین پسرهای ما هم خالی از عیب نیستند. اصلاً پسر ایرانی یک لوسی و نثری خاصی دارد. تا میخواید با او دوستی کنید فوراً خودش را میگیرد و فکر نمیکند شما یک دوستی ساده از او میخواید. پسرهای ما خیال میکنند

ستاره‌ها چه میگویند؟

این هفته از شنبه
۹ شهریور تا جمعه
۱۵ شهریور به شما
جگانه خواهد
گذشت؟

متولدین فروردین

با شک و تردید در مورد آینده‌ی
از کارهای خود فکر میکنید، اما
به احتمال قوی نتیجه دلخواه عایدتان
میشود. در زندگی خصوصیات تغییر
جدیدی پدیدار میشود. مستقل بودن
در زندگی خوب و تاحدی ضروری است،
ولی لازمه مستقل بودن گوشه‌گیری
نیست. آشنائی تازه مجردها منجر به
ازدواج نمیشود. در خانواده، اطفال
موجبات خوشحالی شما را فراهم
میکند. ملاقاتهای مهمی با متولدین
شهریور و مردادماه خواهید داشت.

متولدین اردیبهشت

بر احساسات خود غلبه کرده و عاقلانه
رفتار کنید. اگر منطقی باشید سوغت‌های
بزرگی را بر طرف میکنید. اگر خود
نباشید از زندگی خود لذت فراوان
میسزید. در خانواده احتیاجات اطرافیان
خود را هم در نظر بگیرید، وگرنه
بر سر خودخواهی شما بگو می‌میشود.
بامتولدین مرداد و آبان‌ماه، رفتار
توام با سیاستی داشته باشید. کارهای
مهم شما با موفقیت عملی میشوند. فقط
ممکن است در راه عملی کردن کارهای
جزئی با مشکلاتی روبرو شوید.

متولدین خرداد

بجای اینکه با بیرحمی دیگران را
بیاد افتاد بگیرید کوشش کنید تا بین
خود و اطرافیان تفاهم برقرار
سازید. در طرز رفتار و گفتار
خود تجدیدنظر کنید. با مهارت فراوان
برای يك مشکل خانوادگی راه‌حلی پیدا
مکنید، ملاقاتهای مسرت‌انگیزی با
متولدین مردادماه خواهید داشت.
احتمالا با روسا یا همکاران خود دچار
اختلاف میشوید، دانشجویان نگران
مشکلات تحصیلی خود هستند، اما این
نگرانیها کاملا بی‌مورد است.

متولدین تیر

مسر و بردباری شما مورد آزمایش
قرار میگیرد. اجازه ندهید که انتقاد
های ناپسند دیگران تأثیر بد و منفی
در روحیه شما بجا بگذارد. در زندگی
خصوصیات آرامش‌طلبی برقرار
میشود. به اتفاق عزیزان خود نقشه‌ای
را عملی میکنید. در خانواده شما
توافق و تفاهم برقرار است.
از يك رژیم غذایی مناسب استفاده کنید.
بیماری از متولدین تیرماه که در شغل
خود با مشکل روبرو شده‌اند راه حل
مناسبی پیدا میکنند.

متولدین مرداد

قدرت اراده شما قابل تحسین است،
بشرطیکه حالت جنگ‌جویانه به خود
نگیرید، وگرنه اطرافیان را از خود
میرنجانید. در کنار افرادی زندهدل
و دوست‌داشتنی ساعات خوش‌ود لذت‌بری
مگذرانید. آرامش محیط خانواده
بستگی به چگونگی رفتار شما دارد،
با متولدین اسفندماه تفاهم کامل خواهید
داشت. برای عملی کردن نقشه‌ای که به
شغلان بستگی دارد توافق عده‌ای را
جلب میکنید و موقعیتهای مناسب هم
به‌پیشرفت شما کمک میکنند.

متولدین شهریور

کمتر نگران آینده باشید و بدانید
که زمان حلال مشکلات است. در زمان
حال زندگی کنید و از زندگی خود
لذت ببرید، به دلایل بوج روابط
خود را با دیگران تیره نسازید. آسایش
و خوشبختی شما بستگی به رفتار
خودتان دارد. پس از يك ملاقات مهم،
تصمیم بزرگی میگیرید. گوشه‌گیری
و غمگین بودن هیچ مثله‌ای را حل
نمیکند، پس خوشحال باشید و کارهای
مثبت انجام دهید، ملاقاتهای جالبی
بامتولدین فروردین ماه خواهید داشت.

متولدین مهر

يك تجربه جالب، اتفاقی جدیدی
در برابر شما میگستراند و امکانات
جدیدی برایتان فراهم میسازد. روزگاری
دلپذیری در کنار دوستانان میگذرانید
و احتمالا به اتفاق آنها به يك نیک
میروید. انتظار نداشته باشید که همه
چیز صد درصد بر وفق مرادتان پیش
رود. يك ملاقات غیرمنتظره شمارا
منقلب و ناراحت میکند. ملاقاتهای
دلپذیری با متولدین مردادماه خواهید
داشت، مسلما نفع شما خواهد بود اگر
باز هم به تحصیلات خود ادامه دهید.

متولدین آبان

يك مسئله مهم را با کاردانی و
سیاست فراوان حل میکنید، این راه
حل برای خودتان هم کاملا غیرمنتظره
است. اجازه ندهید حسادت شما را تبدیل
به يك كودک غیرمنطقی کند. برای
مسائل بی‌ارزش بحث و مجادله نکنید.
با متولدین بهمن‌ماه دچار اختلاف
میشوید. دلهره و اضطراب باعث
میشود که دچار بیماری شوید. هنگام
ورزش و رانندگی احتیاط بیشتری
بخرج دهید. احتمالا با همکاران یا
رئیس خود بگو میگو میکنید.

متولدین آذر

از تجربه‌ای که بدست آورده‌اید
حد اکثر استفاده را ببرید و اجازه ندهید
دیگران بی‌جهت شما را تحت تأثیر
قرار دهند یا در کارهایتان دخالت
کنند. اگر به سفر بروید یا تغییر
مکان دهید، با اشخاص چالنی آشنا
میشوید. با افراد خانواده بحث و
بگو میگو میکنید. ملاقاتهای دلپذیری
بامتولدین فروردین‌ماه خواهید داشت.
از يك رژیم غذایی مناسب پیروی کنید
و با فعالیت‌های بی‌مورد خود را خسته
نکنید.

متولدین بهمن

مغرور نباشید، وگرنه روز بروز
از محبوبیت شما کاسته میشود و
موقعیت اجتماعی‌تان با خطر مواجه
میکردد. بجای اینکه غرق در رویاهای
خود بشوید به فعالیت بپردازید. پرتوقع
نباشید تا از زندگی خود لذت ببرید.
برودی تجربه‌های مفید بدست می‌آورید.
قبل از اینکه پیشنهادی را رد یا قبول
کنید بخوبی آنرا بسنجید. روزهای
خوش و دلپذیری در کنار متولدین
فروردین و شهریور میگذرانید. مراقب
زیبائی چهره و اندام خود باشید.

متولدین اسفند

وقت و انرژی خود را در راه عملی
کردن فکری غیرممکن بهدر ندهید.
واقع بین باشید تا بیشتر پیشرفت کنید.
از حقوق خود عاقلانه دفاع کنید. در
خانواده شما آرامش کامل برقرار میشود.
ملاقاتهای مسرت‌انگیزی با متولدین
مردادماه خواهید داشت. از يك رژیم
غذائی مناسب پیروی کنید و اینرا هم
در نظر داشته باشید که خستگی زیاد
سلامت شما را با خطر مواجه میکند،
در این هفته احساس میکنید که معاشران
موجودات خسته کننده‌ای هستند.

متولدین دی

مسبب وجود آمدن بسیاری از مشکلات
خود شما هستید. خوش‌بینی و شادی
خود را حفظ کنید تا از زندگی روزمره
خسته و کسل نشوید. پیشنهاد دوستان
خود را قبول کنید. يك مسئله خانوادگی
در کمال سهولت حل میشود. بامتولدین
فروردین‌ماه دچار اختلاف کوچکی
میشوید، اما با متولدین اسفندماه تفاهم
کامل خواهید داشت. در حرفه خود
موقعیتهای جالبی بدست می‌آورید.
بهتر است برای عملی کردن نقشه‌های
تازه‌تر دست‌بکار شوید.

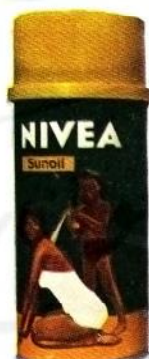
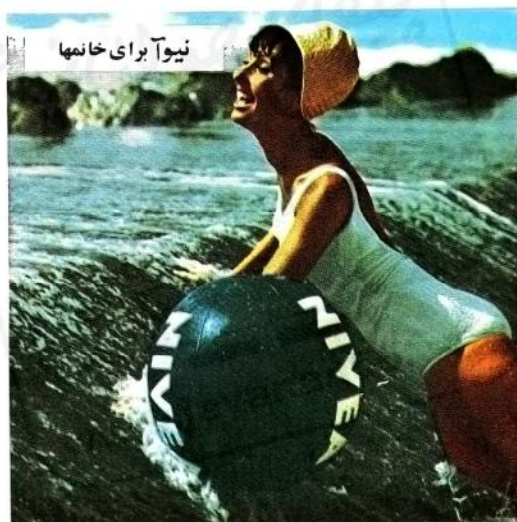
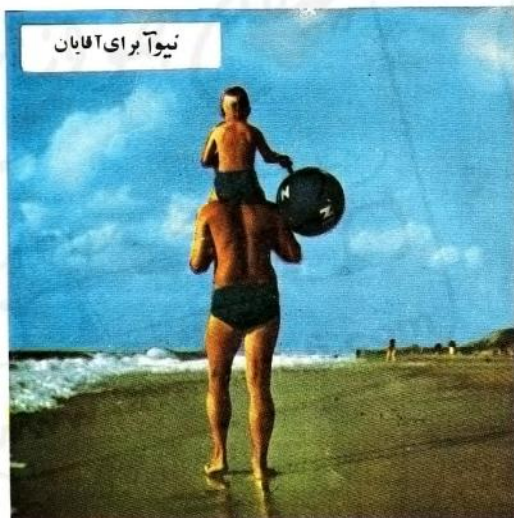




آدامس جدید
باطعم جدید
در بسته بندی جدید



آدامس جدید
خروس نشان



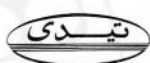
نیوآ سان اویل
برای بدن و لباس



نیوآ سان میلک
برای بدن و لباس



نیوآ کرم
برای مرطوب نگه داشتن پوست



در فصل تابستان،
کنار دریا و استخر،
هنگام شنا و حمام آفتاب
همه به نیوآ احتیاج دارند

همه هر روز به نیوآ احتیاج دارند